اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۱۴
چهارشنبه ۲۵ فروردین ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

- گزارش باورنکردنی که باید قبل از باور بخوانید
- راز آخرین اسکلت کشف شده در مصر
- داستان زندگی یک ازدواج استثنایی
- کسی این نصیحت را باور نمی‌کند
- چطور نامزدمان را بشناسیم؟

- مهران مدیری از ناگفته‌هایش می‌گوید

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

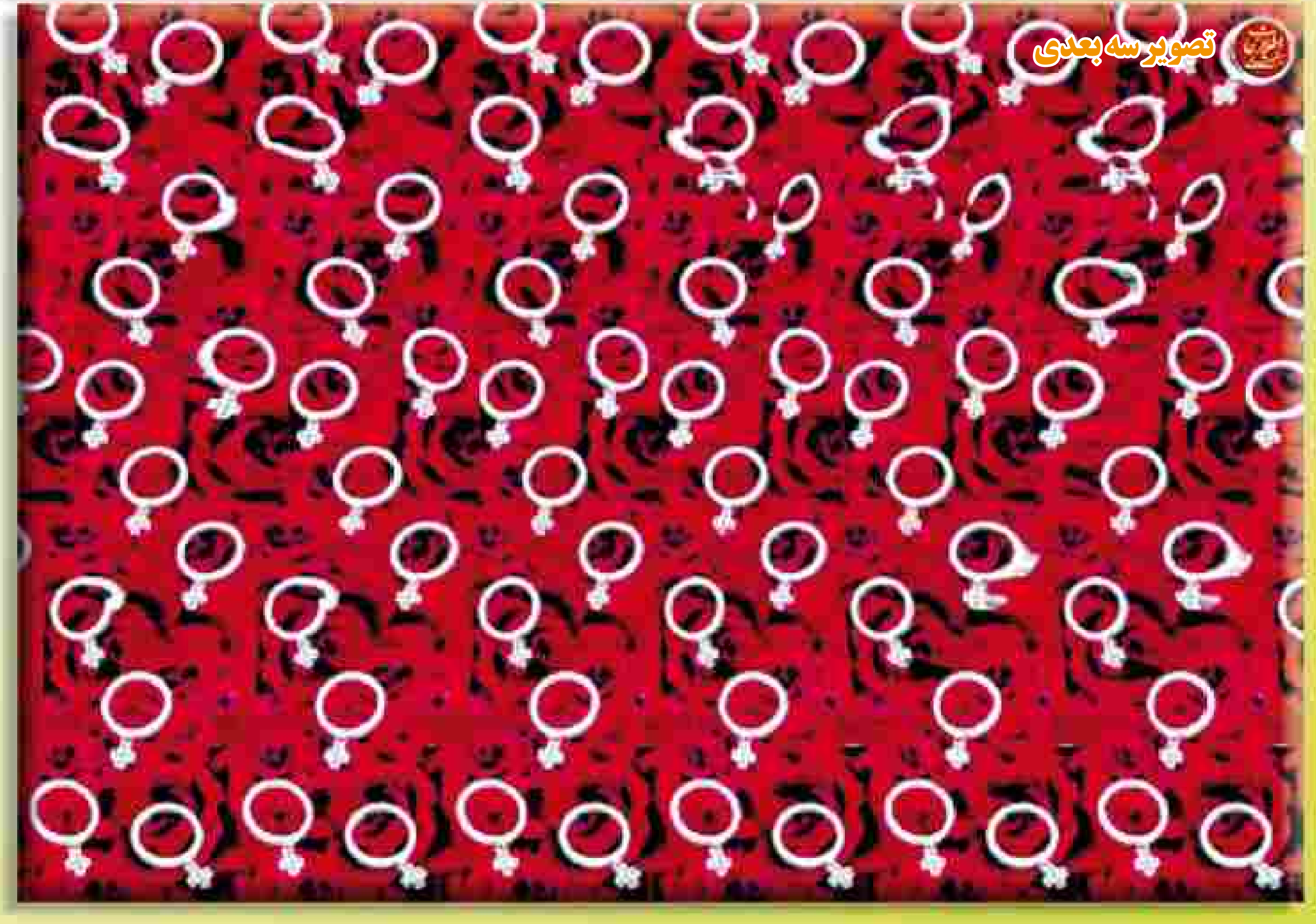

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
وعده دیدار ٥
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ٨
زبانشناسی ٩
دیدنیهای ایران ١٠
خاطرات روانپزشک ١٢
داستان زندگی ١٤
جنگ جهانی دوم ١٦
گزارش خارجی ١٨
مشاور خانواده ٢٠
گزارش از زندان ٢٢
معرفی کتاب ٢٣
سوژه ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ٢٥
ماجراهای خواستگاری ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ٢٧
ترازو ٢٨
آنان که دیگر نیستند ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ٣٠
از ناکجا ٣٢
خاطرات یک روزنامه فروش ٣٣
از گوشه و کنار جهان ٣٤
یک هفته حادثه ٣٦
باریکتر از مو ٣٧
پاورقی تاریخی ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ٤٠
تماشاگه راز ٤٢
نوشته های ناب ٤٤
درقلمرو داستان ٤٥
گفتار عاشقان ٤٦
جدول شرح در متن ٤٧
جدول متقاطع ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ٤٩
جنگ هنر ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
سرگذشت های واقعی ٥٦
خواندنیهای تاریخی ٥٧
ورزشی ٥٨
تعبیر خواب-فرم اشتراک ٦٢
پیغامهای روشنایی ٦٣
پیام از شما، چاپ از ما ٦٥
نقاشی های شما ٦٦
از نگاه دیگر ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۱۴ - چهارشنبه ۲۵ فروردین ۱۳۸۹
۲۹ ربیع الثانی ۱۴۳۱ ۱۴ آوریل ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت زینب(س)

حضرت زینب کبری علیها سلام روز پنجم جمادی الاول سال پنجم یا ششم هجری قمری در شهر مدینه منوّره متولّد شده و جهان را به قدوم خویش مزین فرمودند.

در اهمیت هوش و ذکاوت آن بانوی بزرگوار همین بس که خطبه طولانی و بلندی را که حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا(س) در دفاع از حق امیرالمؤمنین علیها سلام و غصب فدک در حضور اصحاب پیغمبر اکرم صلّی **الله** علیه و آله و سلّم ایراد فرمودند، حضرت زینب علیها سلام آن خطبه را روایت فرموده است و در آن زمان کمتر از هفت سال داشته‌اند.

حضرت زینب سلام ا... علیها، شیرزن دشت کربلا سرانجام پس از عمری دفاع از طریق حقه ولایت و امامت در ۱۵ رجب سال ۶۳ هجری قمری در ضمن سفری که همراه همسر گرامیشان **عبدالله بن جعفر** به شام رفته بودند، به شهادت رسید و بدن مطهر آن بانوی بزرگوار در همانجا دفن گردید.

مزار ملکوتی آن حضرت (دمشق / سوریه)، اینک زیارتگاه عاشقان و ارادتمندان اهل بیت است.

روز ارتش

در ۲۹ فروردین ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی ارتش جمهوری اسلامی ایران برای بیعت با حضرت امام خمینی(ره) و تأکید بر وفاداری خویش به انقلاب اسلامی، رژه کم سابقه و شورانگیزی در سراسر کشور برگزار کرد. مردم از این رژه پرشور استقبال گسترده‌ای کردند. در آن روز ارتش و مردم یگانگی و همسویی خود را در فداکاری برای اسلام و انقلاب اسلامی به نمایش گذاشتند و از آن تاریخ به بعد این روز، روز ارتش اعلام شد و هر سال به همین مناسبت مراسمی برگزار می شود. فرارسیدن روز ارتش را به تمامی فرماندهان، افسران، درجه داران، کارکنان و سربازان عزیز ارتش پرافتخار جمهوری اسلامی ایران تبریک می گوییم.

شهادت خالد اسلامبولی

در ۲۶ فروردین ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی خالد اسلامبولی افسر مسلمان مصری به شهادت رسید. خالد اسلامبولی در ۲۰ سالگی به سمَت افسر توپخانه ارتش مصر منصوب شد. پس از امضای قرارداد کمپ دیوید به دست انورسادات رئیس جمهوروقت مصر و سرکوبی مردم مسلمان و مبارز آن کشور، خالد و یارانش بر آن شدند که به حیات سادات خاتمه دهند. بدین ترتیب در اکتبر ۱۹۸۱ میلادی او را در جایگاه مخصوص و به هنگام مشاهده رژه واحدهای ارتش ترور کردند. پس از آن خالد اسلامبولی و یاران او به دست نیروهای رژیم مصر دستگیر و بعد از ۵ ماه اسارت به اعدام محکوم شدند.

درگذشت استاد محمد تقی شریعتی

در ۳۱ فروردین ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی استاد محمد تقی شریعتی مفسّر قرآن کریم و اندیشمند عالیقدر اسلامی در ۸۰ سالگی به رحمت ایزدی پیوست. او در سال ۱۲۸۶ شمسی در مزینان سبزوار متولد شد و علومی چون منطق، فلسفه، فقه و اصول را در مشهد مقدّس فرا گرفت. استاد محمد تقی شریعتی کانون نشر حقایق اسلامی را در مشهد بنیاد نهاد و جلسات سخنرانی و تفسیر قرآن را به طور مستمر در این شهر برپا می کرد. استاد محمد تقی شریعتی عمر پربرکت خویش را در راه آگاه کردن هرچه بیشتر مردم از اسلام واقعی سپری کرد.

عملیات نصر یک

در ۲۷ فروردین ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی عملیات نصر یک با رمز یا صاحب الزّمان (عج) ادرکنی اجرا شد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نصر یک را در غرب بانه و در داخل خاک عراق با موفقیت به پایان رساند و ارتفاعات مهمی از جمله کوخ نم نم را از وجود دشمن پاک کرد.

کسی که بکارد درخت نیکویی را بهترین ثمره آن را خود خواهد چید ● حضرت امیر(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

جمعیت تهران باید کم شود اما چگونه؟!

دکتر محمود احمدی نژاد رئیس جمهور به تازگی اعلام کرده است که باید پنج میلیون نفر از تهران بروند والبته تاکید داشتند که کسی را نمی‌شود به زور از تهران بیرون کرد ولذا دولت باید تدابیری بیندیشد تا در تهران مهاجرت معکوس اتفاق بیفتد. یکی از پیشنهادات می‌تواند این باشد که به کسانی که از تهران خارج می‌شوند زمین رایگان و وام ارزان‌قیمت اعطا شودو...

البته این سخن از یک واقعیت حکایت می کند و آن انفجار جمعیتی است که هم تهران و هم تهرانی‌ها و هم کل کشور را در معرض آسیب‌های مختلف قرار داده است. درحال حاضر در پایتخت زندگی در چارتوی مشکلات و مصائب این کلان شهر گم شده است. تعداد اتومبیل‌ها در آن به مرز انفجار رسیده و ترافیک اعصاب همه را به هم ریخته است. رفت و آمد در شهر به یک معضل تبدیل شده و مشکلات متعدد و مشغله‌های گوناگون زندگی در این شهر نه‌تنها بر اقتصاد بلکه بر فرهنگ، رفتار اجتماعی و مناسبات فرهنگی و اخلاقی آدمیان هم تاثیر داشته است. از جمله اینکه تهرانی‌ها به خاطر مشغله‌های گوناگون، وسعت شهر و ترافیک دیگر کمتر به هم سر می‌زنند و صله رحم می کنند. کمتر در جمع‌های خانوادگی حضور دارند. کمتر با بچه‌هایشان می گویند و می خندند و اصولاً کمتر می خندند. اعصاب آشفته‌ای هم پیدا کرده اند، زود به هم می پرند و... به همه اینها بیفزایید خطراتی که این انفجار جمعیت به دنبال خواهد آورد واگر خدای ناکرده یک حادثه غیرمترقبه مثل زلزله اتفاق بیفتد، سرنوشت این شهر و شهروندانش معلوم نیست که چه خواهد بود.

همه این معضلات و مشکلات را می‌دانیم، اما این را نیز می‌دانیم که با توصیه و دستور و حتی اجبار نمی‌توان از جمعیت شهر کاست. در دنیای امروز، اقتصاد شرط اول ماندگاری است. روستاییان ما به این دلیل به شهر مهاجرت نمی کنند که در دیارشان برق و آب و گاز و امکانات تفریحی و بهداشتی کم است (گرچه آن هم در جای خود مهم است)، که اگر چنین بود با ایجاد این همه راه روستایی و برقدار شدن و راه‌دار شدن روستاها و لوله کشی آب بهداشتی و حتی روشن شدن مشعل‌های گاز در خانه‌هایشان ووجود امکانات ارتباطی و مخابراتی نباید شاهد تخلیه‌شدن روستاها ویا مهاجرت روستاییان می‌بودیم، چون تهران از نظر سلامت روحی و روانی و امکانات تفریحی جاذبه‌ای ندارد که بخواهد روستایی و یا شهرستانی را جذب خود کند، پس علت چیست که با وجود گسترش شبکه‌های آب و برق و گاز و راه و مخابرات و اینترنت تعداد روستاییان ما بیشتر نشده است و انگیزه آنان برای مهاجرت به تهران و شهرهای بزرگ کمتر؟ لذا آنچه که مهم است توجه به اقتصاد روستایی است. روستایی باید بتواند در روستای خود امرار معاش کند. کارش چیست؟ کشاورزی و دامداری. اگر قرار باشد محصولش را به قیمتی بفروشد که نتواند نیازهایش را تامین کند، انگیزه‌ای برای ماندن ندارد. به چند مثال توجه کنید.

برنجکاران شمال قبل از عید سال گذشته محصولشان را در حدود سه هزار تومان فروخته‌اند و قبل از عید امسال این میزان به دو هزار تومان کاهش پیدا کرده‌است. آنها شاهدند که انواع واقسام برنج‌های پاکستانی و چینی به راحتی حتی در بازارهای شهر و دیارشان مغازه‌ها را پر کرده‌است و کسی نیست که جلوی این هجوم بنیان کن را بگیرد. اما آنها تورم ۲۰ درصدی را تجربه کرده‌اند و به جای آنکه محصولشان را گرانتر بفروشند، ۳۰ درصد کمتر فروختند. باغداران هم با همین وضعیت روبرو بودند. پرتقال و سیب و گیلاس و گردو و به و انارشان آیا توانست اقتصادشان رااداره کند؟ آیا محصولات باغی انواع واقسام کشورهای مختلف جایی برای نفس کشید نشان گذاشته است؟ همین حدیث در مورد انگورکاران، تولید کنندگان کشمش و خرما و جو و نخود و لوبیا و سیب‌زمینی و گوجه و خیار و سبزی و... باقی بوده و هست. آنها در روستا و شهر و دیارشان چه کار دیگری بلدند؟ چند کارخانه و کارگاه دیگر هست که آنها را به کار بگیرد؟ چگونه می‌توانند مخارج زندگی خود را تامین کنند؟ آنهم آنانی که چشم به آسمان دارند که مبادا نبارد و خشکسالی هست و نیستشان رااز بین ببرد

نامه های
بدون واسطه

زندگی و درهایی که باز و بسته می شوند

زندگی مجموعه‌ای از درهایی است که مرتب درحال باز و بسته شدن است.

بسیاری از ما باب نعمات الهی رااز طریق تصاویر والگوهای ذهنی منفی و کهنه به روی خود می‌بندیم. خوشبختانه بسیاری از ما وقتی به سوی باب رحمت الهی ره می‌سپاریم به تجربیات شگفت‌انگیزی می‌رسیم. تنها باید ایمان بیاوریم که در دامان خداوند در امن و امانیم.

به خود برتر درونتان اعتماد کنید تا شما را به شیوه‌هایی که برای رشد معنوی شما بهترین است هدایت کند. شما جاودانه هستید، اگر باور داشته باشید که درهای مسرت، شادمانی، صلح، صفا، توانگری و کامیابی، عشق و محبت، بخشایش، آزادی، اعتماد به نفس و قدرت حل مشکلات در دامان خدا فراهم است و همه این درها به رویتان باز می‌شود.

بهرام بوادی — یزد

پدر تاکسیدرمی ایران

لازم دانستم درباره مطلبی که در صفحه ۵۸ شماره مخصوص نوروز آن مجله چاپ شده بود مختصری به اطلاع برسانم.

شما، پدر تاکسیدرمی ایران را آقای دکتر هدایت تاج‌بخش ذکر نموده بودید. من خود کارهای باارزش ایشان را در موزه دارآباد ملاحظه و با شما تا حدودی هم‌عقیده می‌باشم، اما لازم است بگویم که پدر واقعی تاکسیدرمی در ایران «دکتر مصطفی فاطمی» استاد جانورشناسی دهه ۱۰ تا ۴۰ می‌باشد. نامبرده با عشق و علاقه فراوان این کار را به دنبال شکار حیوانات بخصوص پرندگان و حشرات، به وسیله دانشجویان خود در گردشهای علمی شروع نمود. در آن زمان این عمل را «آمپایه» که کلمه فرانسوی است، می گفتند.

شاهد عینی آن «موزه جانورشناسی دکتر مصطفی فاطمی» در دانشکده علوم دانشگاه تهران است. کارهای نامبرده در آنجا موجود و تحت شرایط خاصی قابل دیدن است. ناگفته نماند که آنها کمتر شامل حیوانات بزرگ مانند پستانداران می‌باشد.

نامبرده در سال ۱۳۳۸ در میانسالی درگذشت و من، خود یکی از افرادی بودم که نزد او به عنوان کارمند به این امر می‌پرداختم.

مینو فاطمی - فرزند آن مرحوم

دولت عشق

اگر دولت عشق، حاکم بر ملکی باشد، بدون شمشیر و جاری شدن قطره‌ای خون، فاتح همه قلوب خواهد شد و همه اقلیم‌ها را درخواهد نوردید. کدام رادمردی است که تیغ بر لبخند، و شمشیر آخته‌ای در کشد؟ عشق، نه، پیام اسارت است که نوید آزادی است و حد و مرز نمی‌شناسد.

آیا دژی را سراغ دارید که در مقابل لبخند، و تبسم دوستانه فتح نشود!؟

با تمام مردمان عاشق که سرچشمه محبت‌اند همراه می‌شوم، فریاد می‌زنم: قلب من، تالحظه‌ای که می‌تپد، سفیر محبت است. وقتی که درد امانش را بریده بود باز هم همه آنها را که به دیدارم می آمدند دوست می‌داشت و برای آنها که نیامدند دلتنگ می‌شد. وقتی تغییری در لباسم می‌دهم برایم لذتبخش می‌شود چگونه در قلبم تغییری حاصل نکنم که مرکز عشق و محبت است؟ برای تماشای پرنده‌ای در قفس، از پرواز عقاب غافل نشویم!

آبی آسمان را و خورشید را که بی‌دریغ همه تاریکی‌ها را نور می‌بخشد فراموش نکنیم.

وخدارا با چشم دل ببینیم تا چراغ معنویت درونمان پرفروغتر گردد.

عباس عابد — اندیشه

و یا در فصل بهار که شکوفه‌هایشان گل کرده و جوانه زده مبادا ببارد و همه چیز را بر باد دهد و دامدارانی که چون گوشت و مرغ مردم را تامین می کنند و برای دولت مهم است که قیمت‌ها سبد هزینه خانوار را بیش از این گرفتار تورم نکند، مجبورند با حداقل‌ها بسازند و چندان اجازه افزایش قیمت پیدا نکنند، چون ممکن است یکباره گوشت و مرغ منجمد وارداتی انگشت به دهانشان بگذارد... آنچه که مهم است توجه به اقتصاد و معیشت روستاییان و شهروندان شهرهای کوچک است. شما فضای مناسب کسب و کار در مناطق دوردست و در پهنه جغرافیای وسیع این سرزمین طلاخیز فراهم آورید بی آنکه توصیه‌ای در کار باشد و یا اجبار و زور و وام و زمینی، همه از تهران فرار می کنند. اگر راه نداشته باشند، راه درست می کنند. اگر بیمارستان نداشته باشد خودشان می‌سازند و خودشان بلدند که امکانات مناسبی برای خود فراهم آورند. پول و سرمایه وقتی به یک منطقه بیاید آن هم با حساب و کتاب بیاید و در جای خودش هم هزینه شود، توسعه به همراه می آورد. کاری که ما هرگز نکرده‌ایم و به جایش اجازه دادیم تا پول و ثروت رو به پایتخت و شهرهای بزرگ کشور بیاورد و حتی سرمایه‌های دولتی در آنجا هزینه شود. حتی پول و سرمایه‌هایی که به‌اسم مناطق دورافتاده و دوردست هزینه می‌شود به کام آنان نمی‌رود و باز در تهران و شهرهای بزرگ رسوب می کند. به سرنوشت وامها و تسهیلات اعطایی اشتغالزایی، صنعت و تولید، کشاورزی و حتی طرحهای زودبازده دقت کنید تا دریابید که به‌اسم توسعه مناطق روستایی و ایجاد شغل و رونق تولید در جغرافیای ایران، صرف چه و کجا شده است و از این پس نیز غیر از این نخواهد بود. تمامی اسکلت‌های فلزی و سوله‌های کارگاهی خالی و بدون کارگر و بدون خط تولیدی را که در حاشیه شهرهای کوچک و برخی مناطق روستایی و در شهرکهای صنعتی و گاه حتی در کنار جاده‌ها و بزرگراهها قابل مشاهده‌اند، طرحها و پروژه‌هایی بوده‌اند که برای رونق تولید و اشتغال در این مناطق کلید زده شده‌اند. وامها و اعتبارات کلانی هم بابت آن پرداخت شده است، اما بخش اعظم آن در جای دیگری رسوب کرده است و محصول آن برای توسعه و تولید و اشتغال مناطق کمتر توسعه یافته چیزی نزدیک به هیچ بوده است. پس اگر می خواهیم تهران خلوت شود و چند میلیونی از این استان چاق و فربه روی به سایر جغرافیای زرخیز این کشور بزرگ بیاورند، باید عالمانه، کارشناسانه، دقیق و با برنامه‌ریزی و با نگاه علمی و با استفاده از بهترین کارشناسان و نخبگان و برنامه‌ریزان درصدد شکوفایی اقتصاد روستایی و شهروندان شهرهای کوچک و کمتر توسعه یافته باشیم. در این صورت به خودی خود تهران خلوت خواهد شد. اما اگر دست روی دست بگذاریم و فقط احساس دغدغه کنیم و زبان به گلایه بگشاییم و کار را در حد توصیه و نصیحت و هشدار وابگذاریم، اتفاق خاصی نخواهد افتاد، تهران همچنان حجیم تر، قطورتر، وسیع تر، متراکم تر و غیر قابل تحمل تر خواهد شد.

با مردمانی که در آن به همه چیز می‌اندیشند، جز به خود زندگی و لذت‌های آن. ■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** مصطفی حمیدی – گرگان**

از ابراز لطف شما سپاسگزارم. پیشنهاد شما درباره بحثی پیرامون ضرورت حفظ حجاب و عفت عمومی با توجه به ناهنجاریهای موجود در جامعه با حضور کارشناسان مختلف پیشنهاد خوبی است که انشاءالله به آن عنایت خواهیم کرد.

*** علی اصغر عشیری – نکا**

از متن قشنگ و زیبایی که به عنوان تبریک سال نو برای بنده و همکاران فرستاده بودید سپاسگزارم. امیدوارم که این مجله همچنان که شما گفته‌اید استوارتر، صمیمی‌تر و توانمندتر و سرافرازتر در سال جدید در خدمت خوانندگان باشد. من هم برای شما و خانواده آرزوی سلامت و سعادت دارم.

*** حسین فیاضی نوغابی – گناباد**

به‌هر حال نظر شما به‌عنوان یکی از خوانندگان قدیمی مجله محترم است که روی جلد شماره ویژه نوروز را نپسندیدید و آن را مناسب شماره مخصوص تشخیص ندادید. البته برخی از خوانندگان هم از شیرینی طنزی که در آن وجود داشت استقبال کرده‌اند. درحقیقت دو نظر درباره روی جلد شماره مخصوص وجود داشت که گروهی به شدت آن را پسندیدند و گروهی هم آن را نامناسب تشخیص دادند. که نظر هر دو گروه‌ از عزیزان خواننده را قدر می‌دانیم و محترم می‌دانیم.

*** آرزو رحیمی مقدم – مشهد**

من تعجب می کنم که گلایه کرده‌اید چند نامه برای من فرستاده‌اید و مورد رسیدگی قرار نگرفته. مطمئن باشید من به تمامی نامه‌های رسیده که یکی از سرمایه‌های موفقیت یک مجله به حساب می آید، رسیدگی می کنم و شخصاً، همه نامه‌های مربوط به بخش سردبیری را می‌خوانم. موفق باشید.

*** مریم کاظمی – نظرآباد**

از لطف شما متشکرم. سعی می کنیم در مسابقات قرآنی آینده گزینه هیچکدام کمتر باشد، اما در مسابقاتی از این دست معمولاً خود این گزینه هم برای دستیابی به پاسخ مناسب لازم می آید. آن نکته‌ای را هم که مطرح کرده بودید یک نکته انحرافی بود و برای سوال مشکل ایجاد نمی کند. شاد باشید.

*** غلامعلی چریکی - گچساران**

از شما به توالی نامه‌های متعددی منعکس شده است و معمولاً از نوشته‌های شما در حد مقدور استفاده می کنیم. عکس ضمیمه نامه هم به بخش شکوفه‌های زندگی ارجاع داده شد.

وعده دیدار

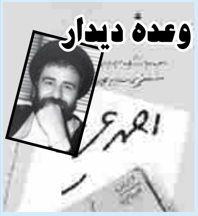

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

㉒

زمان: ۱۳ مهر ۱۳۵۴ / ۲۸ رمضان ۱۳۹۵ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمدم

نامه شریف واصل، سلامت و سعادت شما و بستگان را خواستارم. مثل اینکه قدری بی احتیاطی نموده بودید؛ امید است زیادی شهریه اشکالی نداشته باشد«۱». شهریهٔ ما نیز با اشخاص کم و محصل بسیار کم، خیلی زیاد شده است؛ خودتان و آقا شیخ«۲» به همان ترتیب سابق در ایصال عمل کنید، گرچه اگر به کویت برسد خیلی برای ما صرفه دارد و نماز و روزهٔ«۳» مردم به خوبی داده می‌شود. به‌آقای آقا رضا«۴» هم اطلاع دهید که به همین نحو یا مثل سابق عمل کند.

حضور حضرت آقا سلام برسانید و از ایشان کمال پرستاری را بکنید. از مسافرت آقای هندی«۵» مطلعم کنید. به همهٔ دخترها و خانمها سلام برسانید.

پدرت

……

آقای سیداحمد خمینی دربارهٔ پاورقیهای این نامه چنین توضیح می‌دهند:

۱ـ امام معتقد بودند که زیاد کردن شهریه موجب می‌شود که فشار ساواک و بعضی از روحانیون وابسته به ساواک زیاد شود و بعضی از روحانیون هم تحریک شوند و در آخر معلوم شد حق با امام بود؛ چون جلو شهریهٔ امام را گرفتند و شهریهٔ امام به نام آیت‌الله حاج شیخ احمد آشتیانی داده می‌شد.

۲ـ آقای حاج شیخ محمد صادق تهرانی، وکیل تام‌الاختیار امام.

۳ـ «نماز و روزه مردم به خوبی داده می‌شود» برای انحراف ساواک از رسیدن نامه و یا پول سهم امام به امام است. با اینکه این نامه‌ها را افراد می آوردند ولی از آنجا که احتمال لورفتن بود اینگونه نوشته می‌شد که حداقل حامل نامه، توجیهی ولو ضعیف داشته باشد.

۴ـ آقا رضا فرزند حضرت آیت‌الله لواسانی است؛ واکثراً در نامه‌ها منظور، خود آقای لواسانی می‌باشد.

۵ـ آقای هندی، برادر کوچکتر امام خمینی، سفری به خارج کردند برای تب که در ایران رفع نمی‌شد؛ بالاخره ایشان در اثر همان تب هم درگذشت.

خداوند، پیشه‌ور درستکار را دوست دارد

● امام علی (ع)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

ایران و جهان

- ایران خواستار ازسرگیری مذاکرات هسته‌ای با گروه ۱+۵ شد.
- بانک مرکزی نرخ تورم در اسفند ماه سال ۱۳۸۸ را ۱۰/۸ درصد اعلام کرد.
- سیا در گزارشی اعلام کرد که ایران در برنامه موشک‌های بالستیک، خودکفا شده است.
- آیت‌الله مکارم شیرازی استفاده از اینترنت را جایز و ماهواره را جایز ندانست.
- ۲۳۳ نماینده مجلس در نامه‌ای از رئیس قوه قضاییه حمایت کردند.
- عضو کمیسیون انرژی مجلس از احتمال افزایش قیمت بنزین تا ۲۵۰ تومان خبر داد.
- ایران رده اول اختلال در اینترنت و قطع پیامک را در سال گذشته به دست آورد.
- علی اکبر محتشمی از دبیر کلی کمیته حمایت از فلسطین برکنار شد.
- احمدی نژاد در نامه‌ای به لاریجانی خواستار بازبینی قانون هدفمندی یارانه ها در مجلس شد.
- قانون احزاب هم قرار است مورد بازنگری قرار بگیرد.
- بخشی از اموال محسن رفیقدوست توقیف شد.
- سیدحسین‌مرعشی‌سخنگوی‌حزب کارگزاران پس از پایان تعطیلات به زندان بازگشت.
- رشد اقتصادی ایران در سال گذشته دو درصد اعلام شد.
- ناشری که دیدگاههای البرادعی را در مصر منتشر کرده بود بازداشت شد.
- رهبر یک گروه افراطی نژادپرست آفریقای جنوبی به قتل رسید.
- انفجار در اتوبوس نظامیان هندی که توسط شورشیان مائوئیست صورت گرفت ۲۰ کشته و مجروح بر جای گذارد.
- روسیه و ونزوئلا روابط خود را گسترش می‌دهند.
- مردم آرژانتین علیه ادامه اشغال جزایر مالویناس دست به تظاهرات زدند.
- مخالفان ۸ شرط برای شرکت در انتخابات سراسری سودان تعیین کردند.
- مخالفان دولت تایلند به تظاهرات خود ادامه می‌دهند.
- حزب‌الله لبنان خواستار تجدیدنظر در تمامی قراردادهای لبنان با آمریکا شد.
- ناآرامی‌های انتخاباتی نیجریه به مرگ و مجروحیت تعدادی از مردم انجامید.
- پنتاگون ۳۵۰ میلیون دلار به دولت یمن کمک کرد.
- عضویت اوکراین در ناتو منتفی شد.
- طرح کاهش اختیارات ریاست جمهوری پاکستان در دستور کار پارلمان قرار گرفت.

احیای تروریسم در روسیه

در شرایطی که مردم روسیه و چچن حوادث تروریستی سالهای نه‌چندان دور در این سرزمین را به فراموشی سپرده و شرایط جدید را تجربه می کردند به یکباره چند حادثه تروریستی در مسکو و داغستان بر این واقعیت صحه گذارد که اوضاع در این جمهوری فدراتیو چندان هم آرام نبوده و نمی‌توان فعالیت‌های گروههای جدایی‌طلب مسلمان چچن را نادیده گرفت.

اگرچه روسها توانسته‌اند با قدرت نظامی و سرکوب شدید مسلمانان چچن، کنترل این سرزمین را در دست گرفته و حتی یک رئیس جمهوری را به آنها تحمیل کنند اما شواهد امر گویای این واقعیت است که آرامش به طور کامل به این جمهوری کوچک باز نگشته و نمی‌توان از رفع کامل مشکلات سخن گفت.

سیاست مشت آهنین که پوتین درقبال ناآرامی‌های قفقاز پیش گرفت در کوتاه‌مدت اثرات مثبتی برجای گذارده و به نفع مسکو تمام شد تا حدی که این ذهنیت برای بسیاری به وجود آمده بود که دوران تروریسم و چریک‌بازی در قفقاز به پایان رسیده و روسیه توانسته با سرکوب نهضت‌های استقلال طلبانه برای همیشه مشکل چچنی‌ها را حل کند. ولی انفجارها که علاوه بر مسکو در دیگر مناطق روسیه ادامه یافت به این واقعیت صحه گذارد که مقامات روسیه حقایق را نادیده گرفته و نتوانسته بودند آن را درست درک کنند.

مساله شورش در قفقاز و خصوصاً در جمهوری چچن مقوله جدیدی نیست که صرفاً به سالهای پس از فروپاشی شوروی اختصاص داشته باشد بلکه اگر این بحران ریشه‌یابی شود به دوران جنگ‌های ایران و روسیه در زمان عباس میرزا و فتحعلیشاه بازمی گردد زیرا چالش صرفاً اختلاف بر سر حاکمیت بر یک سرزمین نیست بلکه آن زمان مساله مذهبی بوده و ریشه دینی داشت که سالها طول کشید و با قتل‌عام و سرکوب شدید مردم مهار گردید.

نگاهی به تاریخ بحران قفقاز گویای این واقعیت است که هرگاه مردم این مناطق خصوصاً مسلمانان چچن فرصت به دست آورده و یا دولت مرکزی دچار بحران و سستی شده سر به طغیان برداشته و بار دیگر خواسته‌های استقلال‌طلبانه‌شان را مطرح ساخته‌اند به همین دلیل چچن و قفقاز را باید از ناآرام‌ترین مناطق روسیه و حتی شوروی دانست که به جرأت می توان اعلام کرد هیچگاه آنگونه که مسکو و کرملین انتظار داشته‌اند آرام نبوده است. همین بررسی بر این واقعیت صحه می گذارد که جدایی‌خواهی و استقلال و یا ضدیت با مسکو اختصاص به یک دوره و نسل نداشته و نسل‌های بسیاری در این مسیر حرکت کرده‌اند.

فروپاشی شوروی و استقلال جمهوری‌هایی که با بحران سیاسی و اقتصادی در جمهوری‌های ۱۵گانه همراه بود فرصتی طلایی دراختیار چچنی‌ها قرار داد تا خواسته‌های خود را مطرح ساخته و یکبار دیگر سر به طغیان بردارند. در همین راستا **جوهر دودایف** که به ریاست جمهوری چچن رسیده بود، استقلال کشورش را از روسیه اعلام کرده و مردم را به سوی جدایی از مسکو هدایت کرد. یکی از اقدامات او جدا ساختن چچن از اینگوش بود زیرا در دوران کمونیستی شوروی، چچن و اینگوش با مرکزیت شهر **گروزنی** یک جمهوری را تشکیل می‌دادند که دودایف در اولین قدم جدایی آنها را اعلام کرد.

با وجود این که جوهر دودایف توسط نظامیان روس کشته شد اما مرگ او نه‌تنها نتوانست خللی در روند مبارزاتی مردم چچن به وجود بیاورد بلکه این واقعیت را فراروی آنها قرار داد که اگر درصدد کسب استقلال و جدایی از روسیه هستند باید جانفشانی کنند.

در آن سالها که **یلتسین** ریاست جمهوری روسیه را در دست داشته و اوضاع در روسیه تازه استقلال یافته چندان روبه‌راه نبود، استقلال‌طلبان چچن توانستند به موفقیت‌هایی دست یافته و ارتش روسیه را عقب برانند، به همین دلیل یلتسین خواستار مذاکره با چچنی‌ها گردید تا از طریق مذاکره در راه‌حل و فصل اختلافات قدم بردارند اما با روی کار آمدن **ولادیمیر پوتین** به عنوان نخست وزیر و پس از آن رئیس جمهوری، نگاهها تغییر یافته و سیاست مشت آهنین جای تعامل را گرفت

پوتین در سالهایی که قدرت را در دست داشت از هیچ اقدامی در راه سرکوب و مهار شورش مردم چچن فروگذار نکرد که در همین راستا موفقیت‌های بسیاری به دست آورد اما در طول این سالها هیچگاه آرامش مطلق و موردنظر مسکو به چچن بازنگشته و زمینه برای خروج نظامیان روس از این سرزمین فراهم نگردید که در این رابطه می‌توان به ترور **قادراف** رئیس جمهوری متمایل به روسیه چچن اشاره کرد که نشان داد امنیت و آرامش موردنظر مسکو در چچن صرفاً با سرنیزه و حضور سربازان روسی امکان‌پذیر بوده و اگر سرنیزه‌ها برداشته شده و یا نظامیان اشغالگر روس از این سرزمین خارج شوند کنترل اوضاع از دست مسکو خارج خواهد شد.

با روی کار آمدن **مدودف** هر چند پوتین مسوولیت نخست وزیری را برعهده گرفت ولی درحقیقت قدرت واقعی در دستهای اوست که همان سیاست مشت آهنین را نه‌تنها درقبال چچن بلکه در دیگر نقاط جمهوری فدراتیو روسیه نیز ادامه داده است.

انفجارهای مسکو

سالها قبل بود که چچنی‌ها با موجی از انفجارها که در مسکو و دیگر نقاط روسیه به راه انداختند جهانیان را متوجه قیام و خواسته‌هایشان ساختند.

در راستای این مبارزات، ارتش روسیه نیز با تمامی امکانات وارد عمل شد تا مانع فراگیر شدن این قیام گردد. رویارویی آنها منجر به خلق و پیدایش صحنه‌هایی خونین گردید که نمونه‌های بارز آن را در تئاتر مسکو و یا مدرسه بسالان شاهد بودیم.

ولی وقفه‌ای که پس از آن به وجود آمد و فرار رهبران چچن به خارج از کشور، این ذهنیت را به وجود آورده بود که مسکو توانسته برای همیشه این مشکل را حل کرده و جدایی‌خواهان را سرکوب نماید. به همین دلیل انفجارهای مسکو که در دیگر مناطق جمهوری فدراتیو روسیه استمرار یافت آنها را به شدت متعجب ساخته و وادار به تجدیدنظر در سیاست‌های ضدتروریستی کرد.

* روسیه با سیاست مشت آهنین سعی در سرکوب استقلال‌طلبان چچن دارد

۳ انفجار انتحاری توسط ۳ زن در مترو مسکو ۱۳۰ کشته و مجروح بر جای گذارده و سبب اعلام عزای عمومی در این شهر گردید به طوری که پرچم‌ها به حالت نیمه افراشته درآمده و تمامی برنامه‌های تاریخی لغو شد. در شرایطی که منابع امنیتی روسیه از شناسایی و کشف اجساد ۲ زن تروریست خبر می‌دادند یک گروه جدایی‌طلب چچن مسوولیت این حوادث را برعهده می‌گیرد. **آلکساندر بورتنیکوف** رئیس سازمان امنیت فدرال که جایگزین کا.گ.ب شده در گزارشی به مدودف رئیس جمهوری روسیه اعلام می‌دارد در انفجارهای مسکو ردپای گروههای مسلح غیرقانونی از جمله گروههای منطقه قفقاز شمالی دیده می‌شود. همچنین منابع خبری عنوان کردند، هدف از انفجار در ایستگاه متروی «لوبیانکا» که ساختمان سازمان امنیت نزدیک آن قرار دارد انتقامجویی از کسانی بود که در قتل دو تن از سران گروههای جدایی‌طلب به نامهای **ابوخالد و سعید بوریانسکی** دست داشتند. این دو نفر توسط نیروهای امنیتی در قفقاز کشته شده بودند.

«**عمراف**» از رهبران جدایی طلب چچن در بیانیه‌ای مسوولیت این انفجارها را عهده‌دار می‌شود. در این بیانیه آمده که «قول می‌دهم جنگ به خیابانهای شما بیاید و شما آن را در زندگی و بر روی پوست خود احساس کنید.»

ولی پوتین نخست وزیر روسیه قول می‌دهد عاملان حادثه را شناسایی کرده و به مجازات برساند.

آنچه در این میان جالب توجه بود واکنش تعدادی از نمایندگان کنگره آمریکا بود که اعتراض روسها را درپی داشت زیرا در بیانیه نمایندگان کنگره آمریکا بر این مساله تاکید شده بود که «وقوع این انفجارها در متروی مسکو ناشی از سیاست‌های دولت روسیه در منطقه قفقاز شمالی است و مردم این منطقه با این اقدام تلاش کردند صدای خود را به گوش جهانیان برسانند.»

در همین رابطه سخنگوی وزارت خارجه روسیه به انتقاد از نمایندگان کنگره پرداخته و عنوان می‌کند که «پیام برخی از نمایندگان کنگره آمریکا درباره انفجارهای متروی مسکو را نکوهش می‌کنیم. این نمایندگان با برداشت‌های نادرست خود واقعیات را درباره انفجارهای مسکو وارونه جلوه دادند و به شکل نادرستی این واقعه فاجعه‌بار را منعکس کردند.»

اما درحالی که تعدادی از نمایندگان کنگره آمریکا به انتقاد از سیاست‌های مسکو درقبال مردم قفقاز می‌پردازند، «**اوباما**» رئیس جمهوری این کشور در یک گفت‌وگوی تلفنی با مدودف همتای روسی خود این حادثه را تسلیت گفته و آمادگی کشورش را برای همکاری در تحقیقات با مسکو اعلام می‌دارد.

پس از حوادث مسکو، انفجارهای دیگری در اینگوش وداغستان روی می‌دهد که حکایت از استمرار درگیری‌ها و اعتراضات داشت. انفجار داغستان در راه‌آهن این منطقه روی داده و به خارج شدن ۱۴ واگن و لوکوموتیو از خط منجر می‌شود اما انفجار اینگوش در مقر پلیس شهر **کارابولاک** به وقوع می‌پیوندد. پذیرش مسوولیت این حوادث از سوی «عمراف» حکایت از فعال شدن مجدد جدایی طلبان دارد.

بحرانی شدن اوضاع منجر به سفر مدودف رئیس جمهوری روسیه به قفقاز شمالی می‌شود تا به گفته مقامات مسکو، عملیات تعقیب شورشیان را در این منطقه هدایت کند. مدودف طرح یک عملیات ضربتی علیه جدایی‌طلبان را پی گرفت و طی سخنانی بر این مساله تاکید کرد که باید در این منطقه شغل ایجاد کرده و سطح فرهنگ را ارتقا داد و ساکنان را به سوی تحصیل در مدارس کشاند زیرا اصلی‌ترین مشکل این منطقه فساد و سطح بالای بیکاری است.

جایگاه چچن

شوروی قبل از فروپاشی از ۱۵ جمهوری، ۲۰ جمهوری خودمختار و ۸ ناحیه خودمختار تشکیل شده بود. پس از فروپاشی، جمهوری فدراتیو روسیه بزرگترین وارث شوروی شد که شامل سرزمینی پهناور می‌گردید که علاوه بر سرزمین اصلی دارای ۵ ناحیه خودمختار و ۱۶ جمهوری خودمختار بود. چچن نیز همراه اینگوش یکی از جمهوری‌های خودمختار است که ۱۹/۳ هزار کیلومترمربع مساحت و بیش از یک میلیون نفر جمعیت دارد. طبق قانون اساسی سال ۱۹۷۷ شوروی کشوری یکپارچه، فدرال و چندملیتی تعریف شده بود که از ۱۵ جمهوری متساوی الحقوق که تعدادی از آنها دارای جمهوری‌های خودمختار، ایالات خودمختار و مناطق خودمختار بودند، تشکیل می‌گردید.

جمهوری‌های خودمختار بخشی از یک جمهوری متحد بود که در محدوده قلمرو حاکمیت خود می‌توانست به حل مسائلش بپردازد. این جمهوری‌ها در راستای قانون اساسی شوروی و جمهوری مربوطه صاحب قانون اساسی خاصی بود که ویژگی‌های مربوط به جمهوری خودمختار در آن منظور شده بود. بالاترین مرجع حاکمیت در این جمهوری‌ها، شورای عالی بود. چچن‌ها که به زبان خودشان «**ناخچو**» نامیده می‌شوند از مردم بومی قفقاز شمالی هستند. نام این منطقه در منابع قدیمی ذکر شده‌است. چچن‌ها ابتدا کوه‌نشین بودند ولی از اواخر قرن چهاردهم به تدریج به دشت‌های اطراف نقل‌مکان کردند. از قرن ۱۶ اسلام به میان چچن‌ها رفت. در آن سالها داغستان یکی از مراکز مهم فرهنگی و آموزشی اسلام شمرده می‌شد. به همین دلیل عده‌ای از چچن‌ها برای فراگیری تعلیمات مذهبی به این منطقه می‌آمدند. آنها از قیام **شیخ شامیل** حمایت می‌کردند که فقط پس از شکست این قیام بود که روسها توانستند سرزمین چچن را تحت کنترل درآورند. ولی آنها هرگاه فرصتی به دست می‌آوردند سر به شورش برمی‌داشتند. پس از انقلاب کمونیستی سال ۱۹۱۷ جنگ‌های خونینی در منطقه قفقاز روی داد تا این که آنها توانستند در سال ۱۹۱۸ کنترل چچن را در دست گرفته و ضمیمه جمهوری فدراتیو روسیه نمایند. عاقبت پس از کشمکش‌های بسیار در ۵ دسامبر ۱۹۳۶ جمهوری خودمختار چچن – اینگوش تشکیل شد. پس از جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۴ تمامی مردم چچن و اینگوش حتی کسانی که ساکن داغستان یا دیگر نقاط بودند به اتهام همکاری با نازی‌ها تبعید شده و این جمهوری خودمختار درسال ۱۹۴۶ منحل شد. درپی تبعید آنها، مسکو دست به مهاجرت روس‌ها به این سرزمین زد به طوری که در سال ۱۹۵۷ در زمان خروشچف وقتی که از چچن‌ها و اینگوش‌ها رسماً اعاده حیثیت گردید و آنها اجازه بازگشت به خانه و کاشانه خود را دریافت کردند، با مهاجران روس مشکل پیدا کردند که در سال ۱۹۵۸ به درگیری خطرناکی میان آنها انجامید.

چچن در قفقاز شمالی واقع شده و با داغستان، **گرجستان** و **اوشیای شمالی** دارای مرز مشترک است. جمهوری چچن و اینگوش از ۵ شهر و تعدادی شهرک به مرکزیت **گروزنی** تشکیل شده و یکی از مراکز عمده تصفیه نفت خام شوروی در آن قرار دارد که همین مساله بر اهمیت این سرزمین افزوده است. زبان اصلی آنها چچنی است که شامل واژه‌هایی از عربی، فارسی، ترکی، گرجی و روسی می‌شود. آنها سنی مذهب و حنفی هستند. در سال ۱۸۳۷ چچن ۳۱۰ باب مسجد داشت ولی کمونیست‌های ضدمذهب به شدت با این امور به مقابله پرداختند به طوری که در سال ۱۹۳۰ تعداد مساجد به ۷۵ باب کاهش یافت. با تبعید آنها در سال ۱۹۴۴ تمامی مساجد و بناهای مذهبی تعطیل و یا تخریب شدند تا این که در سال ۱۹۷۸ فقط دو باب مسجد باقی مانده بود.

فروپاشی شوروی سبب احیای حیات سیاسی در این جمهوری گردید ولی از همان ابتدا به دلیل اختلافی که بر سر مقوله استقلال میان چچن و روسیه بروز کرد دو طرف رویاروی هم ایستادند که این جنگ ویرانی چچن و تبعید و مرگ تعداد کثیری از مردم آن را درپی داشت.

انفجارهای اخیر بر این واقعیت صحه گذارد که با وجود تمامی سرکوبها و قتل‌عام‌ها، هنوز هم مردم چچن براساس همان خصلتی که دارا هستند از هر فرصتی برای ابراز مخالفت خود با مسکو بهره گرفته و نارضایتی خود را آشکار می‌سازند. ■

هر کس از افکار بزرگان استقبال کند، از لغزشهای خود جلوگیری نماید ● امام علی(ع)

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

کارگرانی که دست از کار نکشیدند

** تنها چند ساعت به تحویل سال باقی مانده بود، اما این گروه از کارگران، همچنان ادامه می‌دادند*

در تعطیلات نوروز امسال که مطابق یک رسم همیشگی، تهران بسیار خلوت و دیدنی و دوست داشتنی می‌شود، آنها که تعطیلات را در تهران ماندند و از هوای پاک و خیابانهای خلوت آن لذت بردند، یک اتفاق جدید و جالب را هم، تجربه کردند، اتفاقی که نشانه‌های آن از همان روز آخر سال دیده می‌شد. تنها چند ساعت به تحویل سال ۸۹ باقی مانده بود که در برخی خیابانهای تهران دسته‌های چند ده نفری کارگران شهرداری را می‌دیدید که مشغول ساماندهی به شهر هستند، گل می‌کاشتند، فضاهای سبز را نظمی می‌دادند یا سرگرم نظافت شهر بودند، درحالی که کمتر از ۴ یا ۵ ساعت به تحویل سال مانده بود و این ساعتها معمولاً همه دست از کار می‌کشند و برای تحویل سال آماده می‌شوند.

اما شهرداری تهران نگذاشت که چنین اتفاقی برای برخی کارگران و کارمندانش بیفتد تا هنگام تحویل سال،

* * *

لطفاً پیشرفت کنید

** تجربه‌های پیشین، به اثبات رسانده که توصیه و پیشنهاد حتی اگر قانونی باشند تغییر چندانی در عملکرد دستگاههای دولتی ایجاد نخواهند کرد*

پس از نامگذاری سال ۱۳۸۹ به کار و همت مضاعف وبازدید رهبر انقلاب از یک کارخانه بزرگ خودروسازی در تهران و اشاره به این نکته که با برخی بهانه‌های واهی نباید اجازه واردات بی‌رویه کالاهای خارجی به ایران داده شود، طبیعی است که سازمانها و نهادهای دولتی با سرلوحه قرار دادن این رهنمودها، در سال جاری برنامه‌ای در پیش گیرند و تصمیماتی اتخاذ کنند که اهداف تعیین شده از نامگذاری این سال هرچه سریعتر محقق شود. شبیه آنچه که سال گذشته پس از نامگذاری سال ۸۸ به سال اصلاح الگوی مصرف روی داد و همگان انتظار داشتند با این نامگذاری و تاکید، گامی محسوس در اصلاح این نقص اقتصادی کشور برداشته شود و مصرف بی‌رویه و اسراف که اندک اندک به عادت رفتاری بسیاری تبدیل شده، کنترل و کاسته شود، اما آنچه در عمل روی داد، آن بود که با تمام دقتی که در انتخاب این نام شد و ثمرات خوشی که می‌توانست از اجرای آن به کف آید، عملکرد برخی دستگاههای اجرایی و تصمیم گیر به گونه‌ای بود که اصلاح الگوی مصرف بسیار بیش از آنکه در عمل انجام شود در شعار نوشته شد. برای سالی که رفت دیگر کاری از کسی ساخته نیست اما برای سال پیش رو هنوز فرصت از کف نرفته هر چند که در یک ماهی که از بهار ۸۸ گذشته، خبرهای رسیده امیدواری چندانی ایجاد نمی کند.

اولین دستگاهی که به این نامگذاری سال به همت و کار مضاعف پاسخ گفت خوشبختانه مجلس شورای اسلامی بود، ظاهراً نمایندگان هم به تجربه دریافته‌اند که یکی از بزرگترین موانع پیشرفت و آبادانی ایران عزیز آن است که هنوز بسیاری از هموطنانمان باور ندارند که اگر کشوری آباد و رفاه‌مند می خواهیم چاره‌ای نیست جز آنکه هر کس تا نهایت توان و قدرت تلاش کند و اینکه کم کاری و رخوت و آسوده‌نشینی، بیماریهایی هستند مسری، ویروسهایی که محیط‌های کار و تلاش را آلوده می کنند و وقتی هم که می آیند برای بیرون راندنشان سالها و شاید نسل‌ها وقت لازم است. مجلس اما در برداشتن اولین گام عملی در میان دستگاههای اجرایی و تصمیم گیر کشور، تصمیمی گرفت که نمی‌توان به نتیجه آن چندان دلی بست. عده‌ای از نمایندگان در اولین ساعتهای شروع کار مجلس در سال جدید، طرحی تهیه کردند و با دوفوریت به هیئت رئیسه تقدیم کردند تا بلافاصله مورد رسیدگی و تصویب قرار گیرد. طرحی که امروز به قانون تبدیل شده است، قانون ارتقای کیفیت خودروهای ساخت داخل. قانونی که با توجه به نامگذاری سال و بازدید رهبر انقلاب از کارخانه خودروسازی و توصیه به جلوگیری از واردات بی‌رویه تصویب شد. قانونی که با حسن نیت فراوان تهیه شد اما ظاهراً کار چندانی از او ساخته نیست. هدف این بود که صنعت خودروی ایران، شتابی به فعالیت‌های خود دهد، کیفیت و تنوع محصولات خود را بالا ببرد تا زمینه واردات فراوان خودروی خارجی کاسته شود، چرا که مطابق قانون برنامه، هر ساله تعرفه واردات خودروی خارجی کمتر خواهد شد و به طور طبیعی، خودروهای خارجی، آسانتر و ارزانتر امکان ورود به خیابانهای ایران را خواهند داشت، اما خودروسازهای ایرانی پس از سالها فعالیت، همچنان تنها توانسته‌اند خودروی سمند را به عنوان تولید ملی ارائه کنند، آنهم تولیدی که از سال تولید تاکنون که به بیش از ۱۰ سال رسیده است، تنها تغییرات کوچکی در آن ایجاد شده، حال اینکه تولیدات خودروسازهای جهان هر سال نسبت به سال قبل، چنان تغییر می کنند و ظاهر خودروها، بدنه و امکاناتشان به اندازه‌ای بهبود می‌یابد که با مدل سال گذشته قابل مقایسه نیستند. امری که خوشبختانه با ورود هر ساله آخرین تولیدات خودروسازهای بزرگ اروپایی و ژاپنی به ایران، برای همه عابران خیابانها قابل ملاحظه و لمس است. به این ترتیب قانون ارتقای کیفیت خودروهای ساخت داخل در نخستین روزهای سال همت و کار مضاعف به تصویب می‌رسد، البته خوشبختانه برخی

* * *

کاش این دادگاه تشکیل شود

** هر روز دیرکرد قوه قضاییه برای رسیدگی به این اختلاف، ضربه‌های سخت‌تری به اعتماد مردم خواهد زد*

اقتصاددانی که جزو طرفداران دکتر محمود احمدی‌نژاد بود و در روز هفتم و هشتم مجلس شورای اسلامی از نمایندگان تاثیرگذار در تصمیمات اقتصادی شد و پیش از آن هم در سمت استادی دانشگاه فعالیت می‌کرد، چند روز قبل، معاون اول رئیس جمهور را سرحلقه مفاسد اقتصادی کشور دانست. الیاس نادران نماینده تهران نه‌تنها از معاون اول رئیس جمهور نام برد بلکه نام یکی از مدیران قوه قضاییه را هم به فهرست خود افزود، هر چند پس از چند ساعت اعلام کرد که در مورد این مدیر قوه قضاییه اشتباه کرده است. پس از این اعلام عجیب، یکی دیگر از نمایندگان مشهور تهران، دکتر علی مطهری نیز سراغ رسانه‌ها آمد و تایید کرد که اتهامات معاون اول رئیس جمهور جدی است و باید مورد رسیدگی قرار گیرد. معاون رئیس جمهور و دولت اما این اتهامات را بی‌اساس می‌دانند و از این اتهامات چنان برآشفته‌اند که اعلام کرده‌اند قصد شکایت از الیاس نادران در مراجع قضایی دارند. الیاس نادران هم مدعی است که همین قوه باید به اتهامات معاون اول رئیس جمهور رسیدگی کند. متاسفانه تنها همین بخش از این ادعاها به رسانه‌ها کشیده شده و مدارک و مستندات دو طرف، هنوز علنی نشده و این زمانی که به عدم تشکیل سریع دادگاه برای رسیدگی به این ادعاها اضافه شود، تنها یک اثر خواهد داشت و آن گسترش فضای بی‌اعتمادی و بدبینی به بالاترین مدیران اجرایی و تصمیم‌ساز کشور است. اما اگر هرچه سریعتر برمبنای تقاضایی که طرفین

تا آنجا که ممکن است پایتختی داشته باشیم درخور نام ایران. در دو هفته تعطیلات نوروز هم کارهای عمرانی و تعمیری در تهران با سرعت قابل ملاحظه‌ای پیش رفت به طوری که بسیاری از تهرانیها پس از بازگشت از سفر، تغییرات شهر را در محله و کوچه و خیابان محل زندگی خود احساس کردند و عیدی خود را از شهرداری تهران گرفتند. تردیدی نیست مدیران و کارگران و کارمندان شهرداری از اینکه در سکوت و با کمترین هیاهو به آبادانی و خدمت مشغولند، علاوه بر قدرشناسی مردم، از رضایت درونی خویش هم لذت فراوان خواهند برد. ■

• • • • • • • • • • • • • • • • • •

نمایندگان با مخالفت‌های خود باعث شدند که تنها یک فوریت این طرح به تصویب برسد و هنوز چند مرحله از تبدیل آن به قانون برای روزهای بعد باقی بماند، اما با توجه به سابقه طرحها و پیشنهادات، به احتمال فراوان این طرح در آینده‌ای نزدیک به قانون تبدیل خواهد شد. محتوای این طرح اما تنها یک نکته است، اینکه با نظارت دولت، خودروسازان موظف به بهبود کیفیت تولیدات خود شده‌اند و متعهد به اینکه این بهبود و رشد را به طور منظم از طریق کمیته‌ای که تعیین می گردد به مجلس گزارش دهند! سوال اینجاست که آیا پیش از این خودروسازها خود را موظف به ارتقای کیفیت نمی‌دیدند و اینکه اگر بپذیریم که اینطور بوده، آیا به صرف این توصیه قانونی، در عمل اتفاق جدیدی خواهد افتاد؟ جای خرسندی است که تنها یک فوریت از این طرح به تصویب رسیده و هنوز امکان بررسی این طرح در کمیسیون تخصصی مجلس وجود دارد، شاید که در کمیسیون، با بررسی مجدد طرح پیشنهاددهندگان به این نتیجه برسند که تنها با پیشنهاد و توصیه، هر چند قانونی، هیچ تغییری در روند خودروسازی ایران پدید نخواهد آمد و اگر این اولین واکنش به نامگذاری امسال، الگویی برای دیگر دستگاهها باشد، آنگاه سالی خواهد گذشت و در پایان خواهیم دید که سهل‌انگاری مسوولان اجرایی باعث شده نامگذاریها و تاکیدات بلندپایه‌ترین مسوولان نظام، در بورو کراسیهای اداری و اتاقهای تصمیم‌گیری دستگاهها به شعارهایی نوشته شده بر تابلوهایی زیبا تبدیل شده‌اند که جز تزیین محل، اثری برجای نگذاشته‌اند. ■

• • • • • • • • • • • • • • • • • •

دعوی مطرح کرده‌اند دادگاهی حتی تنها برای رسیدگی به اتهامات یکسوی این اختلاف تشکیل شود، از آنجا که حین رسیدگی ناچار به استماع اتهامات طرف دیگر هم خواهد شد، دست کم این فضای زشت، میان مدیران از بین خواهد رفت. چرا که یا ادعاهای الیاس نادران پذیرفته می‌شود و یک گام در برخورد با مفاسد اقتصادی در ایران برداشته می‌شود و یا ادعاهای معاون اول رئیس جمهور تایید می‌شود و بینندگان از پاک دستی مدیران مطمئن می‌شوند و جلوی تهمت‌های بی‌اساس در آینده گرفته خواهد شد. اما این نتایج دلپسند، تنها درصورتی به دست خواهد آمد که قوه قضاییه فرصت را از کف ندهد والا آنچه این روزها از این اختلاف و ادعاها به جامعه رسیده، بسیار با آنچه آرزو شد، فاصله دارد. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

زبان کودکی:

قطره این هفته را دوست فرهیخته و مهربانم خانم مریم نیک‌پور، مترجم و زبانشناس گرانقدر برایم فرستاده است.

«در باره این که منشأ یادگیری زبان کودکان چیست؟ زبانشناسان گرامی ایرانی هنوز پژوهشی نکرده‌اند اما دانشمندان خارجی در این زمینه تحقیقات گسترده‌ای انجام داده‌اند که من ضمن ترجمه کردن خلاصه‌ای از پژوهش آنها، تحقیقات بومی خود را نیز به آن می‌افزایم و امیدوارم این قطره را از یکی از خوانندگان قدیمی مجله دوست داشتنی اطلاعات هفتگی بپذیرید. این را نیز بگویم که از کودکی با مجله شما بزرگ شده‌ام.

آیا زبان کودکان تقلیدی است؟

بسیاری از مردم و حتی زبانشناسان معتقدند کودکان، زبان را از پدر و مادر و اطرافیان خود می‌آموزند. آیا به‌راستی چنین است؟ آیا همه کلماتی را که می‌آموزند، از راه تقلید یاد می‌گیرند؟ انگار چنین نیست زیرا برای مثال، والدین می‌گویند: My pencil و کودک می‌گوید: A my pencil حتی وقتی که بچه‌ها می‌خواهند آنچه را که از والدین می‌شنوند، تقلید کنند، موفق نمی‌شوند:

He is going out ولی کودکان می‌گویند:

He go out حالا برای هر دو مورد، به مثال فارسی توجه کنید: ما می گوییم «کندم»، بچه‌ها می گویند: «کندیدم». ما می گوییم «کتاب منو بیار»، کودکان می گویند: «کتاب رو بیار» زیرا درکی از ضمیر ملکی ندارند... پس نتیجه می‌گیریم که زبان آموزی کودکان صرفاً از راه تقلید نیست.

آیا با تکرار کردن زبان را می آموزند؟

زبانشناسان انگلیسی برای این‌که ثابت کنند تکرار نیز دلیل اصلی زبان آموزی کودکان نیست، این مثال را می آورند:

Child: No body don’t like me.... Mother: No; say: Nobody like me.

(dialogue repeted 8 times).

Mother: No; listen carefully; say: Nobody like me... Child: Nobody don’t like me.

مثال فارسی: بچه: دیروز میرم پارک تاب‌بازی کردم...

مادر: نه. بگو: دیروز رفتم پارک تاب‌بازی کردم....

بچه: دیروز میرم پارک تاب‌بازی کردم... مادر: نه. بگو: دیروز رفتم پارک تاب‌بازی کردم.... (و این گفت گو چند بار تکرار می‌شود و کودک باز هم می گوید: دیروز میرم پاک تاب‌بازی کردم.... یا: به عکس می گویند عسک. بنابراین تکرار نیز دلیل اصلی زیان آموزی کودکان نیست.

آیا آموزش از طریق آنالوژی است؟

تفسیر آنالوژی، آموزش از راه قیاس و مقایسه است. در این شیوه، کودک جمله‌ای می‌شنود و آن را الگو قرار می‌دهد و با آن جمله‌های دیگری می‌سازد. مثال: توپ آبی دارم... توپ قرمز دارم... توپ سبز دارم.... این شیوه همیشه درست از آب درنمی آید. مثال: توپ سبز دارم. گل سبز شد. توپم سبز شد. این شیوه، همان است که در کامپیوتر نیز با اشکال مواجه می‌شود. هوش مصنوعی نمی‌تواند تشخیص بدهد که سبز چند مفهوم دارد. یا شیر که دارای انواعی است. مانند: شیر پاکتی، شیر جنگلی، شیر سماور، شیر در معنی دلیر، و شیر در معنی تحریک کردن (شیرش کن بره داد بکشه) و ترکیباتی مانند شیر تو شیر.... مادر به بچه می گوید: روتو بکش (رویت را بکش) او بعداً می گوید: روتمو بده... یعنی پتویم را بده چون فکر می کند روت یعنی پتو.

آیا از راه ساختار ورودی زبان را می آموزند؟

گروهی معتقدند کودکان به این دلیل زبان را می آموزند که والدین‌شان با آنها با زبان ساده حرف می‌زنند. مثال: پوفه، قاقا، ببعی، و... به گفته مولوی:

چون سر و کار تو با کودک فتاد
پس زبان کودکی باید گشاد
نو پدر با کودکش تی تی کند
گرچه علمش هندسهٔ گیتی کند

تحقیقات نشان داده است که این شیوه زبان آموزی از نظر نحوی، همیشه ساده نیست. مثلاً مادر می گوید: «قاقالی‌لی نخور». بچه می‌فهمد که حالا نزدیک ناهار خوردن است و نباید پوفک و لواشک بخورد.

مثال انگلیسی:

Drink your juice now!

فهم بچه از این جمله:

You should sleep now.

انگار کودکان ترجیح می‌دهند به زبان ساده شده حرف بزنند و به جای گوسفند بگویند ببعی اما پژوهش‌های زبانشناختی به ما معلوم کرده است که این شیوه هیچ تأثیری بر پیشرفت زبان آموزی کودکان ندارد زیرا بعداً باید درست حرف بزنند و بگویند: «گوسفند» ضمن این که گاه کلماتی که فکر می کنیم ساده و کودکانه است، از اصل کلمه دشوارتر است: آبّه از آب مشکل‌تر است.

با توجه به آنچه که گفتم، هیچ یک از فرضیه‌هایی را که خواندید، از دلایل اصلی زبان آموزی کودکان نیستند چرا که در این فرضیه‌ها خلاقیت کودک در نظر گرفته نشده است.

این خلاقیت طی مراحل رشد و از طریق آزمون و خطا شکل می گیرد. مثال: می‌خوری زمین، غذا می‌خوری، گول می‌خوری، و...

کودکان زبان را از طریق همه این فرضیه‌ها و با خلاقیت و آزمون و خطا می آموزند....».

باسپاس از زبانشناس و مترجم گرامی، خانم مریم نیک‌پور به پایان این قطره نقطه پایان می گذارم.

چون خرد به فزونی رسید، خواهش و شهوت کاستی بگیرد ● حضرت امیر(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

اگر این گزارش را بخوانید تأیید می کنید که

شما هم کرج را خوب نمی شناسید

گزارش از: بهاره ندیری خبرنگار افتخاری مجله

پیست بین المللی اسکی دیزین

رودخانه کرج و سد امیر کبیر

بزرگترین سدهای جهان

رودخانه کرج از کوه‌های سر به فلک کشیده رشته کوه‌های البرز در شمال کشور ایران سرچشمه گرفته و در انتها به دریاچه نمک واقع در نزدیکی شهر قم وارد می‌شود. این رودخانه قبلا تمامی باغات شهر کرج و منطقه ییلاقی سرحدآباد و شهر شهریار و ساوجبلاغ را آبیاری می کرد ولی در چند سال اخیر به دلیل رشد بی‌رویه در کلان شهر تهران میزان عمده آب این رودخانه برای مصرف شرب به تهران منتقل می‌شود.

سد امیر کبیر (سد کرج) که در مقیاس جهانی یکی از بزرگترین سدها است اولین سد چند منظوره ایران محسوب می‌شود. سد امیر کبیر در شمال شهر کرج و در ۲۵ کیلومتری محور کرج به چالوس واقع شده و دریاچه این سد که به وسیله رودخانه پر آب کرج تغذیه می شود، **یکی از مهمترین مرکز طبیعی پرورش ماهی قزل آلای رنگین کمان و نمونه نادر خال‌قرمز است که امکانات مطلوبی را جهت ورزش مفرح و پر طرفدار ماهی گیری فراهم آورده است.**

طول این دریاچه در زمان تکمیل بودن ظرفیت آب پشت سد، به مسافتی بالغ بر ۵۵۰۰ متر می رسد و محیط بسیار مناسبی برای انواع ورزشهای آبی از جمله اسکی روی آب و قایقرانی و غواصی است.

غار یخ مراد

غار یخ‌مراد واقع در کیلومتر ۶۰ محور کرج به چالوس در روستای کهنه‌ده یکی از دیدنی‌های منطقه کرج است که از نظر زمین‌شناسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و می‌تواند تفرجگاهی مناسب جهت سیاحان، کوهنوردان و خانواده‌ها باشد.

پارک دکتر چمران

منطقه خوش آب و هوای کرج یکی از مهمترین مناطق پرورش گل در ایران بوده و گل گوهر شب‌چراغ نیز به طور استثنایی تنها در این منطقه قابل تولید و پرورش است.

پارک دکتر چمران از اواسط بلوار سرسبز ورودی اصلی شهر کرج که به همان نام است آغاز شده و منطقه وسیعی را تا تپه‌های کلک و ورودی جاده چالوس در بر می گیرید.

رودخانه کرج از میان این پارک نیمه طبیعی گذر می کند و کناره این رودخانه تفرجگاه مناسبی برای اهالی کرج در ایام تعطیل بوجود آورده و نیز این پارک دارای یک شهر بازی زیبا برای بازی کودکان است. از دیگر امکاناتی که در این پارک وجود دارد سینما

به روستای «فردو» بروید تا با چشم ببینید که

اینجا عشق از زمین می جوشد

روستای فُردو در ۱۵ کیلومتری جنوب شرقی **کهک** و ۴۷ کیلومتری جنوب شهر **قم** قرار دارد

این روستا از جنوب غربی به کوه **چال** از جنوب شرقی به کوه **عبدالوهاب** و از شرق به کوه **سلطان سعید شاه** محدود می‌شود.

نام روستای **فردو** بر گرفته از کلمه **فردوس** به معنای **بهشت** است.

روستای فردو در محدوده کوهستانی جنوب شرقی کهک استقرار یافته و ارتفاع آن از سطح دریا در حدود ۲۰۷۰ متر است و اقلیمی معتدل و کوهستانی دارد.

آب و هوای این روستا در بهار و تابستان خنک و مطبوع و در زمستان سرد و خشک است. رودخانه فصلی فردو در شرق روستا جریان دارد.

جاذبه های گردشگری

روستای فردو با ویژگی های منحصر به فرد طبیعی یکی از روستاهای جالب توجه منطقه است. ارتفاعات اطراف مراتع وسیع کشتزارهای پیرامونی و باغ های روستا چشم اندازهای زیبا و شگفت انگیزی را پدید آورده اند.

به فاصله یک کیلومتری روستا چشمه های آب از زمین می جوشند و مزارع و باغات روستا را مشروب می سازند. جریان چشمه ها مزارع و باغات از جاذبه های بسیار زیبایی اطراف روستا هستند.

در فاصله ۱۰ تا ۱۲ کیلومتری اطراف روستا رودخانه پر آبی جریان دارد که حواشی آن زیستگاه پرندگان و جانوران گوناگونی است. سواحل رودخانه در فصول بهار و تابستان بسیار سرسبز است و محلی مناسب برای گشت و گذار و تفرج گردشگران به شمار می رود.

کوه **برف انبار** در فاصله ۱۲ کیلومتری روستا قرار دارد و با چشم اندازهای بسیار زیبا گردشگران طبیعت دوست را به سوی خود جذب می کند. سطوح کوه در فصل زمستان از برف یکپارچه سفید پوش می شود و جلوه ای بسیار تماشایی می یابد.

غار **سالمستان** یکی دیگر از جاذبه های طبیعی این روستاست. که در فاصله ۸/۵ کیلومتری قرار دارد. این غار مورد توجه غار نوردان و فضایی برای به گذران اوقات فراغت است.

مزرعه **وسف** از مزارع وسیع سرسبز و از جاذبه های

غار یخ‌مراد

تاتر وزارت فرهنگ ایران است که در ضلع شمال غربی پارک واقع شده و مهمترین سالن اجتماعات هنرمندان و دیگر اهالی کرج است.

ارتفاعات و پیست بین المللی اسکی دیزین

این ارتفاعات از معروف‌ترین و مشهورترین ارتفاعات ایران و جهان است که در شمال کرج واقع شده است.

این ارتفاعات که در زمستان و بهار پوشیده از برف است مهمترین پیست اسکی کشور و منطقه خاور میانه را در خود جای داده و همه ساله پذیرای تعداد زیادی از توریست‌های داخلی و خارجی جهت ورزش مفرح اسکی است.

همچنین پیست اسکی روی چمن در فصل تابستان طرفداران زیادی را به سمت دیزین جلب می کند. در تابستان نیز ارتفاعات پوشیده از انواع گلهای وحشی و گیاهان دارویی پوشیده می‌شود و دارای هوای خنک در این فصل از سال می‌باشد.

لازم به ذکر است که یکی از مهمترین و مجهزترین امکانات رفاهی و تفریحی شامل هتل و رستوران و تله کابین و تله‌اسکی در این ارتفاعات وجود دارد .

نادرترین جاده های دنیا اینجاست

جاده کوهستانی و پر پیچ و خم چالوس یکی از نادرترین جاده‌های کوهستانی در جهان است. نمونه آن در جهان جاده‌ای است در کشور اروپایی سوییس که در میان کوههای آلپ قرار گرفته و مسافت آن نصف طول جاده کرج به چالوس است.

از دیدنی‌های این جاده می‌توان طبیعت مختلف آن را نام برد که در یک زمان دارای طبیعت خشک، برفی و سرسبز با ابرهای فرو رفته در دل کوههای البرز است. از دیگر دیدنی‌های آن قرار گرفتن صخره‌های عظیم بر بالای سر جاده و تونل بزرگ و طویل کندوان را نیز می‌توان نام برد.

زیباترین مناظر کرج

منطقه کردان یکی از سرسبزترین و زیباترین مناظر دیدنی کرج می‌باشد که انبوهی از باغهای پر بار را در اختیار دارد. مسیر این منطقه دارای جاده‌ای همانند جاده چالوس در مسافتی کوتاه‌تر از آن و رودخانه‌ای در کنارش می‌باشد که تفرجگاه بسیاری از مردم کرج در ایام تعطیل به خصوص روز سیزده‌بدر است.

■

طبیعی و تفرجگاه های اطراف روستا است.

ویلحال مرتع وسیع و زیبایی است که در ۱۶ کیلومتری روستای فردو قرار دارد. این مرتع یکی از نواحی سرسبز و تماشایی روستاست که در بهار و تابستان با هوایی ییلاقی جلوه ای ویژه می یابد.

انواع گیاهان دارویی مانند گل گاو زبان، شیرین بیان، گل ختمی، شاتره، خاکشیر و گون در پیرامون روستا می رویند که کاربردهای متنوعی دارند. انواع پرندگان و جانوران مانند شغال، گرگ، روباه، خرگوش، کبک و تیهو حیان جانوری پیرامون روستا را تشکیل می دهد.

آرامگاه **امامزاده فردو**، بقعه ای ساده و کوتاه است که در بالای تپه ای کوچک و میان گورستان روستا قرار دارد. این آرامگاه را مدفن شش تن می نامند. امامزاده فردو، مورد احترام مردم روستای فردو و روستاهای پیرامونی است.

بنای **امامزاده بوره (باوره)**، در ۸ کیلومتری روستای فردو در مزرعهٔ باوره واقع شده است. این بنا شامل دو بقعه است که در هر بقعه، دو امامزاده به نام های شاهزاده محمد و حسین، حلیمه خاتون و زینب خاتون از احفاد امام کاظم (ع) مدفون شده اند.

در میانهٔ هر یک از دو بقعه دو صندوق منبت، روی قبور نصب گردیده که از آثار هنری قرن یازدهم هجری قمری است. در جهت شمال امامزاده، ایوان قدیمی از سنگ و گچ با جدار سفید کاری احداث شده است. دو لنگه در منبت کاری شدهٔ تابستانی، در مدخل بقعه و در زیر ایوان نصب شده است. این امامزاده مورد احترام و توجه مردم روستا و زائران است.

پوشاک محلی در میان مردم روستا کمتر مشاهده می شود، اما کهنسالان از لباس محلی استفاده می کنند. قالی های زیبا با طرح های سنتی و ابتکاری که اغلب از جنس ابریشم و در ابعاد کوچک بافته می شود از مهم ترین صنایع دستی مردم این روستاست. همچنین انواع گلیم و زیلو در طرح ها و رنگ های متنوع در روستا بافته می شود.

از غذاهای محلی روستا می توان به کالجوش، اشکنه، آش جو، فسنجان، قورمه و کوفته اشاره نمود.

انواع نان های محلی، قره قوروت، لبنیات، خشکبار و محصولات باغی از مهم ترین سوغاتی های روستای فردو به شمار می روند.

بازدید کنندگان در بهار و تابستان برای اقامت شبانه از امامزادهٔ داخل روستا و امامزاده باوره استفاده می کنند.

دسترسی: روستای فردو از طریق شهرهای قم و کهک، با جاده آسفالت و از طریق شهر کاشان روستای رحق با جاده خاکی ماشینرو و قابل دسترسی است.

■

شکوفه های زندگی

محدثه سادات موسوی انصار

محمدسبحان اکبری

فرانک عزیزی

زهرا قلیچ خانی

هستی مهدیزاده

امیر مهدی صفری

سیدمتین موسوی

ملینا میوند

طنین مداح

محمدمتین مداح

پوریا کشاورزمحمدی

ایلیا خودسیانی

محمدکسری فرقذاری

پارمیدا کشاورزمحمدی

اختراع پول قاتل خوشبختی بشر شد • سنگا

دکتر بهمن بهروزی

جنیفر پس از شروع زندگی زناشویی احساس خوشبختی می‌کرد تا اینکه یک روز ناگهان از جانب شوهرش مورد ضرب و شتم قرار گرفت

خشونت در ازدواج

ضرب به عشق

متاسفانه یکی از ناراحت‌کننده‌ترین و مخرب‌ترین مشکلاتی که گریبان یک ازدواج را می‌گیرد و ادامه آن را تهدید می‌کند، اعمال خشونت در زندگی زناشویی است که معمولاً هم این یک اتفاق یکسویه و از جانب شوهر می‌باشد. حال علاوه بر اینکه خشونت از جانب شوهر فضای نامناسبی در زندگی زناشویی به وجود می‌آورد، اما از سویی باعث تخریب روحی و روانی همسر هم می‌شود. درواقع زیان روحی که خشونت روی زن باقی می‌گذارد، از گونه‌ای است که تاثیر منفی آن در مدت طولانی روی روان زن باقی می‌ماند و مانند جای زخم روی بدن که ادامه‌دار می‌شود، این مشکل روانی هم برای مدت طولانی روی رفتار زن تاثیر منفی خود را ادامه می‌دهد. برای توضیح بهتر و بیشتر به سرگذشت جنیفر نواک توجه کنید.

سرگذشت جنیفر نواک

جنیفر درحالی که هنوز مادرش او را باردار بود، پدرش خانواده را رها کرده و از مادرش جدا شده بود. درواقع جنیفر هرگز پدرش را ملاقات نکرده بود. پس از آن هم درحالی که او دو ساله بود مادرش هم بر اثر بیماری از جهان رفته بود، بدین ترتیب دایی جنیفر که صاحب یک رستوران کوچک بود، سرپرستی جنیفر را برعهده گرفت. درواقع جنیفر از همان عنفوان کودکی در رستوران متعلق به دایی خود زندگی می‌کرد چرا که محل زندگی دایی او هم یک آپارتمان کوچک در طبقه بالای رستوران بود. این حضور سبب شده بود که علاقه جنیفر به رستوران به حدی شود که پس از آنکه او به ۱۷ سالگی رسید به عنوان یکی از کارکنان رستوران مشغول شد. این موضوع حتی پس از آنکه جنیفر بعد از دبیرستان در کالج نامنویسی کرد ادامه یافت. جنیفر که علاقه فراوانی به زبان اسپانیایی داشت در کالج هم فراگیری زبان اسپانیایی را به عنوان رشته اصلی خود برگزیده بود و پس از فارغ‌التحصیلی هم جنیفر با دو مشغله به زندگی خود ادامه داد. یکی تدریس زبان اسپانیایی در دبیرستان و یا به شکل خصوصی و دیگری کار در رستوران که جنیفر دیوانه‌وار به آن علاقه‌مند بود، ضمن آنکه جنیفر یک روز هم بدون دایی خود سر نمی‌کرد زیرا که او تنها یار و یاور و حامی جنیفر بود. درواقع دایی جنیفر اگرچه دو یا سه بار ازدواج کرده بود، اما هر بار زمان زناشویی او دوامی نداشت و به جدایی منتهی می‌شد که در نتیجه صاحب فرزندی هم نشده بود. درحقیقت برای دایی او هم جنیفر تنها فرزند واقعی محسوب می‌شد که دایی او که لوپز نام داشت هم به عنوان پدر، هم به عنوان مادر و هم همه فامیل او به حساب می‌آمد.

عاشق دلخسته

در میان مشتریان رستوران مرد جوانی هم بود که جان نام داشت. او هم از دوران جوانی از مشتریان پروپا قرص رستوران بود. جان در کار ساختمان و تعمیرات بود و آهسته آهسته پس از آنکه کسب و کار او بهتر شد، خودش یک شرکت ساختمانی کوچک را راه‌اندازی کرده بود، اما یک دلیل عمده برای جان که همه روزه حداقل یک وعده غذای خود را در رستوران صرف می‌کرد، علاقه شدید او به جنیفر بود. تا اینکه سرانجام چند روز پس از آنکه جنیفر بیست و شش ساله شدن خود را جشن گرفت، جان ابتدا از لوپز اجازه گرفت و پس از گرفتن مجوز با وی ازدواج کرد. البته ناگفته نماند که جنیفر هم به جان علاقه‌مند شده بود و زمانی که تقاضای او را دریافت کرد و دایی‌اش هم نظر مثبت خود را اعلام کرد، جنیفر بدون درنگ به جان پاسخ مثبت داد و بدین ترتیب مراسم باشکوه ازدواج اتفاقاً در همان رستوران برگزار شد درحالی که تمامی مشتریانی که جنیفر را از سه سالگی در رستوران مشاهده کرده بودند و او را سر میز خود نشانده بودند نیز به مراسم عروسی دعوت شده بودند.

زندگی زناشویی

پس از ازدواج هم جنیفر از آن خوشحال بود که در مورد جان اشتباه نکرده بود چرا که او را شوهری دلسوز یافته بود که هر لحظه از حال همسرش باخبر می‌شد و در حدود یک سال و نیم بعد هم آن دو صاحب نوزاد دختری شدند که نام کلر را برای او انتخاب کردند. پس از تولد کلر، در جنیفر احساس خوشبختی به اوج خود رسید. درواقع جنیفر تصور می‌کرد که خداوند برای او سنگ تمام گذاشته بود و هیچ کم و کسری نداشت. اما از آنجا که هر خوشی را پایانی می‌باشد، ناگهان جنیفر خود را با مشکلی مواجه یافت که برایش کاملاً غیرمنتظره و حتی شوک‌آور بود. یک روز که او به محل کار شوهرش در یکی از ساختمانهایی که در حال ساختن بود رفته بود، زمانی که صدای زنگ تلفن برخاست، تصادفاً او به آن پاسخ داد، اما از آنسوی سیم، ناگهان با صدای طنازانه یک دختر جوان مواجه شد. دختر که تصور نمی‌کرد که جنیفر به جای جان پاسخ داده باشد، با همان لحنی که با جان معمولاً صحبت می‌کرد، شروع به حرف زدن کرد تا اینکه پس از چند لحظه، جنیفر که به شدت عصبانی شده بود، ناسزایی به او گفت و گوشی را روی تلفن کوبید. بلافاصله جنیفر جان را پیدا کرد و ماوقع را برای او تعریف کرد و سپس درحالی که به شدت عصبی به نظر می‌رسید، بنای اعتراض کردن را گذاشت و درحالی که با صدای بلند به جان پرخاش می‌کرد، جان ناگهان سیلی محکمی به گوش جنیفر نواخت و سپس درحالی که برخلاف جنیفر بسیار آرام بود به جنیفر گفت که دیگر حق ندارد با او با صدای بلند صحبت کند، ضمن آنکه ارتباطهای خارج از خانه او به هیچ وجه به جنیفر ربطی ندارد. او به جنیفر گفت که مرد اصولاً از آنجایی که نان‌آور خانه می‌باشد، برتر از زن می‌باشد و نیازهای مرد هم با زن تفاوت دارد. آنگاه به جنیفر اخطار کرد که مراقب حرف زدن خودش باشد. جنیفر که قادر به باور کردن نبود، ابتدا واکنشی نشان نداد و سعی کرد تا جریان را فراموش کند، اما همچنانکه تغییرات رفتاری در جان ادامه یافت. عصبانیت او هم بیشتر و بیشتر می‌شد و زمانی که جنیفر تهدید کرد که او نمی‌تواند به این وضعیت ادامه دهد و عنقریب به اتفاق کلر خانه را ترک خواهد کرد، ناگهان این جان بود که خشمگین شد و به جنیفر حمله‌ور شد و چنان او را به باد کتک گرفت که جنیفر تا چند دقیقه بیهوش بر زمین افتاد. پس از آن روز دیگر از عشق و عاطفه در خانه جان و جنیفر خبری نبود. کوچکترین اعتراضی از جانب جنیفر به مجازات کتک منجر می‌شد. اما از همه بدتر اینکه هر زمان هم که جنیفر بحث از جدایی می‌کرد، جان به او می‌گفت که به خاطر وضعیت شرکت ساختمانی‌اش باید ظاهری خوشبخت و متاهل را نشان دهد و هیچگاه به او و کلر اجازه نخواهد داد تا از او جدا شوند. درواقع حتی صحبت از جدایی هم به ضرب و جرح از جانب جان منتهی می‌شد. سرانجام جنیفر این موضوع را با دایی‌اش لوپز مطرح کرد. او نیز که به شدت ناراحت و دلخور شده بود، ابتدا بر آن شد تا به اداره پلیس رفته و شکایت کند، اما از بیم آنکه باز هم جنیفر قربانی کتک شده و خدای ناکرده دچار نقص عضو دائمی شود، از این کار صرف‌نظر کرد و خودش به دیدن جان رفت. اما جان در پاسخ نه‌تنها کوتاه نیامد بلکه لوپز را هم تهدید به ضرب و جرح کرد و سپس به او گفت که به هیچ وجه حق دخالت در زندگی زناشویی او را ندارد. لوپز آنگاه زمانی که همه راهها را بسته یافت به فکر دیگری افتاد، فکری که در عین پرجرأت بودن، بسیار خطرناک هم بود.

فرار جنیفر

لوپز با جنیفر قرار گذاشت که یک روز که جان به دیدن یکی از دوستان زن خودش می‌رود، جنیفر و کلر را به نقطه نامعلومی بفرستد که حتی به عقل جان هم قد ندهد. بدین ترتیب لوپز برای جنیفر و کلر بلیت برای مسافرت با اتوبوس خریداری کرد. مسافرتی که آن دو را از محل اقامت آنها در نقطه‌ای دورافتاده در تگزاس به کالیفرنیا می‌آورد و بدین ترتیب طی یک مسافرت که بیشتر از دو هزار کیلومتر راه در آن طی می‌شد، جنیفر و دخترش در کالیفرنیا و در جمعیت عظیم آنجا خود را پنهان کردند.

افراد شرور

در کالیفرنیا، جنیفر در یک رستوران که مالک آن از دوستان قدیمی لوپز بود و لوپز قبلاً با او تماس گرفته و ماوقع را شرح داده بود، مشغول به کار شد تا معیشتی برای زندگی داشته باشد، اما چند روزی بیشتر از اقامت آنها در مکان تازه نگذشته بود که یک شب نزدیک به نیمه‌های شب، صدای کوبیده شدن مشت‌هایی بر درب منزل جنیفر را وحشت‌زده از خواب بیدار کرد و آنگاه حتی قبل از آنکه جنیفر به درب آپارتمان خود برسد، آنها درب را با زور باز کردند و آنگاه جنیفر متوجه شد که چند مرد شرور درحالی که چاقوهای بزرگ در دست داشتند وارد منزل کوچک جنیفر شدند. در این میان کسی که به نظر می‌رسید سر کرده شرورها باشد، درحالی که از چشمانش خون می‌بارید با لحنی تهدیدآمیز به جنیفر گفت که به سوی همسر خود باز گردد و گرنه او و دخترش به مانند اجساد بیجان در گوشه‌ای رها خواهند شد. این موضوع جنیفر را به شدت ترسانده بود، اما او ترجیح داد تا با صاحب رستورانی که در آن کار می‌کرد صلاح و مشورتی داشته باشد و او هم به جنیفر توصیه کرد که بهترین مکان در شرایطی که او داشت همانا آسایشگاه و کلینیک ما بود که هم از او حمایت می‌شد و هم اینکه قابلیت معالجه ناراحتی، ترس و افسردگی او در آنجا وجود داشت و سرانجام چنین شد که جنیفر و دخترش نیمه‌های یک شب پاییزی را از بیم مشاهده شدن توسط آدمکشان استخدام شده توسط جان، برای فرار به سوی آسایشگاه و کلینیک ما را انتخاب کردند.

به دنبال حمایت قانونی

ما پس از شنیدن مشکل جنیفر، با حیرت به یکدیگر نگاه کردیم چرا که به ندرت چنین وضعیت وخامت باری را که گریبان یک زن جوان و بیگناه را گرفته باشد، تجربه کرده بودیم، اما حالا دیگر زمانی برای تفکر نبود، بلکه ما باید به دنبال راه چاره‌ای می‌بودیم که نوعی حمایت قانونی را برای جنیفر و دخترش به دست آوریم. مشکل بزرگ جنیفر این بود که برای اعمال و گفته‌های جان هیچگونه مدرک محکمه پسندی را در دست نداشت و تنها لوپز و صاحب رستورانی که دوست او بود می‌توانستند روی بخشی از جریانات پیش آمده صحه بگذارند. بنابراین از آنجا که جان برای به دام انداختن جنیفر و دخترش به دوز و کلک متوسل شده بود، ما هم باید از نوعی حیله برای به دام انداختن جان استفاده می‌کردیم. ما متوجه شدیم که اصرار جان برای حفظ جنیفر به عنوان همسرش به خاطر شرایط خاص شرکت ساختمانی او بود که برای پست مدیرعاملی نیاز به کسی داشت که از هر نظر مورد تایید جامعه بوده و خود دارای زندگی خانوادگی سالمی می‌بود. و با توجه به طرز زندگی او که درست برعکس عمل می‌کرد، او نیاز مبرمی به آن داشت که با نشان دادن جنیفر و کلر به صاحبان سهام، خود را انسانی که وقف خانواده بود، معرفی کند و از این رو از هیچ اقدامی، حتی ایراد ضرب و جرح و تهدید به قتل برای تثبیت وضعیت خود در برابر سهامداران خودداری نمی‌کرد. از سویی ما متوجه شدیم که تنها راه رهایی برای جنیفر و دخترش در چنین شرایط وحشتناکی، جدایی کامل و قطع ارتباط با این شخص خطرناک بود. بنابراین ما باید در برابر نمایندگان قانون، شخصیت واقعی جان را نشان می‌دادیم تا حکم طلاق و نگهداری و حضانت از فرزند، توأماً به سود جنیفر صادر می‌شد. حال برای ایجاد چنین شرایطی نیاز به یک برنامه‌ریزی دقیق داشتیم، ضمن آنکه به گونه‌ای باید به حیله‌گری هم متوسل می‌شدیم. پس از تفکر و مذاکرات فراوان و بویژه استفاده از دانسته‌های جنیفر، سرانجام ما راهی را پیدا کردیم که البته تا حدودی برای جنیفر به معنای دست به خطر زدن هم بود، اما او به قدری از این تعقیب و گریز خسته شده بود که حتی حاضر شده بود تا به بزرگترین خطرها دست بزند، تا خود و دخترش را خلاص کند.

مردی در دام

قرار بر این شد که جنیفر و دخترش به مکان قبلی خود بازگردند و به گونه‌ای هم رفتار کنند که حضور آنها در آن مکان کاملاً برملا باشد. آنگاه ما از دو نفر از کارکنان آسایشگاه که وظیفه آنها نگهداری از بیماران خطرناک بود خواستیم تا در مکانی که دارای دید کافی باشد، به کشیک ایستاده و در انتظار ظاهر شدن جان و مردان شرورش باشند، چرا که با توجه به اینکه مکان پنهان شدن جنیفر کاملاً لو رفته و برملا شده بود، ما تردیدی نداشتیم که این بار جان خود برای تهدید و ارعاب جنیفر به آن مکان خواهد آمد، ضمن آنکه از آدمکشان خودش برای تاثیر بیشتر هم استفاده خواهد کرد. آنگاه ما از یک مامور پلیس که با لباس مبدل در آپارتمان جنیفر مخفی می‌شد و همچنین نماینده دادستانی که او هم در منزل جنیفر پنهان می‌شد، خواستیم تا خود شاهد اتفاقاتی که عنقریب رخ می‌داد باشند تا دیگر نیازی به مدرک و یا شهود نباشد چرا که حضور نماینده دادستانی خود به معنای حضور قانون و شهود بود. پس از آن دیگر هیچ تدارکی باقی نمانده بود مگر صبر و حوصله و انتظار کشیدن. بدین ترتیب چند روز که برای ما و جنیفر چون قرنی طی شد، گذشت و ناگهان از سوی دو مامور کشیک اطلاع داده شد که جان و سه نفر از مردان شرور در نزدیکی آپارتمان جنیفر خود را آماده هجوم به آنجا می‌کردند. ما هم بلافاصله مامور پلیس و نماینده دادستانی را در جریان قرار دادیم که عملیات عنقریب آغاز می‌شود و آنها باید در آپارتمان جنیفر پنهان شوند. بدین ترتیب در حدود سه ساعت بعد ناگهان با مشت بر درب آپارتمان جنیفر کوبیده شد و متعاقب آن قفل در با ضربات وارده شکسته شد و جان و سه همراهش وارد آپارتمان شدند. آنگاه جان بلافاصله پس از مشاهده جنیفر درحالی که از عصبانیت و خشم کاملاً سرخ شده بود گفت: «یا همین الساعه همراه ما باز می‌گردی یا همین‌جا تو و دخترت را تبدیل به دو نعش خواهیم کرد و برای همیشه از دستت راحت می‌شویم...» آنگاه درست در لحظه‌ای که مردان شرور قصد گرفتن جنیفر را داشتند تا او را به زور همراه خود کنند، ناگهان پلیس کشیک درحالی که با یک دست اسلحه در دست داشت و با دست دیگر با بی‌سیم از نیروهای کمکی طلب امداد می‌کرد، از مخفیگاه خود خارج شد و گفت: «همه بازداشت هستید آنهم به جرم تهدید به قتل و قصد به آدم دزدی. اگر تکان بخورید به سوی شما شلیک می‌شود...» متعاقب آن هم نماینده دادستان ظاهر شد و رو به جان کرد و گفت: «نه تنها تو هیچ حقی نسبت به این بانو و بچه نداری، بلکه تازه پس از حکم طلاق تو چند سالی را باید آب خنک بخوری چرا که فکر کردی هنوز هم قانون جنگل پابرجاست و هر کاری که دلت می‌خواهد انجام بدهی...»

تنها ۴۸ ساعت بعد حکم طلاق و حضانت فرزند به سود جنیفر صادر شد و جان و مردان شرور هم به زندان افکنده شدند تا در انتظار محاکمه خود باشند. اما آنچه که اهمیت داشت نفس راحتی بود که برای نخستین بار پس از چند سال ظلم و ناراحتی و در معرض آدمکشان قرار داشتن، توسط جنیفر کشیده می‌شد. او برای نخستین بار امیدوار به آینده شده بود، هم برای خودش و هم برای دخترش. درواقع این امیدواری به آینده می‌باشد که انسان را به تلاش و تحرک وادار می‌کند. لوپز، دایی جنیفر هم بار دیگر او و فرزندش را به نزد خود برد و ضمن خداحافظی به ما گفت: «این بار شوهر مناسب برای جنیفر را من انتخاب می‌کنم...» سپس برای نخستین بار طی چند سال لبخندی عمیق بر لبهای جنیفر نقش بست. ■

آبجی کوچیکه...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: مازیار

-این چیه داداشی؟

نمی‌دانم جمعیت دور سفره عقد به جمله‌ای که شنیده بودند سکوت کردند یا به آنچه کف دست سارا بود؟ من اما، سوالی را که مخاطبش بودم پاسخ دادم: «این واسه اونه که دلم جلا پیدا کنه و باوفاترین چشمان عالم را شاد کنه...»

نگاهم کرد و سرش را انداخت پایین. کنج خانه چشمانش خیس شد و دو قطره اشک جوشید و... اما آنقدر زرنگ بود که بداند ریزش اشکها هم مجلس را خراب می کند و هم صورت مثل ماهش را...! این بود که گردنش را تا جایی که می‌توانست به عقب خم کرد و بعد از اینکه دو قطره بلور برگشت داخل چشمخانه‌اش، همان «تبسم آتش بیار» را بر لب نشاند و زل زد توی صورتم و گفت:

-باوفا خودتی که مرامات سرمشق همه مشتی‌های عالمه!

نگاهش کردم و گفتم:

-اگر مرامی هم باشه اوستای اول و آخرش خودتی که همه وجودت معرفت و لوطی گریه...

از دیوار صدا در می آمد که از جماعت نه...، جمعیت حتی مراقب نفسهایشان بودند تا مبادا مجال شنیدن را از گوشهایشان بگیرد! هیچکس نمی‌دانست چه خبر است جز من و «او» و آن که کنارش نشسته بود؛ و «همو» بود که انگار می‌دانست تا دقیقه‌ای دیگر چه خبر می‌شود! این بود که «دومی» چشمکی به من زد و به آرامی گفت: «جون مادرت بی‌خیال... تو که می‌دونی؟»

بی‌اختیار خنده‌ام گرفت و خواستم از کنارشان رد شوم و بروم که او —که مرا داداشی نامیده بود— نگذاشت دور شوم و گفت:

-ما اندازه این همه هندوانه‌ای که زیر بغلمون می گذاری نیستیم داداشی... منتهی تو آخر همه بامعرفتهایی...

این را گفت و «تور» را کشید روی صورتش و دست آن را که بغلش نشسته بود گرفت و... من اما، انگار دیگر طاقت نداشتم رازی را که در سینه داشتم و تا زیر زبانم آمده بود در خود نگه دارم، این بود که زدم به سیم آخر و رو به جمعیت کردم و گفتم:

-نه... به مولا(ع) قسم نه... به جون همه جوونمردای عالم قسم که من مقابل معرفت این آبجی کوچیکه «خاکستر» هم نیستم... اصلاً می‌خوام امروز و در حضور همه‌تون یک قصه‌ای رو تعریف کنم تا باور کنین گاهی اوقات مردها هم مقابل «مردانگی» بعضی از زنانی که ما «ضعیفه» صداشون می کنیم کم میارن... مثالش همین «آبجی کوچیکه» که اینجا نشسته، هفت سال قبل...

-بی‌خیال شو داداشی...

این را «او» گفت و تور را از روی صورتش پس زد و تمام قد ایستاد و درحالی که رنگ صورتش کبود شده بود ادامه داد:

-داداشی تمومش کن... که اگر لب وا کنی، به همان مولایی که گفتی همین الان اینجا را ترک می کنم...

یکمرتبه ولوله‌ای بین جمعیت راه افتاد و زمزمه‌های در گوشی تبدیل به همهمه شد و... که در این لحظه «نفر دوم» که هنوز دستش در دست آبجی کوچیکه بود از جا برخاست و رو به من کرد و بالحنی که هم اضطراب بود و هم دلخوری و هم نگرانی و هم تهدید و هم التماس و... و... گفت: «بس کن مازیار... تو که می‌دانی دیوونه است و این کار را می کنه... پس اگر دوست نداری ما آرزو به دل بمونیم و دق کنیم، تمامش کن...»

نگاه از او گرفتم و به «آبجی کوچیکه» خیره شدم. طوری نگاهم می کرد که انگار می گفت: «تو قول داده بودی که این راز رو به خاک ببری...؟ حالا هم اگر به زبان بیاری جشن رفیقت رو به هم می‌ریزم و...»

-اینجا چه خبره مازیار؟ تو و «تارا» چی دارین می گین...؟ فکر نمی کنی مردم چی فکر می کنند؟

حق با سارا بود... باید یکطوری جمعش می کردم؛ پس جمعش کردم و زدم به «کوچه علی چپ» و فرکانس رو عوض کردم و یک نمایش «سیاه‌بازی روحوضی» کار درست اجرا کردم و گفتم: «چرا به من میگی عیال عزیز؟ به آبجی‌ات بگو که مارو قابل نمی‌دونه یک کادوی ناقابل تقدیمش کنیم... منم می‌خواستم از شب خواستگاریمون بگم که اگر لطف آبجی کوچیکه نبود... حالا هم قرار شده دیگه هیچی نگیم...

سارا باز هم نفهمید قضیه چیست و من چه می گویم؟ اما «تارا» خوب فهمید که قسمش را پذیرفته‌ام و حرفم را ادامه ندادم و برای اینکه ذهن بقیه عوض شود این «خالی‌بندی آخری» را مطرح کردم...! «تارا» هم که خودش اوستای سیاه‌بازی بود، همراه من آمد تا موج را حسابی عوض کند؛ و رو به سارا گفت: «خب آبجی من ناراحتم که شوهرت چنین کادوی گرانقیمتی برای ما تهیه کرده... خب من خجالت می کشم دیگه...»

سارا که حالا [مانند بقیه میهمانها] باور کرده بود موضوعی دیگر میان من و «تارا» نیست، با شوخی و خنده رو به او گفت: «خب ناسلامتی تو خواهر زن هستی خواهر جون...»

همه زدند زیر خنده و در این میان «شاهرخ» چنان نفس راحتی کشید که بعید می‌دانم در تمام عمرش اینطوری آرامش خیال پیدا کرده بود...!

عاقد خطبه را خواند و «بله» را گرفت و میهمانها یکی یکی آمدند و تبریک گفتند و کادوها را دادند و رفتند داخل حیاط...، من اما، به آرامی کنار «دو نوگل مجلس» نشستم و رو به «آبجی کوچیکه» کردم و با خنده گفتم: «بلوف خوبی زدی و گرفت...»

تارا نگاهم کرد و دوباره همان قسم همیشگی را تکرار کرد: «بلوف نبود... این کار را می کردم... اگر لب باز می کردی از مجلس می‌زدم بیرون و اون وقت «رفیق شفیق‌ات» سکته می کرد و «آمبولانس لازم» می‌شد و...

دوباره خندیدیم و مجلس ادامه پیدا کرد، اما من بار دیگر کنارش ایستادم و به آرامی زمزمه کردم: «ولی خیلی مردی آبجی کوچیکه!»

تارا پوزخند زد و با همان لحن و تکیه کلامهای همیشگی‌اش گفت:

-دوباره دوتا فیلمفارسی دیدی و تریپ «بهروز وثوقی» برداشتی داداشی؟ بی‌خیال بابا... مگه قرار نبود برامون باباکرم برقصی... پس چی شد؟»

لبخندی زدم و آرام آرام از بین جمعیت خارج شدم و به قسمت پشت ساختمان —حیاط خلوت— رفتم و روی کُنده یکی از درختها نشستم و به آنچه که در این هشت سال میان من و تارا گذشته بود اندیشیدم...

* * *

-پسر، با این لحن حرف زدن تو، هیچکس بهت دختر نمیده... یعنی همه فکر می کنند یک لات آسمان جل هستی!

این را مادر گفت تا من جواب همیشگی را بدهم: «دختر ندن... بهتر... مگه من فرهاد کوهکن هستم که

از غصه دق کنم...؟»

حرفم تمام نشده بود که پدر شروع کرد:

-این حرفها چیه مازیار...؟ اصلاً به قول تو دختر ندن. تاقسمت نباشه هیچ دختر و پسری کنار همدیگه سر سفره عقد نمی‌نشینند... منتهی من به اصل قضیه کار دارم؛ ناسلامتی پسر تو تحصیلکرده‌ای... مهندس این مملکتی... کامپیوتر خواندی... مادرت از خانواده‌های اصیل تهرونه وپدرت هم —که بخوره توی سرم— چهار دهنه حجره توی بازار داره و کلی اعتبار براش قائلن... اون وقت تو خودت خجالت نمی کشی توی مجلس خواستگاری به پدرزن آینده‌ات میگی «کرتیم دایی»! یا به مادر دختری که مدیر یک شرکته و جلسه اوله رفتی خواستگاری دخترش میگی؛ «ننه خانم اومدیم غلومیت رو بکنیم...»

مادرم که انگار داغ دلش تازه شده بود پی حرف پدر را گرفت:

-چرا این خواستگاری آخریه رو نمیگی آقامنصور؟ پسره بی‌عقل رو کرده به دختری که دو ماه نیست از اروپا برگشته، اون هم با طرز لباس پوشیدن اجق وجق دختره! اون وقت آقا مازیار ما بهش میگه: «آبجی دل ما یک تنگ بلوره که آقامازیار بهش میگه: «آبجی دل طلبه شده دوتا چشمای سیاهت رو صید کنه و داخل این تنگ بندازه...» دختر بیچاره یک لحظه ترسید و فکر کرد پسر ما از عصر حجر برگشته به این زمان...

پدر و مادرم می گفتند و من فقط می خندیدم! حالا که فکر می کنم می‌بینم حق با آنها بود، اما در آن زمان من هر کار می کردم نمی‌توانستم، طور دیگری حرف بزنم، تقصیرش هم با «دایی عزت» بود که از آن «گنده‌لات‌های قدیم تهران» محسوب می‌شد و چون پنج سال همسایه بالای خانه ما بود، من هم از او اینطور حرف زدن را یاد گرفتم! هرچه بود پدر و مادرم حق داشتند، زیرا به خواستگاری هر دختری می‌رفتیم، همین که من لب باز می کردم کار خراب می‌شد و والدین دختر و در اکثر موارد خود دختر یک زیرچشمی نگاه می کرد و خلاص! تا اینکه بالاخره حرف پدرم درست از آب درآمد؛ «قسمت!»

* * *

- آقا مازیار من به عنوان پدرت از تو خواهش می کنم در این جلسه خواستگاری حرف نزن... یعنی اگر هم مجبور شدی با «آره و نه» سر و ته قضیه‌رو هم بیار! به خدا این «سارا» یک گل بی‌عیب و نقصه، پدرش تحصیلکرده و استاد دانشگاهه... مادرش معلم دبستان وخود «دختره» دبیرستان درس میده... شاید وضع مالیشون مثل ما نباشه، اما دستشون به دهنشون که می‌رسه؟ آدمهای مذهبی و باشعوری هستند و...

آن روز پدر و مادرم آنقدر گفتند و گفتند تا قبول کردم طبق میل آنها رفتار کنم؛ هرچند که از شما چه پنهان، خودم نیز از آن نوع حرف زدن در جامعه خسته شده بودم؛ اینکه مردم فکر کنند من یک لمپن بی‌ادب وولگرد هستم اصلاً در شأن خودم و خانواده‌ام نبود! این بود که تصمیم گرفتم مثل بچه آدم در مجلس خواستگاری بنشینم و لام تا کام حرف نزنم و... اما گاهی اوقات روزگار بازیهای جالبی دارد!

* * *

یک دقیقه از ورودمان نگذشته بود که پدر سارا —که مردی بسیار خوش مجلس و باشخصیت بود— از من احوالپرسی کرد و من نیز یک لحظه قرار و مدارهایم با خانواده را فراموش کردم و در پاسخ به آن پیرمرد گفتم: «کرتیم...» پدر سارا با تعجب نگاهم کرد. پدر و مادر خودم شروع کردند به سرفه زدن و... که ناگهان پاسخم را شنیدم: «مانوکرتیم...» لحظه‌ای فکر کردم پدر سارا دارد شوخی می کند، اما مرتبه‌ای دیگر همان صدای ظریف تکرار شد: «من بودم خان داداش... واسه چی به آقاجونم نگاه می کنی... منم که اینجا نشستم... نکنه چشمات آلبالو گیلاس می چینه؟» به گوشه اتاق نگاه کردم و دختر جوان و ظریفی را دیدم که چون قبلاً عکس دختر مورد خواستگاری را دیده بودم، مطمئن شدم که او هر که هست سارا نیست!

همینطور خیره‌اش بودم که آن دختر هیجده ساله ادامه داد: «انگار حالا دوزاری‌ات افتاد... آره خان داداش، من خواهر سارا هستم که اگر قسمت باشه میشم «خواهرزن» جنابعالی... راست و حسینی‌اش بگم که بابا و مامان من از این ریخت حرف زدن من خوششون نمیاد و میگن من خیلی بی کلاسم! اما الان خوشحال شدم که انگار شما هم مثل من بی کلاسی!»

حرف دختر جوان طوری برایم جالب جلوه کرد که بی‌اختیار پاسخ دادم: «بابا کارت درسته آبجی... حالا چه های کلاس باشی چه بای کلاس»!

این بار دو خانواده زدند زیر خنده تا من و تارا —خواهرزن آینده‌ام— همینطور ادامه دهیم، او پرسید: «خب خان داداش... نگفتی چیکاره حسنی؟»

من هم کم نیاوردم و گفتم: «راستش رو بخوای من هیچکاره حسین هم نیستم!»

من و تارا سربه‌سر هم می گذاشتیم و در این میان مادرم داشت با زن آینده‌ام حرف می‌زد: «به خدا این پسر لات و چاقوکش نیست و فقط حرف زدنش اینطوریه دخترم...» سارا نیز درحالی که با نگاهش قلب مرا آتش می‌زد گفت: «خودمون نمونه‌اش را داریم حاج خانم... نگران نباشین!» هرطور بود سرانجام حرفهای اولیه زده شد و من و سارا داخل اتاقی دیگر شدیم تا حرفهایمان را بزنیم، هرچند که «تارا» مدام گیر می‌داد و به من می گفت: «خان داداش نری مخ آبجی مارو تیلیت کنی‌ها؟ هرچی الان بگی توی کارنامه اعمالت ثبت میشه!»

و من که احساس می کردم سارا می‌تواند همسر آینده‌ام باشد و «تارا» نیز جای خالی خواهرم را پر کند، آن شب همه حرفهایمان را با هم زدیم و به توافق کامل رسیدیم و... غیر از یک دروغی که من گفتم! موقعی که سارا پرسید: «آقا مازیار شما که چیزی مصرف نمی کنید؟»! تا من هم بگویم: «غیر از سیگار که تفریحی می کشم... به هیچ چیزی معتاد نیستم!» اما بودم.

* * *

هر قدر که رابطه من و سارا عاشقانه بود، دوستی من و تارا از یک خواهر و برادر هم صمیمانه‌تر بود، او که سال اول دانشگاه درس می‌خواند، از آن جایی که هرگز برادر نداشت، در وهله اول به میل خانواده‌اش و ناخواسته از سوی خودش طوری بار آمد که تا دوران نوجوانی مثل پسرها لباس بپوشد و مانند آنها حرف بزند. بعدها که بزرگ شد و پا به نوجوانی گذاشت، لباس پوشیدنش را عوض کرد، اما حرف زدنش را نتوانست تغییر بدهد... حرف زدن و روحیه‌اش را که گاهی اوقات حتی مرامش مثل یک مرد بود، این را بعدها ثابت کرد!

* * *

من از بابت زندگی و تامین مخارج خانواده هیچ مشکلی نداشتم، پدرم آنقدر پول و ثروت داشت که نگذارد «تک پسرش» مستاجر و دست به دهان بشود! به همین خاطر یک خانه برایم خرید و یک واحد آپارتمانی هم به عنوان دفتر کار برایم درنظر گرفت تا شرکت کامپیوتری بزنم. هرچند که ثروت پدرم آنقدر بود که حتی نیاز به کار کردن نداشته باشم، این بود که زندگی راحتی را در کنار سارا می گذراندم و به معنی کلمه خوشبخت بودم و فقط نگران این بودم که مبادا یک روز اعتیادم برای سارا رو شود؛ اتفاقی که اگر رخ می‌داد «سارا» یک روز هم در خانه نمی‌ماند!

از سوی دیگر رابطه دوستی و برادری‌ام با «تارا» نیز هر روز صمیمانه‌تر می‌شد و... تا آن روز صبح که طبق معمول سارا برای تدریس به مدرسه رفت [علیرغم اینکه می دانست مشکل مالی نداریم ولی شغلش را دوست داشت] من هم از این جهت که وقتی سارا در خانه نبود راحت مواد مصرف می کردم، اصرار بر ماندنش نمی کردم. آن روز صبح اما با خیال راحت توی آشپزخانه نشسته و مشغول تزریق بودم که یکمرتبه در باز شد و قبل از اینکه از رسیدن «سارا» سنکپ کنم، با دیدن «تارا» مبهوت و متحیر نگاهش کردم. او که اندازه صدتا مرد با اعتیاد و این مسائل آشنایی داشت، چند ثانیه‌ای بهتزده نگاهم کرد و بعد مثل مردها رخ به رخ‌ام ایستاد و پرسید: «این چیه داداشی؟»

خواستم موضوع را با شوخی و خنده تمام کنم که زل زد توی صورتم و گفت: «آشغال لاشخور... تو عملی هستی آره...؟ فکر کردی من بچه‌ام و حالیم نمیشه داری چیکار می کنی آبجی گاگول منو باش که با چه نالوطی ازدواج کرده...» تارا این را گفت و به طرف تلفن رفت و شماره موبایل «سارا» را گرفت و... که من پریدم و گوشی را قطع کردم و... که شاکی شد و روبرویم ایستاد و گفت: «یکدفعه دیگه این کار رو بکنی بد می‌بینی...»

- گوش کن تاراجان... بگذار بهت توضیح بدهم...

پوزخند زد و گفت: «برو نفله این ادا و اطوارها را جایی دیگه دربیار... همچین میگه «تاراجان» انگاری راست راستی داداش منه... شما عملی‌ها همه‌تون سر و پا یک کرباسین...

- مواظب حرف زدنت باش تارا...

این را با عصبانیت گفتم و «تارا» زد زیر خنده: «اوه... اوه... اوه...، آقا غیرتی شده... مرد حسابی تو اگه غیرت داشتی که...»

هنوز حرفش تمام نشده بود که دستم بالا رفت و او نیز یک لحظه ترسید و در خودش جمع شد و...

بقیه در صفحه ۶۴

آن که همواره به حقیقت توجه دارد، با همنوع خود به مهربانی رفتار می کند ● مهاویرا

برگردان: بهروز بهرامی

۵۸

حضور زیردریایی‌های یوشکل متعلق به آلمان در اقیانوس اطلس عرصه را بر متفقین تنگ کرده بود

وحشت در اقیانوس اطلس

دشمن غیر ممکن

یکی از برگهای برنده‌ای که از شروع جنگ، آلمانها در دست داشتند و به راستی دردسرهای عمده‌ای را برای متفقین، بویژه در اقیانوس اطلس ایجاد کرده بود، همانا زیردریایی‌های یوشکل آلمانی بود که با تکنولوژی خاص و پیشرفته‌ای ساخته می‌شدند و نکته مهم اینکه، تولید آنها در سالهای اولیه جنگ مرتباً رو به افزایش بود، در حالی که در سال اول جنگ یعنی سال ۱۹۳۹، پانصد هزار تن کشتی، مهمات و سایر کالاهای حمل شده متعلق به متفقین توسط زیردریایی‌های یوشکل آلمانی غرق شده بود. این میزان در سال ۱۹۴۰ به دومیلیون تن و در سال ۱۹۴۱ به ۲/۵ میلیون تن و سرانجام در سال ۱۹۴۲ به اوج خود یعنی به ۶/۵ میلیون تن رسید. بنابراین متفقین متوجه شدند که در برابر چنین سلاح مخوفی باید استراتژی تازه و موفقی را آغاز کنند وگرنه امید به پیروزی در دریا بکلی از میان می‌رفت و چنین شد که متفقین تلاش تازه‌ای را آغاز کردند...

> ***آنگاه که سرانجام متفقین راه مبارزه و دفاع در برابر زیردریایی‌های یوشکل آلمانی را پیدا کردند، جنگ در اقیانوس اطلس شکل متفاوتی به خود گرفت***

برگ برنده در دست آلمانها

در حقیقت آلمانها ساختن زیردریایی‌های یوشکل را در جنگ جهانی اول آغاز کرده بودند اما در جنگ جهانی دوم، اینگونه زیردریایی‌ها از نظر کارایی نظامی و قدرت مانور در زیر آب بسیار پیشرفته شده بود. کلید موفقیت برای زیردریایی‌های یوشکل این بود که این وسیله بسیار کوچک با جای دادن حداقل نفرات در خود، به راحتی در میدان جنگ قدرت مانور خود را به نمایش می گذاشت. البته به خاطر همین ویژگی یعنی اندازه کوچک و قابلیت تحرک فراوان، کشتی‌های متفقین یا حتی زیردریایی‌های آنها که معمولاً بسیار بزرگ بودند، قادر به یافتن زیردریایی‌های یوشکل نمی‌شدند و رادارهای متفقین از نظر تکنولوژی ضعیف‌تر و عقب‌مانده‌تر از آن بود تا بتواند مکان اختفای زیردریایی‌های یوشکل را پیدا کنند. همه این عوامل سبب شده بود تا زیردریایی‌های یوشکل، دو ویژگی خاص داشته باشند. یکی قدرت تخریب آن که به واقع رعب و وحشت را در کاروانهای دریایی متعلق به متفقین ایجاد کرده بود و دیگر افزایش در میزان تولید که هر سال آلمانها به مقداری که چند برابر سال پیش‌تر بود، به تولید زیردریایی‌های یوشکل اقدام می کردند. درواقع تعداد زیردریایی‌های یوشکل که توسط آلمانها به آب انداخته می‌شد، در سال ۱۹۴۰ برابر با ۵۶ عدد بود اما در سال ۱۹۴۱ به ۸۹ و سپس در سال ۱۹۴۲ به ۲۴۹ و در سال ۱۹۴۳ به ۳۹۳ رسید. حال چنین تعدادی از زیردریایی‌های یوشکل که با سرعت فراوان در زیر آبهای اقیانوس اطلس به اینسو و آنسو می‌رفتند طبیعتاً دردسرهای فراوانی را برای کشتیرانی متفقین چه از نظر نظامی و چه از نظر حمل و نقل، بوجود آورده بودند. البته طی موافقتی که آلمان با متحد خود یعنی ژاپن داشت، آبهای جهان میان نیروهای این دو کشور تقسیم شده بود یعنی اینکه نبرد در اقیانوسهای آرام و هند به دلیل شرایطی که داشت به عهده نیروی دریایی ژاپن گذاشته شده بود چرا که قدرت ژاپنی‌ها در دریا، منوط به تعداد ناوهای هواپیمابر آنها بود و در اقیانوسهای آرام و هند هم چنین کشتی‌هایی کارآیی بسیار بهتر و بیشتری نسبت به زیردریایی داشتند. اما در اقیانوس اطلس وضعیت درست برخلاف اقیانوس آرام بود و قدرت تحرک در زیر دریا اهمیت فراوانی داشت چرا که به خوبی زیردریایی‌ها می‌توانستند به بنادر اروپایی نزدیک شده و کشتی‌های دشمن را حتی در هنگام لنگراندازی و توقف هم منهدم کنند. درواقع در ابتدا نیروی دریایی انگلستان به واقع به عنوان قدرت برتر در اروپا شناخته می‌شد چه از نظر تعداد ناوهای جنگی و چه از نظر قدرت آتش و مانور که این برتری دریایی برای انگلیس‌ها یک وضعیت سنتی و مرسوم بود که از پانصد سال پیش‌تر در نبردهای مختلف، قدرت خود را به ثبوت رسانده بودند. از جمله در نبرد در برابر نیروهای ناپلئون و بعد هم در جنگ جهانی اول، اما آنگاه که جنگ جهانی دوم آغاز شد آلمانها که حریف اصلی در اقیانوس اطلس محسوب می‌شدند، به جای رویارویی مستقیم و چهره به چهره در روی آب، از تاکتیک حیله گرانه‌ای استفاده کردند که در آن حضور زیردریایی‌های یوشکل حرف اول را می‌زد. این شرایطی بود که نیروی دریایی انگلستان با آن آشنا نبود و در نتیجه میزان تناژ از دست رفته او در سال ابتدایی جنگ به شکل غیرقابل جبرانی زیاد بود. برای مثال در سال ۱۹۳۹ میزان مهمات و بار منهدم شده یک میلیون تن بود اما در سال ۱۹۴۱ این میزان به شش برابر یعنی شش میلیون تن رسید. آنگاه در ۱۹۴۱ هفت میلیون تن و در سال ۱۹۴۲ به ۹ میلیون تن رسید که به‌واقع اقیانوس اطلس را به مکان وحشت برای متفقین تبدیل کرده بود.

استراتژی تازه

از آغاز سال ۱۹۴۲ یک اتفاق خوب برای انگلستان،

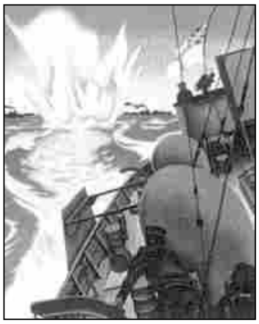

یک تمبر کانادایی که به کشتی ها و بالن های خودی
در مورد زیردریایی های آلمانی هشدار می دهد

تانکر نفتی متعلق به متفقین در دریا قربانی آتش زیردریایی آلمانی شده است

کشتی عضو یک کاروان اسکورت متفقین که باعث شد تا زیردریایی آلمانی آسیب دیده و تسلیم شود

یک زیردریایی یوشکل آلمانی بر سطح اقیانوس اطلس آمده و مشغول دیده بانی است

هواپیماهای ویژه تشخیص مسیر زیردریایی های آلمانی

باعث عوض شدن شرایط جنگ شد و این اتفاق ورود آمریکا به جنگ بود. یکی از اقدامات نیروی دریایی آمریکا رساندن آذوقه و مهمات به انگلستان بود، بویژه تقویت نیروی دریایی انگلستان یکی از اهداف مهم تلقی می‌شد، اما در برابر این اهداف، نیروی دریایی آلمان با زیردریایی‌های یوشکل خود قرار داشتند که کمک‌رسانی در اقیانوس اطلس به انگلستان را تبدیل به خطرناک ترین ماموریتها کرده بودند و از همان زمان بود که فرماندهان دریایی آمریکا و انگلیس بر آن شدند تا به کمک یکدیگر استراتژی جدیدی را در اقیانوس اطلس اتخاذ کنند. این استراتژی شامل دو مرحله مجزا بود. یکی، طراحی و تولید رادارهای تازه‌ای بود که قادر به یافتن مکان و خط سیر زیردریایی‌های یوشکل می‌بودند و دیگری، سیستم تازه اسکورت بود که به وسیله آن تمامی محموله‌های ارزشمند دریایی توسط چندین کشتی جنگی و زیردریایی همراهی می‌شد تا کوچکترین حمله و قصد سوء نسبت به محموله با پاسخ دندان‌شکنی از جانب متفقین همراه باشد. سیستم تازه، از سال ۱۹۴۳ نتیجه دادن را آغاز کرد.

بازماندگان زیردریایی یوشکل آلمانی (U-۱۷۱) که توسط گروه اسکورت متفقین غرق شده است

کاهش ضرر و زیان

تغییرات استراتژی از همان آغاز تاثیر خود را نشان داد. در ابتدا این رادار تازه با نام **اینگما** بود که انحصاراً ویژه دستیابی به مسیر و نقطه توقف زیردریایی‌های یوشکل طراحی شده بود. رادار مذکور با سرعت قابل ملاحظه‌ای مسیر زیردریایی‌های یوشکل را کشف می‌کرد. درواقع با کشف مکان و مسیر آنها، آنگاه به خاطر قدرت آتش برتری که کشتی‌های انگلیسی و آمریکایی نسبت به کشتی‌های آلمانی داشتند غرق شدن زیردریایی‌های یوشکل آلمانی یک امر بدیهی به شمار می‌رفت. رادارهای تازه در هنگام حمله زیردریایی‌های آلمانی به کاروانهای حمل محموله‌های نظامی یا آذوقه و مهمات موفقیتی شگرف داشت، یعنی اینکه حضور زیردریایی‌ها پیش از آنکه آنها به شکل خطرناکی به کاروان نزدیک شوند، توسط رادار کشف و گزارش می‌شد و آنگاه با مهمات ویژه نبرد با زیردریایی که همانا انداختن شناورهای انفجاری درون آب بود، زیردریایی مذکور مورد هدف قرار می گرفت و غرق می شد.

آغاز شکست نازی‌ها

اگرچه موفقیت‌های دریایی متفقین را باید از اواسط سال ۱۹۴۲ در نظر گرفت، اما واقعیت این است که پیروزیهای متفقین بویژه درخصوص دفاع در برابر زیردریایی‌های یوشکل از سال ۱۹۴۳ آغاز شد. درحقیقت این موفقیت دوسویه بود هم از نظر تلفات کمتر به متفقین و هم از نظر زیان بیشتر به نیروی دریایی آلمان و بخصوص تلفات بیشتری که بر زیردریایی‌های یوشکل آلمانی وارد می‌آمد. درحقیقت درحالی که تنها در یک سال پیش‌تر اوضاع انگلستان و نیروی دریایی آن کشور به قدری اسفناک بود که بقای آن را زیر سوال برده بود. اکنون ورق برگشته بود و کشتی‌های متفقین در جای جای اقیانوس اطلس درپی شکار زیردریایی‌های یوشکل آلمانی بودند.

زیردریایی‌های غرق شده

برای مقایسه میان دو مرحله جنگ کافی است که به تعداد زیردریایی‌های یوشکل غرق شده توسط متفقین توجه کنیم. درواقع در سال ۱۹۳۹ یعنی سال آغاز جنگ تعداد زیردریایی‌های غرق شده تنها ۹ زیردریایی بود، و این میزان در سال ۱۹۴۰ تنها افزایشی برابر با ۱۵ زیردریایی را نشان می‌داد که تعداد غرق شده‌ها را به ۲۴ زیردریایی می‌رساند. در سال ۱۹۴۱ این تعداد باز هم تنها ۳۵ زیردریایی بود که در مقایسه با کشتی‌ها و محموله‌های منهدم شده توسط همین زیردریایی‌ها بسیار ناچیز تلقی می‌شد. در سال ۱۹۴۲ که سال شروع استراتژیهای تازه بود، تا حدودی تلفات وارده بر آلمانها افزایش یافت و به ۸۷ زیردریایی رسید، اما باز هم در مقایسه خرابی و انهدامی که آلمانها در اقیانوس اطلس ایجاد می کردند بسیار ناقابل محسوب می‌شد. اما در سال ۱۹۴۳ بود که به ناگهان تعداد زیردریایی‌های یوشکل غرق شده به میزانی رسید که حتی سیستم تولیدی آلمانها هم نمی‌توانست آن را جبران کند. در آن سال ۲۳۷ زیردریایی آلمانی غرق شد و سال بعد هم وضع به همین منوال بود، یعنی ۲۴۸ زیردریایی یوشکل در سال ۱۹۴۴ طعمه اعماق اقیانوس اطلس شد. البته در سال ۱۹۴۵ یعنی سال پایانی جنگ این میزان به ۱۵۹ زیردریایی کاهش پیدا کرد که آن هم به دلیل پایان گرفتن جنگ در میانه سال بود، ضمن آنکه تولید زیردریایی هم در آن سال متوقف شده بود. بدین ترتیب پس از آنکه سه سال آلمانها در اقیانوس اطلس به کمک زیردریایی‌های یوشکل خود حکومت می کردند، سرانجام در سال چهارم جنگ، با استراتژیهای تازه این برتری به پایان رسید و برعکس این نیروهای دریایی متفقین بودند که برتری خود را اعمال می کردند.

یک دیده بان در کشتی عضو کاروان اسکورت متعلق به متفقین در آبهای قطبی

ادامه دارد

حمله موفقیت آمیز به یک زیردریایی یوشکل آلمانی که توسط کشتی متفقین صورت گرفته است و باعث انفجار و غرق شدن زیردریایی آلمانی (U-۱۷۵) شده است

حمام گرفتن به اندازه چهار ساعت خواب در رفع خستگی موثر است ● نایلون

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

وقتی یک شایعه مانند یک باور واقعی جان می گیرد و فراگیر می شود

قبل از باور بخوانید

حقیقت اینجاست!

حتماًبرای شماهم اتفاق افتاده که باورهایی عجیب رادر مورد علم پزشکی، سلامتی انسان، حیوانات و حشرات بشنوید که در مواردی حتی شکل جهانی به خود گرفته اند و حالاوقت آن رسیده که بپرسیم آیااین باورهابر اساس علم و تحقیق صورت گرفته اند ویاچون شایعه هایی هستند که در طول سالهاهمچون امواج قدرت خارق العاده ای پیدا کرده اند و در ذهن انسان هاجاخوش کرده اند. اگر شماهم دنبال پاسخ این سوال هستید چند دقیقه از وقتتان رابه مابدهید...

حضور در سرما باعث سرماخوردگی می‌شود

در نگاه اول انسان تصور می کند که این یک نتیجه‌گیری منطقی است و باور افسانه‌ای نیست، اما واقعیت این است که این یک نتیجه‌گیری کاملاً اشتباه و غیرعلمی است.

برطبق نظر پروفسور ران اکلز، مدیر بخش سرماخوردگی و آنفولانزا در بیمارستان کاردیف واقع در ولز، آنچه که برای ابتلا به سرماخوردگی و اقسام آن لازم است این است که انسان ویروس آن را در بدن داشته باشد و درحقیقت این ویروس سرماخوردگی است که باعث ابتلا به آن می‌شود. اما در این میان می‌توان ارتباطی را میان سرما خوردن و هوای سرد قائل شد و آن هم این واقعیت است که هوای سرد باعث می‌شود تا سیستم گردش خون در بینی و گلوی آدمی دچار اشکال شود و این امر باعث شود که سیستم دفاعی بدن که می‌تواند ویروس را دفع کند، بر اثر سرمای فراوان تضعیف شود که به همین دلیل هم می‌باشد که در ابتدای سرماخوردگی آثار آن در گلو و بینی مشاهده می‌شود. بنابراین برای اینکه به باور فوق تا حدودی ارتباط علمی بخشیم، باید چنین ابرازنظر کنیم که هوای سرد به خودی خود باعث ابتلا به سرماخوردگی نمی‌شود، اما از آنجا که نیروی دفاعی بدن را در بخش‌های بینی و گلو تضعیف می‌کند، در نتیجه کار را برای حمله ویروس سرماخوردگی به بدن آسانتر می‌سازد.

مصرف قند و شیرینی کودکان را تحریک عصبی کرده و فعالیت آنها را دوچندان می‌سازد

تاکنون چند تحقیق در مورد وضعیت تغذیه در کودکان انجام شده بویژه چند تحقیق در ژورنال پزشکی که در نیوانگلند منتشر می‌شود، انجام شده که در آن درخصوص وجود یا عدم وجود مواد قندی در تغذیه کودکان، مطالعاتی صورت گرفته است، امادر هیچ یک از تحقیقات صورت گرفته این نتیجه گیری به عمل نیامد که تفاوتی در رفتار کودکانی که مواد قندی مصرف می کنند و آنانکه چنین مصرفی ندارند، مشاهده شده است. حتی در یک آزمایش مشهور که در آمریکا به عمل آمد به چند کودک هفت تا ده ساله نوشابه‌های معمولی که در آن مقدار نسبتاً بالایی از مواد شیرین کننده وجود دارد، داده شد که پس از آنکه آنها نوشابه‌ها را مصرف کردند، از پدران و مادران آنها درباره رفتار کودکان سوال شد و همه آنهابدون استثناء پاسخ دادند که کودکانشان پس از مصرف نوشابه‌ها دچار فعالیت مضاعف و رفتاری عصبی و شیطنت فراوان شده بودند. اما پس از آن به پدران و مادران گفته شد که واقعیت این بوده که به کودکان نوشابه بدون قند داده شده بود! درواقع در تمامی آزمایشهای به عمل آمده، پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که تفاوت میان رفتار کودکانی که مواد قندی مصرف کرده و آنانکه چنین مصرفی نداشتند تنها در اذهان بزرگترها و پدران و مادران بوده است و واقعیت علمی در آن وجود ندارد. اما از کنار یک واقعیت نمی‌توان به سادگی عبور کرد و آن هم این است که مصرف مواد قندی در کودکان بدون تردید باعث خرابی در دندانها و همچنین اضافه وزن می‌شود.

خواندن در تاریکی باعث ضعیف شدن چشم‌ها می‌شود

البته این باور از نظر علمی چندان پایه و اساسی ندارد. خواندن در تاریکی چشمها را خسته می کند، اما باعث تخریب در چشمها نمی‌شود، چرا که هیچگونه تغییر اساسی در ساختمان چشم شما بوجود نمی‌آورد. درواقع چشمهابه خاطر خستگی ممکن است کارایی لازم را نداشته باشند، اما تخریب واقعی در آنها بوجود نمی آید.

یک سال عمر برای انسان برابر ده سال عمر برای سگ است

البته این باور از آنجا به دست آمده که روزی میانگین عمر آدمی را هفتاد سال و میانگین عمر سگ را ده سال تخمین زده بودند و البته اکنون باید اذعان کرد که هیچگونه رابطه‌ای میان عمر آدمی و سگ وجود ندارد، اما می‌توان میان دوره‌های عمر آدمی و عمر سگ نوعی مقایسه علمی ایجاد کرد. برای مثال از تولد تا ۶ ماهه بودن سگ را می‌توان با کودک تا قبل از سن مدرسه مقایسه کرده و بعد از ۶ ماهه تا ۱۸ ماهه بودن سگ را می‌توان با سن تین‌ایجری در انسان برابر دانست و از آن زمان تا ۷ سالگی را باید بهترین دوران برای سگ از نظر آمادگی بدنی و هوشی دانست و از ۷ سالگی تا ۹ سالگی را باید دوران میانسالی برای سگ تصور کرد و اما پایان عمر سگ بین ۱۳ سالگی تا ۱۸ سالگی اتفاق می‌افتد که در این دوران سگ را پیر تصور می کنند، بنابراین چنین باوری که هر یک سال عمر در سگ دقیقاً برابر ده سال عمر انسان است چندان درست به نظر نمی‌رسد.

ترس یک آدم ترسو، می تواند یک ترسو را دلیر کند

● تومان فولی

موشهای صحرایی دسته جمعی خودکشی می کنند

این باور عمومی بر اثر یک فیلم مستند که کمپانی والت دیسنی آن را در سال ۱۹۸۳ به نمایش گذاشته بود، ایجاد شد چرا که در فیلم نشان داده شد که صدها موش صحرایی از بالای یک صخره همگی خود را پایین انداخته بودند. اما از آنجا که این امر بسیار مشکوک نشان می‌داد، یک شرکت کانادایی که پژوهش در مورد حیوانات و محیط زیست کار عمده آنها می‌باشد، روی فیلم و مکانی که حادثه در آن اتفاق افتاده بود، تحقیق و بررسی را انجام داد و سرانجام کاشف به عمل آمد که همه چیز یک سوءتفاهم بوده است. چرا که موشها از بالای صخره به این دلیل شیرجه رفته بودند که یک برکه آب در زیر صخره بود که مواد غذایی مخصوص موشهای صحرایی در آن وجود داشت و آنها از آنجا که برای به دست آوردن غذا با یکدیگر رقابت می کردند، همگی به سوی آب و مواد غذایی شیرجه رفته بودند، اما تماشاگران فیلم تنها قسمت شیرجه رفتن را مشاهده کرده بودند و برکه آب و مواد غذایی به آنان نشان داده نشده بود و به همین دلیل هم یک باور اشتباه، نزدیک به ۲۵ سال پس از نمایش فیلم مستند در مردم بوجود آمده بود.

بلعیدن آدامس باعث می‌شود برای همیشه به جداره معده چسبیده شود

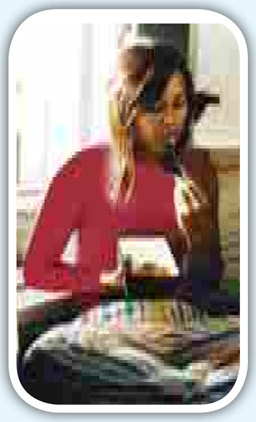

مادر شما احتمالاً بارها در هنگامی که دوران کودکی را طی می کردید، این جمله را به شما گوشزد کرده که مبادا آدامس در دهان خود را ببلعید! چرا که تا ابد در شکم شما باقی می‌ماند. اما باید به دنبال آن باشیم که واقعیت چیست؟ یک قطعه آدامس به طور کلی تشکیل شده از مواد چربی، مواد کششی، مواد رنگی، مواد شیرین کننده و مواد ایجاد کننده طعم. حال در این میان در هنگام جویدن، مواد شیرین کننده و قندی جذب خون می‌شوند، اما آنزیم‌هایی که در داخل کبد قرار دارند، قادر به تجزیه مواد صنعتی و مصنوعی مانند مواد کششی وامثال آن نمی‌شوند، در عوض اینگونه مواد، به داخل روده‌ها وارد شده و یکی و دو روز بعد دفع می‌شوند. بنابراین هیچگونه خطری در این مورد که آدامس به طور کامل یا بخشی از آن برای همیشه در داخل شکم باقی بماند وجود ندارد.

خوردن و بلافاصله خوابیدن باعث چاقی می‌شود

وبه دنبال همین باور عمومی که در بالا ذکر شد، باور دیگری هم شکل می گیرد که می گویند: اصولاً شام خوردن باعث چاقی می‌شود، چرا که بدن فرصت کافی برای سوزاندن کالریهای اضافی را ندارد و متابولیسم بدن در شب هنگام و در زمان خواب آهسته‌تر صورت می گیرد. اما اخیراً یک مطالعه و پژوهش در کشور سوئد و در وزارت بهداری در این کشور انجام شده که در نتیجه آن پژوهشگران متوجه شدند که بانوانی که دارای اضافه وزن هستند پس از صرف شام، حتی وزن بیشتری را به دست می‌آورند، زیرا که آنها اصولاً بیشتر از دیگران می‌خورند و غذای زیاد همواره باعث اضافه وزن می‌شود.

جغد می‌تواند سر خود را ۳٦٠ درجه بچرخاند

این باور عمومی یکی از پرطرفدارترین‌ها می‌باشد که جغد را با قابلیت چرخش کامل و ۳۶۰ درجه‌ای در سر می‌دانند. بنابراین در موسسه تحقیقاتی پرندگان در ایتالیا، روی چند گونه جغد که بیشتر از همه جمعیت آنها می‌باشد تحقیق به عمل آمد و نکته جالب اینکه در تمامی آنها کار چرخش سر به یکسان انجام گرفت و سر آنها حداکثر چرخش ۲۷۰ درجه‌ای از خود نشان داد. بدین معنا که اگر سر جغد در ابتدا روی ساعت ۱۲ قرار گیرد، پس از چرخش کامل و حداکثر روی ساعت ۹ متوقف می‌شود. البته حتی ۲۷۰ درجه هم یک چرخش حیرت‌انگیز تلقی می‌شود، اما در هر حال چرخش ۳۶۰ درجه‌ای نیست.

غذا اگر روی زمین ریخته شود باید در کمتر از پنج ثانیه برداشته شود وگرنه آلوده می‌شود

این باور چندان درست نیست چرا که باکتریهای آلوده کننده چون سالمونلا مدتها روی کاشی، قالی باقی می‌مانند و به محض ریخته شدن غذا روی زمین می‌توانند حتی در کمتر از پنج ثانیه هم غذا را آلوده کنند.

پس از سانحه برای هواپیما از مسافران کسی زنده نمی‌ماند

این هم از باورهایی است که چندان پایه و اساسی ندارد. در آمریکا، اداره ایمنی مربوط به سفرهای هوایی یک پژوهش بسیار دقیق را به انجام رساند و کاشف به عمل آمد که از سال ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۰۰ جمعاً ۵۶۸ سانحه هوایی برای هواپیماهای مسافربری اتفاق افتاد که در مجموع از ۵۳ هزار نفری که مسافران در هواپیماهای سانحه دیده را تشکیل می‌دادند، پنجاه و یک هزار و دویست نفر جان سالم به در بردند که یک مجموعه ۹۶ درصدی را نشان می‌دهد. در ضمن پروفسور گالیا که تخصص در ایمنی در سفرهای هوایی دارد و در دانشگاه گرینویچ به تحقیق و تدریس اشتغال دارد، در مورد ایمنی در درون هواپیما می گوید که بهترین و ایمن‌ترین نقطه و صندلی در هواپیما همانا مکانهایی است که نزدیک به خروجی‌های هواپیما قرار دارند و مسافران را قادر می‌سازند تا در اسرع وقت فرار را از هواپیمای سانحه دیده اختیار کنند.

اگر کمک نمی گیرید، مشکل دارید

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس ارشد روانشناسی مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲ الی ۱۴
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ الی
۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی
قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

> *فراموش نکنید که ما انسان‌ها موجوداتی اجتماعی هستیم و خواه ناخواه از هم کمک می‌خواهیم. امروز شما از من کمک می گیرید، فردا شما به من کمک می کنید. انسان‌هایی که شخصیتی ضعیف دارند، از کمک خواستن می ترسند.*

❊ مشکلی دارم که امیدوارم شما کمکم کنید. دوست ندارم از کسی کمک بخواهم.

❊❊ در چه زمینه‌هایی نمی‌خواهید به شما کمک کنند؟

❊فرقی نمی کند...از پرسیدن آدرس گرفتن تا کمک خواستن برای پنچر گیری. ترجیح می‌دهم خودم کارهایم را انجام بدهم. حتی اگر یادم رفته باشد کیفم را با خودم بیاورم از هیچ کس تقاضای پول نمی کنم و پیاده به مقصد می‌روم.

❊❊ منظورتان این است که تا حالا کمک کسی را قبول نکرده‌اید؟

❊خیلی به‌ندرت پیش آمده است که کمک کسی را بپذیرم. مشکل است که بتوانم خودم را قانع کنم تا کسی کمکم کند.

❊❊ آیا توجه کرده‌اید که اگر برای انجام دادن کاری به تنهایی، مثلا بیست دقیقه وقت می‌خواهید ولی با کمک دیگران ممکن است این بیست دقیقه به پنج دقیقه کاهش یابد؟

❊بله... این را می‌دانم ولی باز هم دوست دارم کسی کمکم نکند. لطفا به من بگویید چرا این‌طوری هستم.

❊❊ این موضوع دلایل گوناگونی دارد. مثلا شما دوست ندارید کسی فکر کند آدم ناتوانی هستید. شاید کمک خواستن از دیگران را نشانه ضعف می دانید. شما احتمالا استعدادها و توانایی‌های خودتان را زیر سؤال می‌برید.

❊ حق با شماست. گاهی چنین حسی دارم.

❊❊ شاید هم دوست ندارید مدیون کسی باشید و اگر نتوانید کمکی را که به شما شده است، جبران کنید، معذب می‌شوید بنابراین ترجیح می‌دهید به شما کمک نکنند تا زیر دین آنها نباشید. شاید هم برای خودتان ارزش قائل نیستید و احساس می کنید لیاقت ندارید به شما کمک کنند.

❊ لیاقت را نمی‌دانم ولی زیر دین نبودن را کاملا می‌پذیرم.

❊❊ اگر آدم مغروری باشید، از این که درخواست کمک شما را رد کنند، حس بدی به شما دست می‌دهد بنابراین ریسک نمی کنید و از کسی کمک نمی‌خواهید. شما دوست دارید خودتان کارهایتان را انجام بدهید و اگر کسی به شما کمک کند، احساس موفقیت نمی کنید. حتی اگر به مراحل دشوار کار برسید، باز هم از کسی کمک نمی‌خواهید و حاضرید به جای انجام شدن صد در صد کار، فقط بخشی از آن انجام شود ولی از کسی کمکی نخواهید.

❊ درست است. شاید به همین دلیل باشد که دوست ندارم دنبال کارهای دشوار بروم.

❊❊ شما برای این که به کسی وابسته نباشید، کارهای کوچک و ساده را می‌پذیرید. برای مقابله با این حس نادرست، نه تنها دنبال کارهای بزرگ‌تر باشید، بلکه خودتان را تشویق کنید. مثلا به خودتان پاداش بدهید. قدمی که باید بردارید این است: از انجام دادن کارهای ساده‌ای که هر کسی از پس آنها بر می آید، خودداری کنید. کارهای ساده و تکراری، هیچ هیجانی ندارد و خسته کننده‌تر از کارهای دشوار است. کوشش کنید که قابلیت‌های خودتان را بشناسید و آنها را پرورش بدهید.

❊ من با شما کاملا موافقم ولی می خواهم بدانم اگر این کار را نکنم، چه می‌شود؟

❊❊ هم توانایی شما پایین می آید، هم حس رقابت در شما از بین می رود. می دانید که رقابت طلبی به ما انگیزه می دهد تا بیشتر کوشش کنیم و بهتر یاد بگیریم و موفق‌تر شویم. شاید قبلا در خانه کارهای ساده‌ای انجام می‌دادید... مثل آب دادن گلدان‌ها حالا دنبال کارهای بزرگ‌تری بروید مثلا آشپزخانه را رنگ کنید. رنگ کردن را تا انتها ادامه دهید و پس از انجام گرفتن کار، به خودتان پاداش بدهید. ضمنا فراموش نکنید که ما انسان‌ها موجوداتی اجتماعی هستیم و خواه ناخواه از هم کمک می خواهیم. امروز شما از من کمک می گیرید، فردا شما به من کمک می کنید. انسان‌هایی که شخصیتی ضعیف دارند، از کمک خواستن می ترسند.

چطور نامزدمان را بشناسم؟

مشاوره خانواده

خانم مرضیه شیرازی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳
مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی)
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

> *از او بپرسید: انگیزه‌اش از ازدواج چیست؟ بعضی‌ها برای فرار از مشکلات خانوادگی به ازدواج تن می‌دهند. بعضی‌ها نگران بالا رفتن سن خود هستند. عده‌ای برای رهایی از فشارهای اجتماعی ازدواج می کنند. اما وقتی که بدانیم طرف مقابل‌مان با چه انگیزه‌ای ازدواج می کند، او را بیشتر و بهتر خواهیم شناخت.*

❊ چند هفته پیش به سبک سنتی به خواستگاری دختری رفتم و قصد دارم باهاش ازدواج کنم اما دلم می‌خواد در همین فضای سنتی اونو بیشتر بشناسم. لطفا منو راهنمایی کنین.

❊❊ معمولا اولین چیزی که باعث جذب مردی به دختری میشه، و یا حتی برعکس، جذابیته که بعدا اونا رو به طرف فرایند آشنایی سوق میده... اما لزوما باعث ادامه رابطه موفقیت آمیز نمیشه. ظاهر افراد خیلی مهمه ولی زیبایی باطنی اهمیت بیشتری داره.

❊ درسته. زیبایی ظاهری و درونی خوشبختی رو کامل می کنن.

❊❊ نه... برای خوشبختی، جذابیت‌های دیگه‌ای هم لازمه. جذابیت موقعیت اجتماعی هم خیلی مهمه. دختر و پسر باید از نظر طبقه اجتماعی برای هم جذاب باشن. همین‌طور از نظر اوضاع اقتصادی، اصالت خونوادگی، تحصیلات، شغل، مذهب، زبون، فرهنگ و... وقتی که بین دو نفر که می‌خوان با هم ازدواج کنن شباهت‌هایی وجود داشته باشه، بیشتر به هم جذب میشن.

❊ چطور می‌تونم میزان شباهت‌ها و تفاوت‌های خودم و اونو کشف کنم؟

❊❊ شما می‌تونین یه جدول درست کنین و به شباهت‌ها و تفاوت‌هاتون و به میزان جذابیت‌های ظاهری و موقعیت اجتماعی و... نمره بدین. نمره‌ها رو از یک تا ده رتبه بندی کنین. بعد نمره‌ها رو بررسی کنین تا بفهمین نمره شباهت‌ها و تفاوت‌هاتون چنده.

> *❊ مثلا بپرسین تا پنج سال دیگه چه هدفایی رو دنبال می‌کنه؟. چه آرزوهایی داره؟*

❊ اگه این کارو انجام بدم انگار خودم رو هم بیشتر می‌شناسم... راستی؟ وقتی که می‌خوام اونو بشناسم، چه چیزایی باید بپرسم؟

❊❊ خیلی چیزا هست که میشه پرسید... مثلا انگیزه اون از ازدواج چیه؟ بعضی‌ها واسه فرار از مشکلات خونوادگی پدری‌شون تن به ازدواج میدن. بعضی‌ها نگران بالا رفتن سن‌شون هستن. عده‌ای برای رهایی از فشارهای اجتماعی می‌خوان ازدواج کنن. وقتی که بدونیم طرف مقابل‌مون با چه انگیزه‌ای می‌خواد ازدواج کنه، اونو بیشتر و بهتر می‌شناسیم.

❊ از این آیتم خیلی خوشم اومد. حتما ازش می‌پرسم انگیزه‌ش از ازدواج چیه. به انگیزه خودمم فکر می‌کنم.

❊❊ درود بر شما. سؤال دیگه می‌تونه درباره اهداف اون باشه. مثلا بپرسین تا پنج سال دیگه چه هدفایی رو دنبال می کنه؟ .چه آرزوهایی داره؟ آیا دنبال چیز

❊ با شنیدن حرف‌های شما حس می کنم آن طورها که نشان می‌دهم، قوی نیستم... غلبه کردن بر این ضعف چاره‌ای هم دارد؟

❊❊ حتما چاره دارد. پیروزی بر ناتوانی، کار دشواری نیست... اسمش ضعف و ناتوانی است. مثل این است که بگویید آیا در مسابقه طناب کشی می‌توانم به انسانی ضعیف غلبه کنم؟ شما باید بخواهید که ریسک کنید. باید به خودتان اطمینان داشته باشید. قبول کنید که بسیاری از مردم دوست دارند به دیگران کمک کنند. کسی که کمک می کند، خرسند می‌شود و در او احساس رضایت به‌وجود می آید.

❊ اگر از کسی کمک خواستم و دستم را رد کرد؟

❊❊ قسمت منفی را نبینید... اگر مثبت فکر کنید، به خودتان می گویید: او را شناختم و فهمیدم اهل کمک کردن نیست. این شناخت، یعنی آگاهی و آگاهی مثبت است. وقتی کسی دست شما را رد کرد، از کسی دیگر کمک بخواهید. اگر اهل کمک خواستن باشید، اعتماد به‌نفس شما بالا می‌رود و دیگر خجالت نمی کشید. ضمنا دیگران هم از شما کمک می‌خواهند و احساس رضایت می کنید. وقتی که شما از دیگران کمک بخواهید، شگفت زده می‌شوید زیرا می‌بینید مردم بسیاری هستند که برای کمک کردن آماده‌اند. فراموش نکنید که افراد موفق، هرگز از دیگران دوری نمی کنند.

> *❊ ترجیح می‌دهم خودم کارهایم را انجام بدهم. حتی اگر یادم رفته باشد کیفم را با خودم بیاورم از هیچ کس تقاضای پول نمی‌کنم و پیاده به مقصد می‌روم.*

آنها در مسیر خود از این و آن تقاضای کمک کرده‌اند. کسانی که از امنیت روانی برخوردارند، کمک‌ها و تشویق‌ها و هدایای دیگران را می پذیرند.

مشخصیه یا معتقده هر چه پیش آید خوش آید؟ وقتی که شما دو نفر بدونین چه آرزوها و چه هدفایی دارین، روحیات همدیگه رو بیشتر می‌شناسین.

❊ تا اینجا از حرفای شما چیزای خوبی یاد گرفتم... دیگه به چه چیزایی توجه کنم؟

❊❊ متشکرم... به این موضوع توجه کنین که در بحران‌ها و گرفتار شدن با مشکلات، چه واکنشی نشون میده. مثلا قبلا اگه به بحرانی دچار شده، اون مشکل رو چطور حل کرده. آیا خودش آستین بالا میزنه؟ آیا همیشه چشمش به دست این و اونه تا کمکش کنن؟ آیا اهل گرفتن راهنماییه؟ آیا از مشاوره استقبال می کنه یا خودشو عقل کل می‌دونه؟

❊ راست میگین... من خودم بارها دیدم که دوستام از مشاوره بدشون میاد و خیلی هم مغرورن... راستی چرا مردها زیاد به مشاور مراجعه نمی کنن اما خانم‌ها اهل مشاوره هستن؟

❊❊ به نکته خوبی اشاره کردین ولی پاسخ دادن به این سوال ما رو از مسیر مشاوره فعلی‌مون دور می کنه. امیدوارم روزی هم به این موضوع بپردازم... خب بریم سر بحث خودمون... موضوع دیگه، توجه به کنترل احساساته. ازش بپرسین چه وقتایی عصبانی یا افسرده یا خوشحال میشه. این احساسات رو چطور بروز میده. چقدر می‌تونه خود دار باشه. این موضوع هم به شما کمک می کنه تا اونو بیشتر بشناسین... اگه سوال دیگه‌ای دارین، با کمال میل جواب میدم.

❊ مرسی... فکر می کنم حالا دیگه یاد گرفتم که همسر آینده خودمو چطور بشناسم. از شما و از مجله اطلاعات هفتگی واقعا متشکرم.

یک درد مخفی را بشناسید

مشاوره دندانپزشکی

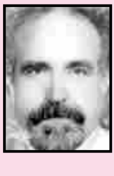

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و نیاز به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی دارند برای مشاوره می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

○سینوسهای صورت دارای هوا هستند و استخوان فک بالا را به صورت دوطرفه دربر می گیرند. اولین سینوس اطراف بینی هستند که در ماه سوم بارداری شکل می گیرند. در بزرگسالان انتهای دندان (اپکس) ممکن است به درون حفره سینوس گسترش یابد. بزرگی سینوسها بعد از رویش و رشد دندانهای دائمی پایان می‌یابد. ولی افرادی که دندانهای خود را خارج می کنند رشد سینوس ادامه پیدا می کند.

○در معاینات کلینیکی می توان به بیمار بودن سینوس دست یافت. از آن جمله منشاء تورم و قرمزی در کف سینوس، ترشح از بینی، ضربه زدن آهسته بر دیواره‌های خارجی سینوس یا روی برجستگی استخوان گونه و با لمس کردن برجستگی صورت بیماری که احساس درد می کند.

○ گاهی این بیماران از درد دندان شکایت دارند. اما اگر ضربه به دندانهای انتهایی فک بالا زده شود بیمار احساس درد سینوس می کند.

○ به طور طبیعی سینوسها فاقد باکتری هستند و کاملاً استریل‌اند زیرا عمل سینوسها به علت حرکت مداوم لایه موکوسی از تکثیر باکتریها جلوگیری می کند. مخاط سینوس به آلرژی حساس است.

○علائم و نشانه‌های سینوزیت عبارتند از: درد، احساس فشار روی صورت، پر شدن سریع سینوس، که باعث تورم صورت، قرمزی، خستگی، تب و خارج شدن مواد چرکی از بینی و حلق که باعث بوی بد دهان می‌شود.

○ منشاء دندانی سینوزیت گاهی حدود ۱۰ تا ۲۰ درصد باعث عفونت سینوسها می‌شود. دندانهایی که به علت عفونت درمان نشده باشند و یا کاملاً درمان نشده‌اند به علت عبور عفونت و قرار گرفتن آن در سینوس باعث گسترش عفونت می‌شود و این عفونت‌ها بسیار خطرناکند

○عفونت‌های دندانی که ممکن است سینوس ماکزیلار را در گیر کند شامل عفونت ریشه‌ای حاد و مزمن، بیماریهای پریودنتال هستند.

○عفونت سینوسها ممکن است بر اثر ضربه زدن به دندانها یا جراحی در ناحیه خلفی ماکزیلا را ایجاد شود که موارد اخیر شامل خارج کردن دندانها، برداشتن قسمتی از استخوان فک در ایمپلنت است و گویا عفونت سینوسها با منشاء دندانی توسط باکتریهای هوازی ایجاد شوند.

○درمان سریع دندانهای عفونی و یا خارج کردن دندانهایی که قابل ترمیم نیستند، از عفونت و انتشار بیماری جلوگیری می کند.

○ گاهی با مرطوب کردن راههای هوایی می‌توان با خارج کردن ترشحات خشک شده از گذرگاه بینی از نفوذ باکتریها به داخل سینوسها جلوگیری کرد و یا مصرف آنتی بیوتیک ها ضد احتقانهای سیمتیک مانند سودوافدرین و اسپری بینی حاوی تنگ کننده عروق نظیر افدرین ۲٪ یا فنیل افرین ۰/۲۵٪ برای کاهش احتقاق بینی و سینوس و در صورت درد شدید می‌توان از انواع مسکن‌ها استفاده کرد.

بسیاری از موارد سینوزیت به علت آلرژی ایجاد می‌شود که با استفاده از داروهای ضدحساسیت که به آن اشاره کردم درمان می‌شود، ولی اگر عفونت سینوس منشاء دندانی داشته باشد، با درمان آن عفونت پایان می‌یابد ولی اگر منشاء غیردندانی و یا ارگانیسم‌های مسبب، مانند آنفولانزا، استافیلوکوک، استرپتوکوک و غیره داشته باشد، باید از آنتی‌بیوتیک استفاده کرد.

مشاوره حقوقی

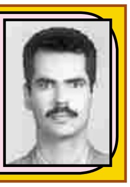

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

جهان به نیروی جوان و عقل پیر اداره می شود ● ویرژیل

سلسله گزارشهای زندان

هان ای دل عبرت بین

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

تلفن تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

کاش زندان خانه ام بود

اوایل اسفند ماه سال گذشته بود که روانه زندان ورامین شدیم. خوشبختانه با هماهنگی‌های به عمل آمده به سرعت امور اداری انجام و زمینه انجام مصاحبه‌ها فراهم آمد.

اولین مصاحبه‌مان را ساعت حدود ۱۱/۴۵ دقیقه آغاز کردیم. مددجوی مورد نظر جوانی بود حدود بیست سال، خوش برخورد و خوش سیما، از حوله دور سرش مشخص بود که تازه از حمام در آمده. صورت سرخ و سفید و موهای کوتاه و مرتبی داشت. سوالات مرا بسیار آرام و شمرده و مؤدبانه پاسخ می‌داد.

گفت آمده است تا حقیقت زندگی‌اش را بگوید. برخلاف برخی از زندانیها از زمین و زمان شاکی نبود. می گفت ماجرا را می گویم تا خودتان قضاوت کنید. گفت حوصله داستان پردازی را هم ندارم و هرچه را که می گویم عین واقعیت است و بعد شروع کرد:

بیست و دو سال قبل در یک خانواده کوچک به دنیا آمدم. پدرم کارمند شهرداری است و مادرم خانه‌دار. دو برادر دارم یکی کوچکتر و یکی بزرگتر از خودم. اصالتاً اهل یکی از شهرهای آذربایجان هستیم، اما فعلاً در پاکدشت زندگی می کنیم. تا سوم راهنمایی درس خواندم. حتماً از خودتان می‌پرسید پس چرا ترک تحصیل کردم؟ علت آن فقط یک چیز بود. **یک دوست بد.** پدرم مدتها بود تریاک مصرف می کرد می گفت درد دارد. حالا هم عادت کرده! اما من خیلی اهمیت نمی‌دادم کنجکاوی هم نمی کردم تریاک کشیدن پدرم برای من مثل سیگار کشیدن دیگران بود. تا همین اندازه عادی.

مادرم هم از مدتها قبل مبتلا شده بود. پدرم عمداً این کار را کرده بود. به دلیل آنکه اعتراض نکند و هوس طلاق به سرش نزند و به قول پدرم ما را ول نکند و برود. اما الحق و الانصاف با ما کاری نداشت. تا اینکه زمستان سالی که من کلاس سوم راهنمایی بودم پادردم شروع شد نه اینکه از آن سال شروع شده باشد از بچگی پادرد مزمنی داشتم که آن سال به اوج خودش رسید. پدر و مادرم توجه چندانی به این موضوع نداشتند. یعنی خیلی برایشان اهمیت نداشت.

آنقدر درد داشتند که درد من در آنها هیچ بود. تا اینکه آن سال درد پایم به شدت وحشتناک شد. به طوری که سر کلاس درس از درد به خودم می پیچیدم. یکی از همکلاسی‌هایم که از بدحادثه رفیقم بود، پیشنهاد داد تا چند قرص مسکن کدئین‌دار را با هم مصرف کنم. تا درد پایم بهتر شود. من از زور درد اگر می گفتند زهر هلاهل هم بخور، می خوردم شاید اندکی بهبود یابم. بنابراین به تجویز این نارفیق چند قرص خوردم تا آرام گیرم.

حال عجیبی پیدا کردم. از طرفی درد پایم خوب شد و از طرفی دیگر شادی و نشاط عجیبی درونم به وجود آمد. از فردای آن روز هر روز سه تا از همان قرص‌ها را می خوردم. درد پایم خیلی بهتر شده بود. عقلم نمی‌رسید گمان می کردم هر روز باید این قرص را بخورم، اما مدتی گذشت بدنم به آن عادت کرد. دیگر از آن شادی و نشاط روزهای اولیه خبری نبود. درد پایم دوباره شروع شد. این بار با شدتی بیشتر. یک روز فکر عجیبی به ذهنم رسید. با خودم گفتم اگر تریاک درد پای پدرم را بهتر می کند حتماً درد پای مرا هم خوب می کند. از آنجایی که من برای پدرم تریاک می خریدم. تصمیم گرفتم هر بار اندکی از مواد پدرم را کش بروم، نه آنقدر که پدرم متوجه شود. چون آنوقت مطمئن بودم پدرم مرا می کشد. به این ترتیب روز اول دو قرص و کمی تریاک خوردم و حالم خیلی بهتر شد. روز بعد یکی از قرصها را کم کردم، در عوض مقدار تریاک را بیشتر کردم. به تدریج قرص را اصلاً حذف کردم و به جای آن تریاک مصرف کردم.

حالم خیلی بهتر شده بود. بنابراین یک روز اصلاً هیچ چیز مصرف نکردم مدتی که گذشت درد تمام وجودم را دربر گرفت. به طوری که حتی نمی‌توانستم روی پاهایم بایستم. هراسان خودم را به منزل دوستم رساندم. و ماجرا را برایش گفتم. او پس از شنیدن ماجرا دو دستی بر سرم کوبید و گفت: خاک بر سرت! معتاد شدی. یک لحظه همه دنیا بر روی سرم خراب شد. تصویر تمام معتادان عالم جلوی چشمانم جان گرفتند. گفتم چرا الان به من می گویی، اصلاً تو خودت باعث بدبختی من شدی! اما او گفت من فقط به تو گفتم دوتا قرص بخور نه اینکه تریاک بکش.

بعد هم در خانه‌شان را به رویم بست و رفت. واین‌طور شد که من معتاد شدم. دیگر درس و مدرسه برایم معنا نداشت. از آنجایی که عقل درست و حسابی هم نداشتم جرأت نمی کردم به کسی بگویم که چه بلایی بر سر خودم آورده‌ام. هر روز مقداری از مواد پدرم را برمی‌داشتم و مصرف می کردم. کم کم درس و مدرسه را به بهانه درد تعطیل کردم. صبح تا شب در گوشه‌ای کز می کردم و به آینده موهوم خود فکر می کردم. اما بدبختی من به همین جا ختم نشد. یک روز من و پدر و مادرم دور هم نشسته بودیم که سر و کله این رفیق نارفیق پیدا شد. از بد حادثه پدر و مادرم هر دو خمار بودند و رفیقم با دیدن اوضاع و احوال آنها دوباره رفاقتش گل کرد و دست در جیب کرد و مقدار زیادی کراک از جیبش در آورد و ریخت روی زمین و رو به پدر و مادرم گفت: دو سه تا دود از این بگیرید نشئه شوید. خماری هم ندارد.

خلاصه این قدر تبلیغ کرد که آنها وسوسه شدند. پدرم همان موقع مقداری از مواد را مصرف کرد. اما من خیلی روی خوش به این شیطان جدید نشان ندادم. دوستم گفت: این مواد خماری ندارد از تریاک ارزان‌تر است. در دست همه هم هست. به این ترتیب او در قالب دوستی خانواده ما را نابود کرد. من هم چند ساعتی تحمل کردم. بالاخره وسوسه شدم و شروع کردم. و تا امروز دو سه سال است که گرفتار کراک هستم. خوار و ذلیل شدم. دردم که دوا نشد هیچ زندگی‌ام را هم تباه کردم. حالا من، پدرم، مادرم و برادر بزرگم هر چهار نفر معتادیم. تنها برادر کوچکم پاک است. که او هم اگر ما را الگو کند دیر یا زود

خماری و نشئه گی را تجربه خواهد کرد. کراک بار اول برایم نشئه گی داشت اما بعدها فقط برای نجات از بدن درد و خماری مصرف می کردم. ذهن و روحم همه تحت تاثیر کراک تعطیل شده بود.

اما چه شد که سر از زندان در آوردم.

همان قصه همیشگی خماری و نداری و بدبختی. آن شب مادرم خمار خمار بود هیچ چیزی در خانه نداشتیم. حتی پول. هر چیزی را می توانستم تحمل کنم، جز خماری مادرم. بنابراین به امید پیدا کردن راهی برای نجات مادرم از خماری از خانه بیرون زدم. خدا می داند که قصد سرقت نداشتم اما همیشه بدترین راه، اولین راه است. ماشین پیکانی گوشه کوچه پارک بود. کوچه خلوت بود و ماشین هم دزدگیر نداشت. چشمم به شیشه کوچک کنار ستون در جلو افتاد. با پیچ گوشتی کوچکی که همراهم بود به لاستیک کنارش ضربه‌ای زدم، اهرم آن کنار رفت. دستم را از آنجا داخل کردم و در ماشین را به راحتی باز کردم به سرعت ضبط ماشین را برداشتم و زیر پیراهنم پنهان کردم و به سرعت خودم را به خانه رساندم. و ضبط را در جایی پنهان کردم. برادرم از من خواست همراهش به جایی بروم. من هم قبول کردم. یکی دو کوچه آنطرف تر از منزلمان یک نفر برادرم را صدا زد. وقتی برگشتیم دیدم عده‌ای دنبالم می دوند، من که از ماجرا خبر داشتم دو پا داشتم دو پای دیگر قرض کردم و فرار را بر قرار ترجیح دادم. اما برادرم که نمی دانست ماجرا از چه قرار است، آنجا مات و متحیر ماند تا آنها رسیدند و او را به جرم من گرفتند. وقتی من از آنجا به قدر کافی دور شدم، یک لحظه برگشتم و دیدم که برادرم را مردم گرفتند و دارد سوار تویوتای نیروی انتظامی می شود. دیدن این صحنه برایم دردناک بود. تصمیم گرفتم وقتی به خانه رسیدم همراه مادرم ضبط را برده و برادرم را تحویل بگیریم. دقایقی بعد که به خانه رسیدم مانده بودم چگونه این خبر را به مادر خمارم بگویم، اما گویا برادر بزرگم متوجه ماجرا شده بود چرا که به مادرم اشاره کرد مرا در خانه نگه دارد و خودش از خانه بیرون رفت. دقایقی بعد او به اتفاق مامورها برگشت و مرا تحویل نیروی انتظامی داد.

در پاسگاه متوجه شدم که برادر کوچکم هم گفته بود که سرقت کار من است و به این ترتیب علیرغم اینکه ضبط را تحویل دادم روانه زندان شدم و الان در زندانم. در این چند روز هم مواد مصرف نکرده‌ام و هیچ وقت فکر نمی کردم که بتوانم مواد را ترک کنم. روزهای اول که قرنطینه بودم برایم خیلی سخت بود اما به تدریج عادت کردم. زندان جای خوبی نیست. اما برای من که ترک کردم، خاطره خوشایندی دارد برای همین تصمیم گرفتم حتی وقتی آزاد شدم دیگر دور و بر مواد نگردم. شاید هیچ وقت به خانه برنگردم می ترسم باز هم وسوسه شوم، اما از طرف دیگر جامعه ما چندان امن نیست بنابراین باز هم خانه از خیابان بهتر است. مسوولان زندان به جوانها خیلی توجه می کنند. گاهی اوقات دلم می خواست آنها خانواده من بودند شاید به این ترتیب هیچ وقت من رنگ زندان را نمی دیدم. کشیدن مواد با خرید و فروش آن به هر قصد و انگیزه‌ای که باشد آخر و عاقبت ندارد. تصمیم گرفتم که اگر روزی آزاد شدم و به خانه برگشتم اصلاً کاری به کار پدر و مادرم نداشته باشم. اصلاً به من چه مربوط آنها مواد می کشند یا نمی کشند؟ می خواهند ترک کنند یا نکنند. شاید بروم سربازی و آدم شوم. بعد هم کاری پیدا کنم و تشکیل خانواده بدهم. از خودم خجالت می کشم که جزء آمار زندانیان کشور هستم اگر دنبال مواد نمی رفتم دزد هم نمی شدم. اما مواد نه تنها پایم را خوب نکرد که آبرویم را هم برد. من خودم را هزینه اعتیاد کردم هر کس دیگری هم که معتاد شود، به هر بهانه‌ای خودش را هزینه اعتیادش می کند. در همین ۹ روز من متوجه شدم که اگر چه ترک مواد سخت است اما عواقب ادامه اعتیاد از آن سنگین تر است. پس هر کسی از درد ترک می ترسد بهتر است به درد زخم ادامه اعتیاد بیشتر فکر کند چرا که این زخم مثل خوره به جان آدم می افتد و ذره ذره جان آدم را می خورد و یک روز چشم باز می کند و می بیند از او به عنوان یک انسان، به یک انگل تبدیل شده است. خدایا به من توان بده که لذت آدم بودن را به ذلت انگل بودن نفروشم.

■

در پرانتز

(نوروز امسال وقتی مسابقه مردان آهنین را می دیدم در دلم به آنها افتخار می کردم به اینکه جوانان مملکتم تا این اندازه قوی و برومندند به اینکه در اوج جوانی تن به رذیلت‌ها نسپردند و با انجام تمرینات سخت و دشوار جسم و روح خود را پالایش کردند. تا در عرصه‌های بین‌المللی هم خوش بدرخشند. از جسارت آن جوان هفده ساله خوشم آمد که در کنار قهرمانان باسابقه آمد و مردانه جنگید تا ثابت کند به جز تجربه چیزی از آنها کم ندارد. و حالا متاثر می‌شوم از شنیدن قصه دردناک زندگی جوانی که در سن جوانی، آبرو و آینده خود را به بهانه پادرد به باد فنا داد. نمی توانم این توصیه را بپذیرم که چون خانواده‌اش به درد او بی توجهی کردند او خودش را به یک مرکز درمانی نرساند. تا از درد مزمن پایش به تدبیر طبیبی حاذق راحت شود، اما به راحتی فریب نارفیقی را خورد که او و دودمانش را به یک باره به باد داد. و حالا تصمیمی را گرفته است که باید سالها قبل می گرفت.

من به عنوان یک شنونده بی‌طرف نمی توانم به شعارهای او که در قالب قولهای توخالی تحویلمان داد مطمئن باشم فقط به اندازه اندکی امیدوارم آنچه گفته تحت تاثیر محیط زندان نباشد و او واقعاً به این شناخت و درک رسیده باشد و گرنه مطمئن باشید دفعه بعد او را به جرمی سنگین تر دوباره ملاقات خواهیم کرد.)

معرفی کتاب

اسناد میتروخین «ک.گ.ب و جهان»

مولف: کریستوفر آندرو و اسیلی میتروخین
مترجم: فریدون دولتشاهی
انتشارات اطلاعات
رقعی: چاپ اول، ۵۷۶ صفحه، ۲۵۰۰۰ ریال

... مولف این مجموعه که از افسران سابق «کا.گ.ب» بوده در میانه خدمت در این سازمان جاسوسی که رقیب سرسختی برای سازمان «سیا» به شمار می‌رفته بصورت مرموزی به بریتانیا فرار می کند میتروخین که افسر ارشد بایگانی «ک. گ.ب» بوده به خوبی به اسناد فوق‌محرمانه این سازمان دسترسی داشت و همین مطلب به او کمک کرد تا در هنگام فرار بتواند اسناد بسیار مهم و کاملا سری را با خود به آن سوی مرزهای شوروی سابق ببرد و در صدد انتشار آنها برآید.

نخستین اثر مولف تحت عنوان «اسناد میتروخین: کا. گ. ب در اروپا و غرب» در زمان انتشار یک توفان رسانه‌ای ایجاد کرد اما باید گفت آن کتاب در برگیرنده تمامی افشاگریهای میتروخین در مورد «ک. گ.ب» نبود و فقط به بخشی از اسنادی که این افسر سابق سازمان جاسوسی شوروی سابق با خود برده بود می‌پرداخت، اما کتاب حاضر که مجموعه‌ای است جامع در برگیرنده اسنادی است که نشان می‌دهد چگونه ابرقدرت شرق جای پائی برای نفوذش در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین به وسیله نفوذش در میان سران حکومتهای کشورهای مورد نظرش پیدا می کرد و در آنجا برای رسیدن به مقصودش به برنامه‌ریزی می‌پرداخت.

علاقه‌مندان برای تهیه این کتاب می‌توانند با در نظر گرفتن ۱۰ ٪ تخفیف آنرا در کنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات از مراکز فروش کتاب و فروشگاهها و نمایندگی های موسسه اطلاعات تهیه نمایند.

معرفی سالنامه بانوی سرزمین مهر

سالنامه بانوی سرزمین مهر وارد دوازدهمین سال تولدش شد و امسال نیز با چاپی زیبا و شادی آور به دست علاقه‌مندان شادی و موفقیت و دانایی رسید. این سالنامه که به همت دکتر نوریه ثابت، متخصص زنان و زایمان تهیه شده است، دارای مطالب جالبی درباره تقویت روحیه و مثبت اندیشی و تحکیم خانواده است. این سالنامه را می‌توانید از نشر کیانی و از موسسه بانوی سرزمین مهر تهیه کنید.

تو حقیقت را می جویی و خود حقیقت نمی گویی
● آبراهام لینکلن

کیانا نصرت‌زاده

هیچکس این نصیحت
را باور نمی‌کند

شمارش معکوس شروع شده بود. چیزی به آمدن عمورحمان نمانده بود... گفته بود تا آخر ماه خودش را به تهران می‌رساند و تکلیف این ارث و میراث را روشن می‌کند.

سه سال می‌شد که حسابی جنگ و دعوا راه افتاده بود که این زمین‌های جاده ورامین مال کی است و سهم هر کس چقدر است.

داستانش طولانی بود. وقتی پدربزرگم فوت کرد اموال زیادی نداشت و در وصیت‌نامه موبه‌موی آن را بین بچه‌ها تقسیم کرده بود. از هر بچه‌ای که خوشش می‌آمد سهم بیشتری به او می‌داد و از هر کس بدش می‌آمد هیچ چیز نمی‌داد... شش دختر و پسر که بعد از فوت پدربزرگم ارث چندانی به آنها نرسید. جز یک خانه کلنگی در جنوب شهر و یک مغازه میوه‌فروشی و البته زمین‌های بایری که در جاده ورامین بود...

آن موقع‌ها من هنوز به دنیا نیامده بودم ولی طبق وصیت‌نامه، خانه را به عمورحمان که نورچشمش بود داد و مغازه را هم بین دخترهایش تقسیم کرد و زمین بایر جاده ورامین را به پسرهای دیگرش داد... این بی‌عدالتی بدجور همه را ناراحت کرد. عمورحمان که حوصله این حرفها را نداشت حاضر شد سهم خودش را بین خواهر و برادرها تقسیم کند و در عوض زمین‌ها را از برادرها گرفت...

این بده بستان هرگز روی کاغذ نیامد و فقط حرفش را زدند... پدرم و عموی کوچکم خانه را مرتب کردند و یکی در طبقه پایین و آن یکی در طبقه بالا زندگی کرد...

این اتفاق تقریباً مال چهل، پنجاه سال پیش است. بعد از آن هم عمورحمان برای کار رفت بندر و همانجا هم زن گرفت و ماندگار شد... ارتباط خانواده روزبه‌روز کمتر و کمتر شد. عمو خیلی علاقه‌ای به آمدن به تهران نداشت. به قول خودش دود و دم تهران حالش را بد می‌کرد. ما هم آنقدر در اینجا سرمان گرم بود که اصلاً به فکر رفتن به بندر و دیدن عمورحمان نمی‌افتادیم...

زمان گذشت و گذشت تا اینکه نوه‌ها به سن عروسی رسیدند. آن خانه قدیمی دیگر به درد هیچ کس نمی‌خورد. مغازه میوه‌فروشی هم توی طرح شهرداری افتاده بود و...

یکدفعه پدرم باخبر شد زمین‌های بایر ورامین رونق حسابی گرفته و آن زمین‌ها حالا تبدیل به زمین‌های شهری شده و... و... و...

همه به تکاپو افتادند. تمام مدارک و اسناد از همان سالهای دور پیش عمو مانده بود. خبرش کردند که بیا یک گنج پیدا کردیم... عمورحمان که تقریباً پیرمردی شده بود، هیچ علاقه‌ای به شنیدن این حرفها نداشت. آنقدر تلفن بارانش کردند که بالاخره قبول کرد مدتی به تهران بیاید و تکلیف زمین و خانه و مغازه را روشن کند.

چند باری آمدنش را به تعویق انداخت. اما بالاخره با سلام و صلوات آمد... همه دلشان را صابون زده بودند که به به چه ارثی به آنها رسیده و عجب پولی به یکباره به جیب می‌زنند!!

عمورحمان به محض اینکه رسید تهران، همه عمه‌ها و عموها در خانه ما جمع شدند و خیلی سریع رفتند سر اصل مطلب و از او خواستند هرچه زودتر تکلیف زمین‌ها را روشن کنند. عمو خوب به حرفها گوش داد و اسناد را ریخت جلوی برادرها و گفت: یادتان رفته؟ ما قول و قراری گذاشتیم. آن روزها شما زمین‌ها را نخواستید و به من دادید و من هم خانه را به شما دادم. پس تکلیف ملک و زمین روشن است.

هیچ کس منتظر این حرف نبود. هر چند ته دل همه از همین جمله‌ها می‌ترسید و حتماً در خلوتشان به آن فکر کرده بودند. عمورحمان آنقدر دست و دلباز بود که همه فکر می‌کردند این بار هم حتماً قبول می‌کند همه چیز را بین همه تقسیم کند.

> ***از آن طرف باخبر شدیم عمورحمان همان اندک پول خانه متروکه را برده و در بندر برای خودش شرکت زده و روزبه‌روز کاسبی‌اش بهتر شده در عوض ما دار و ندارمان را از دست داده بودیم به امید روزی که این زمین‌ها فروخته شود و...***

پدرم لب باز کرد و گفت: درسته داداش. ولی چیزی که ننوشتیم. اصلاً بهتر است هرچه ارثیه مانده بفروشیم و تقسیم مساوی کنیم تا هیچ دلخوری پیش نیاید.

عمورحمان به بهانه خستگی راه، رفت خوابید و بقیه حرفها موکول شد به فردا. مطمئن بودم آن شب هیچ کس خواب به چشمش نیامد و همه دلشوره داشتند که بالاخره عاقبت این کار چه می‌شود.

روز بعد عمو صبح زود شال و کلاه کرد و از خانه بیرون زد. ما که از خواب بیدار شدیم عمو دیگر رفته بود. بعدازظهر بود که برگشت. دل تو دلمان نبود که ببینیم کجا رفته و چه کرده.

عمو پدرم را صدا زد و گفت: رفتم شهرداری... سندها را نشانشان دادم. گفتند بله. زمین‌ها قیمتی شده اما دوندگی دارد. من هم که خیلی پیر هستم و اهل این دوندگی‌ها نیستم. پس بیایید به همان وصیت‌نامه آقاجان عمل کنیم. خانه را به من بدهید و زمین‌ها مال شما...

شوکه شده بودم. خانه متروکه‌ای را داشت با میلیاردها تومان پول عوض می‌کرد. باورم نمی‌شد. برقی تو چشم‌های پدر افتاد و رفت سراغ تلفن که خبر را به بقیه بدهد. روزهای بعد سندها تفکیک شد و عمورحمان رسماً صاحب آن خانه شد.

همان جا هم خانه را فروخت و پولش را گرفت و رفت بندر...

و حالا ما مانده بودیم با میلیاردها تومان پول...

اولین درگیری و اختلاف بر سر این بود که پدر اصرار داشت که زنها از زمین ارث نمی‌برند و در وصیت‌نامه هم به آنها زمین ندادند پس سهمی ندارند. اینجوری عمه‌ها هم حذف می‌شدند و می‌ماند پدر و عموی کوچکم. این دو هم کار و زندگی‌شان را گذاشتند زمین و رفتند سراغ فروختن زمین‌ها و پولدار شدن...

چشمتان روز بد نبیند، بدبختی ما از همان روزها شروع شد. در طی این سالها کلی مالیات و عوارض به زمین‌ها خورده بود. از طرفی باخبر شدیم که پدربزرگم فقط صاحب زمین بود و درختهای آن زمین مال اوقاف بود! پدربزرگم آن را وقف فقرا کرده بود. هر ساله می‌آمدند، گردوهای آن را برمی‌داشتند و می‌رفتند. بعد باخبر شدیم قسمتی از زمین‌ها می‌افتد توی جاده و باید آن را به وزارت راه بدهند...

اما باز زمین زیادی مانده بود ولی دریغ از مشتری!

گفتند اگر آن را به قطعات کوچکتر تقسیم کنید شاید مشتری‌ها بیشتر باشند. خلاصه عمو و پدر هرچه داشتند و نداشتند خرج این زمین کردند... کم کم چند مشتری پیدا شد. پدر و عمو طمع کار بودند و مشتری‌ها می‌خواستند مفت بخرند...

همه این ماجراها گذشت و گذشت و یکدفعه دیدیم دار و ندارمان را سه سال است که روی این زمین‌ها گذاشته‌ایم! پدر ناگهان سکته قلبی کرد و خانه‌نشین شد... عمو هم گرفتار مشکلات دخترش شد که اسیر یک شوهر معتاد بود و... و... و...

از آن طرف باخبر شدیم عمورحمان همان اندک پول خانه متروکه را برده و در بندر برای خودش شرکت زده و روزبه‌روز کاسبی‌اش بهتر شده در عوض ما دار و ندارمان را از دست داده بودیم به امید روزی که این زمین‌ها فروخته شود و...

دست آخر بعد از کم شدن مالیات، مبلغی دستمان را گرفت که ما توانستیم خانه‌ای بخریم و بقیه خرج دوا و دکتر پدرم شد. عمو هم به شکل دیگری آن پول را به باد داد... و آن رویاهای رنگی به یکباره رنگ باخت و...

■

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

عدالت در ذهن و عدالت در عمل

سرکار خانم ز - از استان فارس چنین نوشته‌اند:

...خانواده به غیر از امور منزل در هیچ کاری دیگر به من اعتماد ندارند. خواهرم کار در بیرون از منزل را انتخاب کرده و کارهای خانه به دلیل بیماری مادرم به بنده حقیر سپرده شده و خواهرم کمتر در کارهای منزل دخیل است اما واقعاً انصاف است که اگر کارهای منزل را به دلیل خستگی مفرط انجام ندادم مورد سرزنش قرار گیرم. گاهی اوقات به خاطر فضای سنگین منزل چنان خود را تنها می یابم که گریه تنها مونس و همدمم می شود. البته برای کارهای شخصی بیرون از منزل به هیچ کس وابسته نیستم و کارهایم را به نحو احسن انجام می دهم.

اکنون که به سن ۲۳ سالگی رسیده‌ام و خواهرم به سن ۲۵ سالگی، می توان گفت، از همان آغاز سن ۱۷ سالگی خواهرم خواستگاران متعددی داشت و آنها را با بهانه هایی رد کرد و این روزها کمتر خواستگاری به سراغش می آید و البته می دانم جسارت است اما من حقیر نیز شور و شوق زندگی مستقل را دارم و دوست دارم هرچه زودتر به دنبال زندگی خود بروم اما از آنجا که خانواده و اقوام با ازدواج دختر کوچکتر قبل از دختر بزرگتر موافق نیستند همچنان در انتظارم که خواهرم به دنبال بخت خود برود.

آیا واقعاً انصاف است که حال به انتظار بخت خواهرم بنشینم؟ آیا من حقیر حق زندگی کردن ندارم؟ من به هیچ کس دیگر هم نمی توانم این مساله را بگویم چرا که آن را نوعی بی حرمتی اتلاق می کنند. پس لطفاً راهنمایی کنید که چه باید کرد؟

پاسخ ویژه

احترام از خود آغاز می‌شود

سرکار خانم (ز) از استان فارس:

تا آنجا که از محتوای نامه شما متوجه شده‌ام، شما دو موضوع و مقوله جداگانه را که البته به نوعی با یکدیگر نیز در ارتباط می‌باشد، مطرح کرده‌اید. یکی در خصوص نحوه رفتاری که از جانب خانواده و خواهرتان نسبت به شما اعمال می‌شود (البته به رغم شما) و دیگر اینکه شما تمایل دارید که در مورد ازدواج رعایت نوبت بین دختر بزرگتر و دختر کوچکتر که شما هستید، نشود و در صورت مناسب بودن شرایط مانند وجود خواستگار جدی و امثال آن، شما بدون اینکه برای خواهر بزرگتر صبر و تامل داشته باشید، بتوانید که به خانه بخت بروید. در هر حال از آنجا که دو مقوله اصلی که در نامه خود مطرح کرده‌اید همین‌ها که بدانها اشاره شده می‌باشد، سعی ما هم این است که به صورت جداگانه به آنها پاسخ دهیم.

به دنبال تکریم و احترام

شما کلیه اعضای خانواده خودتان به انضمام اقوام و آشنایان خود را متهم کرده‌اید که همگی، البته به سرکردگی خواهر بزرگترتان، شما را دختری ساده و دست و پا چلفتی شناخته‌اند و این را چه در قالب رفتار و کردار و چه در قالب کلمات به شما القاء کرده‌اند. بعد هم دلایل اصلی را که ارائه داده‌اید، عبارت از هدایای دریافتی از جانب شما بوده که آنها را در مقایسه با هدایای دریافتی از جانب خواهرتان بی‌ارزش‌تر یافته‌اید و دلیل دیگر را هم سپردن مسوولیت و کارهای خانه و نگهداری از مادر بیمار دانسته‌اید و باز هم در مقایسه با خواهر بزرگترتان که در بیرون از خانه مشغول کار است. متاسفم که پذیرفتن دلایل و نظریات شما برای من امکان‌پذیر نیست. در این میان شما باید مهمترین اصل را به خاطر داشته باشید و آن هم این است که احترام و تکریم از خود شخص آغاز می‌شود، یعنی اینکه میزان احترامی که شما خودتان برای خودتان قائلید، همان احترامی است که از جانب دیگران هم برای خودتان قائل می‌شوید. شما اگر یکبار دیگر نوشته‌های خودتان را مرور کنید متوجه می‌شوید که تا چه اندازه خودتان را پایین آورده‌اید و صد البته که تقصیر را متوجه دیگران دانسته‌اید. تهیه کردن هدایا و تقدیم کردن آن خود به تنهایی یک ایده مملو از احترام و ارزش گذاشتن روی شخص است. اما انتخاب نوع هدیه یک پدیده کاملاً سلیقه‌ای است. یعنی ممکن است هدیه‌ای به نظر شما بسیار ارزشمند و زیبا باشد، اما دیگری آن را پسند نکند. بنابراین نوع هدایایی که برایتان تهیه می‌شود، به هیچ وجه به معنای بی‌احترامی نسبت به شما نیست، ضمن آنکه طبیعتاً از آنجا که خواهر شما دو سال و اندی با شما تفاوت سنی دارد به همین نسبت هم هدیه‌هایی که برای او انتخاب می‌شود، متفاوت می‌باشد. و اصولاً با عقل سلیم منطبق نیست که ما بیاییم و فرض کنیم که دوستان و آشنایان همگی توطئه کرده‌اند که نسبت به شما باری به هر جهت رفتار کنند و یا هدیه تهیه کنند و نسبت به خواهرتان همگی محترمانه رفتار کنند. من تصور می کنم این تصورها همه منحصر به ذهن شما است و بس. و چنین است مقوله کار در خانه. اگر مسوولیت خانه و نگهداری از مادر بیمارتان را به شما داده‌اند، درواقع نه‌تنها این بی‌احترامی نیست بلکه به مراتب کار و مسوولیتی حساس‌تر و سنگین‌تر از کار در بیرون از خانه می‌باشد. بدون تعارف بگویم که درحقیقت شما را برای انجام چنین مسوولیت‌های مهمی به مراتب قابل اطمینان‌تر دانسته‌اند تا کسان دیگر و اگر این به معنای احترام نیست، من نمی‌دانم که احترام را باید به چه وضعیتی اتلاق کنیم. در ضمن در جایی هم از تعارفهای رفتاری میان خود و خواهرتان گفته‌اید و او را درپی جذب دیگران دانسته‌اید و سرانجام باز هم این رفتار را به گونه‌ای به مقوله احترام متصل کرده‌اید. درحالی که رک و پوست کنده به شما بگویم تفاوتهای رفتاری میان شما و خواهرتان (اگر چنین تفاوتهایی وجود دارند) ربطی به احترام و یا عزیز بودن شما در میان دیگران و غریبه بودن او ندارد. بلکه اصولاً پس دو گونه رفتار داریم برون گرایی و درون گرایی. خواهر شما ممکن است یک برون گرا باشد که ارتباطی به احترام و عزت ندارد و شما ممکن است یک درون گرا باشید که این هم ربطی به احترام ندارد. بلکه هر دوی این رفتارها در صورتی که شخص خود در ابتدا برای خودش احترام قائل باشد، می‌تواند در چارچوب احترام و تکریم جای گیرد.

ازدواج و رسم و رسوم آن

در مورد مقوله ازدواج و اینکه شما خواسته‌اید تا رسم ترتیب سن و سال و بزرگتری و کوچکتری در میان خواهران، حداقل در مورد شما نقشی نداشته باشد باید بگویم که این یک سنت دیرینه می‌باشد که در اغلب خانواده ها از آن پیروی می‌شود. البته در خانواده‌هایی هم مشاهده شده که بنابر دلایلی چنین رسمی اجرا شده است. البته شما هم می‌توانید این موضوع را ابتدا با لحنی محترمانه در داخل خانواده و یا در برابر بزرگ فامیل (اگر که چنین کسی در فامیل وجود دارد) مطرح کنید و دلایل قانع کننده خود را ذکر کنید. البته به نظر می‌رسد که راههای مختلفی برای حل این مساله وجود داشته باشد. در درجه اول همانگونه که اشاره شد، بهترین راه مطرح کردن است بویژه آنکه یک فرصت مناسب برای ازدواج برای شما پیش آمده باشد که از دست دادن آن با عقل سلیم منطبق نمی‌باشد. در چنین شرایطی شما می‌توانید تمامی مراحل مانند نامزدی و سایر رسوم را انجام دهید و تنها برای عقد در انتظار خواهرتان صبر کنید تا او هم گامهای اولیه را بردارد. مورد مهم دیگر، ارتباط و تفاهم شما با خواهرتان می‌باشد. متاسفانه در نوشته‌های شما، ما متوجه فقدان یک ارتباط تنگاتنگ میان شما و خواهرتان شده‌ایم که به نوبه خود در بسیاری از مسائل کار را برایتان مشکل می کند. از جمله مقوله ازدواج. تصور این است که اگر شما به خواهرتان نزدیکتر شوید و حتی راهنمایی او را به عنوان خواهر بزرگتر مطالعه کنید، خود او نخستین کسی می‌باشد که به خانواده اصرار کند که اجازه دهند شما موقعیت مناسب را برای ازدواج از دست ندهید. درواقع همه اینها حتی به انضمام مقوله احترام، بسته به رابطه بهتر میان شما و خواهرتان دارد. شما اگر به ندای عاطفه خود گوش فرا دهید و با خواهرتان متحد شوید، آنگاه دو نفری می‌توانید دژی را تشکیل دهید که اصلاً قابل تسخیر نیست، ضمن آنکه احترام بسیار بیشتری را از دیگران جذب می کنید. من می‌دانم که چنین عاطفه‌ای در قلب شما وجود دارد و تنها باید آن را به کار انداخته و عملی کنید. اگر این مهم را انجام دهید، مطمئن باشید که همه مشکلاتی را که از آنها نام برده‌اید در برابر شما و خواهرتان چون موم نرم خواهد شد. اگر شک دارید تنها باید یکبار امتحان کنید.

موفق و پیروز باشید

ثروت برای زندگی است نه زندگی برای ثروت

● ماکسیم گورکی

ماجراهای خواستگاری

ماجرای خواستگاری دوم

کورش کاشانی

آن موقع‌ها نه از اینترنت خبری بود و نه امکانات دیگری... برای مطلع شدن از نتیجه کنکور چاره‌ای نبود جز اینکه صبح خیلی زود برویم توصف روزنامه‌فروشی و به محض اینکه لیست قبول‌شده‌ها می‌رسید یک نسخه بخریم و همان جا باز کنیم و ببینیم در میان هزاران اسم آیا اسم ما هم هست یا نه...

دلشورهٔ زیادی داشتم. پدرم از من بیشتر ... صبح زود قبل از اینکه دکهٔ روزنامه‌فروشی باز شود آنجا بودیم... خیلی‌ها مثل من همراه پدر یا مادرشان آمده بودند. همین‌طور که منتظر رسیدن روزنامه بودیم، توی صف با چند نفری آشنا شدیم. هر کس می‌گفت که چه رشته‌ای شرکت کرده و دلش می‌خواهد چه دانشگاهی قبول شود....

حرف‌ها را که گوش می‌دادم، به نظرم آمد من توقع‌ام از همه بیشتر است. هم دلم می‌خواست پزشکی قبول شوم و هم اینکه جز دانشگاه تهران، هیچ جای دیگری را قبول نداشتم.

پدرم داشت برای خانمی که توصف بود توضیح می‌داد که به قبولی من در رشته دندانپزشکی یا داروسازی هم قانع است. اما من ته دلم به هیچ چیز جز پزشکی دانشگاه تهران قانع نبودم. زن برای پدرم توضیح می‌داد که پسرش سال آخر پزشکی است و تصمیم دارد همین امسال برای تخصص امتحان بدهد و ... و ... و ...

حالا انگار پسر کوچکترش کنکور داده بود و امیدی به قبولی این یکی نداشت. صحبت پدر مادرها گل انداخته بود و ما جوان‌ترها دل تو دلمان نبود که چرا این روزنامه‌ها را نمی‌آورند؟!

بی‌طاقت بودم و دیگه حتی حوصله نداشتم به حرف‌های دیگران گوش بدهم... بالاخره روزنامه رسید و من با دستهای لرزان و قلبی که با سرعت تمام می‌تپید اسامی را نگاه کردم. وقتی اسم خودم را دیدم در رشته پزشکی دانشگاه تهران، دیگه حتی نای ایستادن نداشتم و از حال رفتم... به خودم که آمدم دیدم چند زن دورم ایستاده‌اند و آب قند را به لبم می‌چسبانند...

خلاصه یکی از همان خانمها به پدرم کمک کرد و مرا تا خانه آورد. خوشحالی از یک طرف و دلواپسی به خاطر حال من از طرف دیگر همه را گیج کرده بود. اما همین اتفاق باعث شد ما با خانم ستوده آشنا شدیم... همان خانمی که پسرش پزشکی می‌خواند و در انتظار نتیجه کنکور پسر کوچکش بود...

روز بعد خانم ستوده تلفن کرد و حال مرا پرسید و چند روز بعد هم با یک جعبه شیرینی به دیدنم آمد... در همین رفت و آمدها بود که خانم ستوده مرا برای پسرش پسندید و از پدر و مادر اجازه خواست تا رسماً به خواستگاری بیایند.

من هنوز هجده ساله بودم و چند روزی به شروع دانشگاه مانده بود که مراسم خواستگاری برگزار شد و از قضا پدرم هم از پسر خانم ستوده خوشش آمد و بعد از چند جلسه صحبت تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم.

در پیچ و خم دادگاه

پایان یک زندگی رویایی

راشین مختاری

هیچ کس فکر نمی‌کرد زندگی من و مهرداد به اینجا بکشد. زندگی خیلی خوبی داشتیم. حتی وقتی به مادرم گفتم می‌خواهم از مهرداد طلاق بگیرم باور نکرد... انگار اتفاق عجیبی داشت می‌افتاد...

سیزده سال پیش با هم عروسی کردیم. قبل از آن تو دانشکده با هم آشنا شده بودیم. دو سال نامزد بودیم تا درسمان تمام شود و مهرداد برود سر کار و بعد عروسی کنیم.

هر دو خانواده با این وصلت موافق بودند. خانواده‌ها فرهنگ مشابهی داشتند. پدر من استاد دانشگاه بود و پدر مهرداد دندانپزشک ... هر دوی ما هم مادرهای فرهنگی داشتیم. وجوه مشترک این دو خانواده خیلی زود آن‌ها را به هم نزدیک کرد. خلاصه بعد از دو سال نامزدی با هم عروسی کردیم... سال‌های اول متوجه تفاوتهای اندکی که با مهرداد داشتم شدم و حتی گاهی از بعضی کارهایش حسابی عصبانی می‌شدم ولی زندگی همین است و قرار نبود حتما همه چیز ما شبیه به هم باشد! برای همین کوتاه می‌آمدم و زندگی پیش می‌رفت.

سال سوم ازدواجمان صاحب یک بچه شدیم... بچه‌داری مرا خانه‌نشین کرد و فاصله فاحشی بین من و مهرداد پیش آمد... کار خوبی در عسلویه گرفت که باید مدام به آنجا می‌رفت. من و بچه‌ام شبها در تهران می‌ماندیم. اوایل یکی دوبار همراه مهرداد رفتیم ولی بدی آب و هوای آنجا خیلی زود ما را خسته می‌کرد و بالاخره تصمیم گرفتیم من تهران بمانم و او به عسلویه برود... در همین حین بود که به طور ناگهانی متوجه شدم سه ماه است باردارم و دیگه نمی‌تونستم هیچ فکری بکنم، تازه داشتم به فکر فرستادن دخترم به مهدکودک و رفتن به سر کار می‌افتادم که متاسفانه اینجور شد.

بچه‌دوم حسابی مرا مشغول کرد. دیگه نمی‌فهمیدم چند هفته است که مهرداد به عسلویه رفته و یا کی برمی‌گردد. امورات این دو بچه حسابی مرا مشغول کرده بود... اما از آن طرف وضع مالی زندگی‌مان روز به روز بهتر می‌شد. خانه بزرگتری خریدیم و تصمیم گرفتیم همه وسایل را عوض کنیم. رابطه من و مهرداد همیشه خوب بود. چون فرصتی برای جنگ و دعوا نداشتیم. همیشه از هم دور بودیم. بین دوستان و آشنایان معروف شده بودیم به دو مرغ عاشق!!

زندگی همین روال را ادامه داد تا اینکه بچه‌ها کم کم بزرگ شدند. از مهرداد خواستم کارش را تغییر دهد و زمان بیشتری را با من و بچه‌ها بگذراند. بهم قول داد که حتما این کار را می‌کند ولی فعلا در پروژه عسلویه به او احتیاج دارند. او پسر باهوش و بسیار خبره‌ای بود و می‌دانستم به او حتما خیلی احتیاج دارند..

زندگی در عسلویه و کار زیر آفتاب تند جنوب چهره مهرداد را روز به روز بیشتر عوض می‌کرد...

صورتی سیاه و پوستی سوخته. روز به روز هم بیشتر لاغر می‌شد. این موضوع اول مرا نگران نکرد. چون می‌دانستم وقتی کسی ساعت‌ها بیرون از ساختمان در آن گرمای طاقت‌فرسا کار می‌کند حتما حجم زیادی از وزنش را از دست می‌دهد. اما آنچه که مرا متعجب می‌کرد این بود که مهرداد کمتر به تهران می‌آمد و اشتیاق سابق را برای دیدن بچه‌ها نداشت. وقتی می‌آمد تهران تا چند روز خواب‌آلود بود و همه‌اش می‌خوابید.

بحث و جدال‌ها شروع شد. خانوادهٔ ستوده اصرار داشتند ما هر چه زودتر عقد کنیم. پدرم می‌گفت ما دخترمان را عقد کرده برای مدت زیادی در خانه نگه نمی‌داریم

اما این تازه شروع داستان بود. چند وقت بعد وقتی نتیجه امتحان تخصص را دادند و اسم علیرضا تو لیست قبول شدگان نبود، کار ما به بن‌بست رسید... حالا علیرضا باید برای گذراندن طرح به شهرستانهای دور می‌رفت و من هم در تهران درس می‌خواندم.

وضع که اینجور شد، مادرم گفت بهتر است این نامزدی به هم بخورد. چون باید خیلی طولانی شود و من دلم نمی‌خواهد اسم دخترم تو دهان‌ها بیفتد.

بحث و جدال‌ها شروع شد. خانوادهٔ ستوده اصرار داشتند ما هر چه زودتر عقد کنیم. پدرم می‌گفت ما دخترمان را عقد کرده برای مدت زیادی در خانه نگه نمی‌داریم. از طرفی علیرضا چاره‌ای نداشت جز اینکه طرحش را در مناطق دور از تهران بگذراند و این داستان به جایی رسید که بالاخره پدرم عذر خواست و حلقه را برگرداند و گفت: بهتر است هر کس برود سراغ زندگی خودش...

شاید این حرف برای بزرگترها راحت بود ولی برای من و علیرضا که حالا به هم علاقمند هم شده بودیم خیلی سخت بود...

گهگداری که علیرضا برای مرخصی به تهران می‌آمد، به من تلفن می‌کرد و گاهی هم در پارکی یا جایی همدیگر را می‌دیدیم... هرچه فکر کردم دیدم من هنوز در ذهنم احساس می‌کنم، نامزد علیرضا هستم... حاضر نبودم به هیچ خواستگاری فکر کنم...

زمان سریع‌تر از آنچه که تصور می‌شد گذشت. من درسم تمام شد، علیرضا هم طرحش را به خاتمه رساند و حالا که من ۲۵ ساله بودم، علیرضا برای بار دوم به خواستگاری‌ام آمد... این بار دیگر بهانه‌ای برای جدایی وجود نداشت... پدرم که دید این عشق بعد از این همه سال هنوز در دل ما باقی مانده، دیگر اعتراضی نکرد و با این وصلت موافقت کرد...

بعد از مراسم عقد بود که نتایج امتحان تخصص را دادند. من اهواز قبول شده بودم و علیرضا تبریز!!

این بار دیگر هر دو مصمم بودیم هر مانعی بر سر راه باشد آن را برداریم و ازدواج کنیم. من از اهواز رفتن انصراف دادم و همراه علیرضا به تبریز رفتم...

حالا چندسالی از این ماجرا می‌گذرد. دختر ما ده ساله است و احساس می‌کنم خدا مرا دوست داشت که علیرضا را سر راه من قرار داد. ما خانوادهٔ کوچک سه نفری خوشبختی هستیم و خدا را برای همهٔ چیز شکر می‌کنیم...

■

مهرداد برای هرکدام از این اتفاقات دلایل پیچیده‌ای می‌آورد و از آنجایی که آن مهردادی که من می‌شناختم اهل دروغ نبود، حرفش را باور کردم

فکر می‌کردم از خستگی کار است ولی کم کم متوجه وضعیت غیرطبیعی‌اش شدم. قبل از اینکه بگویم، از خود او پرسیدم که نکند مریض شده و خدای نکرده مشکل جدی دارد. اما مهرداد بهم اطمینان داد وقتی به تهران برگردد و کار در عسلویه را برای همیشه فراموش کند حتما حالش بهتر می‌شود...

اما این اتفاق نیفتاد. برخلاف تصور من، مهرداد به میل خودش به تهران برنگشت بلکه او را اخراج کردند و او این موضوع را برای مدت‌ها از من مخفی نگه داشت. در تهران کاری پیدا کرد و مشغول شد. ولی برخلاف تصور من دیگه کسی علاقه‌ای به کار کردن با او نداشت و هر جا می‌رفت او را اخراج می‌کردند..

مهرداد برای هر کدام از این اتفاقات دلایل پیچیده‌ای می‌آورد و از آنجایی که آن مهردادی که من می‌شناختم اهل دروغ نبود، حرفش را باور کردم. تا اینکه برای اولین بار وقتی توی خیابان با یک ماشین تصادف کردیم و بین مهرداد و راننده آن ماشین دعوا شد، صدای ناسزاگویی مرد را شنیدم که به او می‌گفت «مفنگی!»

این واژه یک دفعه قلب مرا به درد آورد... چند ماه بعد یکی از همسایه‌ها چیزی در همین معنا گفت... و من تازه انگار داشتم سیلی می‌خوردم و از خواب بیدار می‌شدم. رفتار مهرداد را دقیق‌تر زیر نظر گرفتم و تازه فهمیدم چه ساده لوح بودم! ظرف چند ماه به راحتی متوجه اعتیاد او شدم و این آواری بود که یکباره سر من و بچه‌هایم خراب شد.

وقتی موضوع را به پدرش گفتم اول باور نکرد ولی بعد وقتی مجبورش کردیم واقعیت را بگوید تازه از اعتیاد چند ساله‌اش پرده برداشته شد.

بدتر آن بود که از وقتی موضوع برملا شد، مهرداد دیگه چیزی را مخفی نمی‌کرد و به راحتی در خانه یا پارکینگ مواد مصرف می‌کرد.

اول از همه به فکر نجات دادن او افتادم. چند بار به مراکز بازپروری بردمش ولی فایده‌ای نداشت. روز به روز وضعش بدتر می‌شد به طوری که بچه‌ها از او می‌ترسیدند.

دیگه خسته شدم. گفتم طلاق می‌گیرم و به تنهایی بچه‌هایم را بزرگ می‌کنم.

بدون هیچ جر و بحثی و یا سر و صدایی امروز به دادگاه آمدیم که کار را تمام کنیم. هنوز خیلی از نزدیکانم خبر ندارند شوهرم معتاد است و از آن بدتر اینکه در آستانه طلاق هستیم.

زندگی رویایی و رنگی من در چشم همه انگار هنوز رنگ نباخته... من اما با واقعیتی فراتر از رنگ‌ها مواجه شدم.

■

شکوفه‌های زندگی

علی اسدی

حنانه اسدی

فاطمه زهرا علی نژاد

ستایش سوری

احسان عشیری

زهرا بیات

محمد اسماعیلی

محمد یاوی

هلیا موذنی

میلاد یاوی

مرتضی غفاری

حسین میرزایی

مرتضی غفاریان

سیدبنیامین استاد

آنکه خیال می کند شاید فردا گرفتار شود از آنکه الان گرفتار است بیشتر رنج می برد ● محمد حجازی

امیر پرندک

پرداخت دیرهنگام حقوق

کلیه بازنشستگان شرکت معادن ذغالسنگ کرمان مطالبات خود را از کانون و نمایندگی بازنشستگان صنعت فولاد دریافت می کنند. دو ماه پی در پی است بازنشستگان حقوق خود را نصف دریافت می کنند و این موضوع باعث ناراحتی این افراد شده است.

آیا پرداخت حقوق یک بازنشسته هم بستگی به تولید و فروش و صادرات و واردات و غیره دارد؟!

حال سوال این است که چرا باید حقوق این گروه از بازنشستگان به موقع پرداخت نشود؟ این افراد به کجا و به چه کسی مراجعه کنند تا مشکلشان حل شود؟

ت – جلالی – کیانشهر

خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

بوکس رامهرمز را دریابید

ورزش بوکس در استان خوزستان دارای طرفداران زیادی است. تاکنون چندین نفر از بوکسورهای این استان به تیم ملی کشور راه یافتند و برای کشور افتخارآفرینی کردند. به تازگی بوکسور جوان آبادانی در جهان به مقام قهرمانی رسید! این ورزش هم در جوانان رامهرمز علاقه‌مندان زیادی دارد و افراد زیادی برای تمرین این ورزش به رینگ بوکس شهرستان می روند. متاسفانه هیئت بوکس رامهرمز فاقد امکانات اولیه از قبیل سالن و دیگر لوازم مورد نیاز ورزش بوکس است به طوری که بوکسورهای شهرستان در هوای آزاد و روی یک سکوی سیمانی به تمرین مشغولند. نداشتن لباس ورزش و دیگر امکانات اولیه از مشکلات بوکسورهای شهرستان است. امید است مسوولین ورزش خوزستان بخصوص مدیر کل تربیت بدنی خوزستان در رفع مشکلات این ورزش در رامهرمز اقدام نماید.

محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

رئیس اداره ارشاد رودبار کجاست؟

بیش از دو سال است که اداره ارشاد اسلامی شهرستان رودبار رئیس و مسؤول اصلی ندارد. در این دو سال، یکی از کارکنان این اداره به عنوان سرپرست معرفی شد ولی پس از مدت کوتاهی به دلیل عدم توافق بین دیگر مسؤولان، او را برکنار کردند. فکرش را بکنید که سرنوشت یک کشتی بدون ناخدا چه خواهد شد؟ و این است حکایت اداره ارشاد شهرستان رودبار. شهرستانی که پر از هنرمند و اهل قلم است و جوانانی دارد که دارای استعدادهای لطیف و درخشان هنری هستند ولی به علت بی‌رئیس بودن اداره ارشاد، سرگردان مانده‌اند و دیری نخواهد پایید که کم کم انگیزه و ذوق هنری خود را از دست بدهند.

سؤال مردم رودبار: آیا قحط الرجال است که پس از سپری شدن دو سال هنوز نتوانسته‌اند کسی را برای ریاست اداره ارشاد رودبار انتخاب کنند؟

ایرج فدایی بیورزنی

فقط حرف... حرف... حرف

لوشان، خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی:

استاندار محترم گیلان پس از سال‌ها به شهرستان محروم لوشان سری زدند. برخی از مردم که توانستند به ایشان و هیأت همراه‌شان نزدیک شوند، مشکلات مردم را مطرح کردند و جناب استاندار به همه آنها پاسخ‌های مثبت و امیدوار کننده دادند. اما حالا که مدتی از آن روز می گذرد، انگار نه انگار که استانداری آمد و... بنابراین دست به دامان مجله مردمی اطلاعات هفتگی می‌شویم و مشکلات خود را اینجا هم عنوان می کنیم تا شاید مسؤول محترمی این سطرها را بخواند و گوشه چشمی به لوشان بیندازد:

۱ ـ لوشان پنج‌هزار دانش‌آموز و دانشجوی علاقه‌مند به کتاب و مطالعه دارد اما این شهر ۲۵ هزار نفری، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ندارد. البته استانداری دارد که خوب بلد است ما را امیدوار کند که جای شکرگزاری دارد.

۲ ـ موضوع احداث جایگاه سی. ان. جی. لوشان از پنج سال پیش آغاز شد ولی هنوز بیش از پنجاه درصد از کارش باقی مانده ضمن این که عملیات آن معطل مانده است. وقتی که این مشکل را به آقای استاندار گفتیم، ایشان خیلی سریع دستور دادند از فردا یعنی چند هفته قبل، کار را شروع کنند ولی چه شد؟ هیچ!

۳ ـ سالن ورزشی لوشان که دستور و اعتبار آن به چند سال پیش برمی گردد، یعنی به دوره اول سفرهای استانی هیأت دولت، بیش از پنجاه درصد از کارش باقی مانده است. استاندار عزیز به جوانان و ورزشکاران مشتاق فرمودند: از فردا کار ساخت این سالن ورزشی را ادامه خواهیم داد... اما «فردا»ی مورد نظر ایشان هنوز از راه نرسیده است.

۴ ـ لوشان شهری است که رودخانه بزرگ و زیبای شاهرود از کنارش می گذرد ولی مردمش با مشکل کم آبی روبه‌رو هستند و هر روز قطعی آب دارند. استاندار گرامی دستور دادند که تا چند روز دیگر این مشکل نیز حل خواهد شد ولی...

۵ ـ مدت‌هاست که می‌فرمایند: تا چند ماه دیگر دانشگاه آزاد اسلامی افتتاح می‌شود.... مجوز دانشگاه پیام نور را گرفته‌ایم و به‌زودی صاحب پیام نور خواهید شد.... در آینده خیلی نزدیک دانشگاه علمی کاربردی افتتاح می‌شود... فقط حرف... حرف... حرف... هزار وعده خوبان یکی وفا نکند.

ا.ن.مالازای

چه خوب بود اگر...

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری کرمان برای تامین شغل اهالی بیکار گلباف اقدام می کرد و با ایجاد کارگاههای صنعتی و حِرَف مختلف اهالی این منطقه را از بیکاری و محرومیت نجات می‌داد.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری سیستان و بلوچستان از شیوع بیماریهای عفونی در مناطق محروم نظیر چابهار ممانعت می کرد تا اهالی منطقه ناچار برای مداوا به مرکز استان یا تهران مراجعت نکنند.

◇ **چه خوب بود اگر** در داروخانه‌های بروجرد و اراک داروهای موردنیاز بیماران یافت می‌شد تا مردم برای تامین دارو ناچار به تهران و دیگر شهرهای بزرگ نروند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان کهکیلویه و بویراحمد آب کشاورزی لازم برای کشاورزان این استان را فراهم می کردند تا کشاورزان زحمتکش این استان به کشت و زرع می‌پرداختند و با کسب درآمد امور زندگی خود را راست و ریس می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** بنیاد شهید و امور ایثارگران بندرانزلی به امور خانواده‌های این عزیزان جان بر کف بیش از پیش رسیدگی می کرد و خانواده‌های بجا مانده از این عزیزان همیشه جاوید تاریخ را زیر چتر حمایتی همه‌جانبه خود می گرفت.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری استان اصفهان بیش از پیش به گرانی مایحتاج مردم این استان توجه می‌کرد و به گونه‌ای این گرانی ارزاق موردنیاز مردم را کنترل می کرد تا کار به جایی نرسد که یک بسته پنیر گرانی سرسام‌آوری داشته باشد.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول امور درمانی کلانشهر کرج پروژه بیمارستان ۲۰۰ تختخوابی فردیس را هرچه زودتر اجرایی می کرد تا بیماران و نیازمندان ناچار نباشند به نقاط دیگر مانند تهران مراجعه کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** شرکت آب و فاضلاب استان خوزستان اعتبارات این شرکت را به جای ساختمان‌سازی صرف اجرای طرحهای آبرسانی در سطح استان کند تا مردم از مشکل آب آسیب نبینند.

◇ **چه خوب بود اگر** وزارت راه جاده‌هایی را که به شهرهای قدیمی و نام آشنای کشور منتهی می‌شوند مرمت و اصلاح می کرد تا جهانگردان و گردشگران با خیال راحت به شهرهایی که اهمیت تاریخی و گردشگری دارند دستیابی داشته باشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول کشوری شهرهایی را که آثار ارزشمند کهن برای گردشگران دارند به جهانگردان خارجی معرفی می کردند تا از این طریق هم ارزشهای فرهنگ مادی کشور به بیگانگان شناسانده شود و هم برای اهالی این شهرها درآمد ریالی تولید گردد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری قرچک تعدادی مخزن زباله در کوچه‌ها کار می گذاشت تا با پراکنده شدن زباله‌ها در این جا و آنجای شهر سلامت مردم به خطر نیفتد.

بهروز بهرامی

در سالی که گذشت شخصیت‌های بزرگ و بسیاری را در فرهنگ و هنر از دست دادیم

آنان که دیگر نیستند

یاد و یادآوری

«اگر چه نوروز همه ساله پیام آور شادیهاست و نوآوری که عملاًدر همه چیز صورت می گیر دوبزر گترین دستاورد آن به شمار می رود، امادر جای دیگر، همه ساله وبه هنگام تحول در سال، بایک یاد آوری تلخ وشیرین هم مواجه می شویم و آن هم بزر گانی هستند که در عالم فر هنگ وادب ایر انی، آنهار ادر سال پیش تر از دست داده‌ایم. متاسفانه در سال گذشته هم چنین اتفاقی رخ داده است و تنی چند از بزر گان ادب و هنر ایر انی را در سال ۱۳۸۸ از دست داده‌ایم که یاد و یاد آوری آنها در آستانه سال تازه، ضمن آنکه دار ای اهمیت فر اوانی می‌باشد، به گونه‌ای وظیفه هم تلقی می شود، چرا که تنها زند گی و وجود آنها، خود سر مشق و راهنمای نسل ها می‌باشد.»

در موسیقی:

فرامرز پایور: ۷۷ ساله

استاد فرامرز پایور، موسیقیدان، نوازنده، آهنگساز و یکی از بزر گترین محققین در رشته موسیقی ایرانی بود که از دست دادن او یکی از فاجعه‌بار ترین ضایعات برای موسیقی ایرانی به شمار می‌رود. پایور خود یکی از جدی ترین و سر سخت ترین شاگر دان مرحوم ابوالحسن صبا استاد بر جسته موسیقی ایرانی به شمار می‌رفت که آموخته‌های خود را به چندین شاگرد خود منتقل نمود که هر یک از آنها خود در میان اساتید موسیقی ایرانی، جای دارند.

تخصص استاد پایور در نوازند گی سنتور بود که ابعاد تازه‌ای به کارایی این ساز سنتی ایرانی بخشید. پایور بعد ها با تشکیل یک ار کستر موسیقی سنتی موفق به اجرای برخی از زیباترین و پایدار ترین آثار موسیقی ایرانی شد که خوشبختانه تمامی آن آثار اکنون موجود می‌باشد، ضمن آنکه چند دونوازی سنتور و ویلون که او با استاد خود یعنی صبا انجام داده نیز از او به جای مانده است. البته پایور به دلیل ابتلا به سکته در چند سال آخر عمر خود، قادر به فعالیت نبود تا اینکه سرانجام در هجدهم آذرماه از جهان رفت.

پرویز مشکاتیان – ۵۴ ساله

بدون تردید یکی از بزر گترین موسیقیدانان و نوازند گان دوران معاصر همانا پرویز مشکاتیان بود که مرگ او در حالی که تنها ۵۴ سال از سن او می گذشت، به واقع برای جامعه هنر ایرانی دردناک بود. مشکاتیان در دوران فعالیت خود، ار کستر موسیقی سنتی عارف را بوجود آورد که بسیاری از آثار بزرگ موسیقی ایران توسط این ار کستر اجرا شد و خوشبختانه همه آثار مذکور در دسترس می‌باشند. مشکاتیان خود یک نوازنده بزرگ سنتور بود که روش نوازند گی او درواقع به نوعی یک نوآوری تلقی می‌شد. این نوآوری که حتی لحظه‌ای از ارزشهای موسیقی سنتی ایرانی فاصله نمی گرفت. مشکاتیان نیز به دلیل نارسایی قلبی در سی و یکم خرداد در گذشت و محفل موسیقی ایرانی را داغدار کرد.

شعر و ادب:

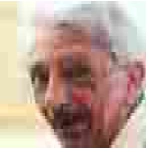

بیژن ترقی – ۸۰ ساله

ترقی یکی از مشهورترین ترانه سرایان تاریخ موسیقی و ادب ایران است که تک تک آثار او در خاطره حتی افرادی که علاقه چندانی به شعر و موسیقی ندارند، باقی مانده است. بیژن ترقی برای آهنگسازان بزر گی چون پرویز یاحقی، مهدی خالدی، حبیب‌الله بدیعی و علی تجویدی ترانه سرایی کرده است. از میان آثار او می توان از سرودن اشعاری برای آوازهایی چون «پشیمانم، آتشی به کاروان بجا مانده و کعبه دلها» نام برد. بیژن ترقی برای مدتی طولانی با مشکلات ریوی مواجه بود تا اینکه سرانجام در روز پنجم اردیبهشت و در سن ۸۰ سالگی در گذشت. سبک ترانه سرایی ترقی که ضمن غنای ادبی، باعث نمود و ظهور موسیقی با تمام قوت آن می شد، به واقع در ترانه‌سرایی بی‌نظیر بود.

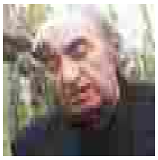

رضا سید حسینی – ۸۳ ساله

یکی از صاحب سبک ترین و بزر گترین مترجمین آثار ادبی بویژه از زبان فرانسه به فارسی، رضا سید حسینی بود که با ترجمه آثار کلاسیک ادبی از نویسند گان نابغه‌ای چون آلبر کامو، ژان پل سارتر و آندره مالرو، باعث شد تا فارسی زبانان با اعماق غنای ادبیاتی در چنین آثاری برای نخستین بار آشنا شوند، بویژه آنکه استاد سید حسینی موفق شد تا ادبیات نوین فرانسه را به خوانند گان ایرانی بشناساند. رضا سید حسینی به دلیل بیماری در هنگامی که در بیمارستان بستری بود، در روز یازدهم اردیبهشت در سن ۸۳ سالگی از جهان رفت.

سینما و تئاتر:

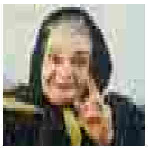

فرخ‌لقا هوشمند

یکی از بازیگران مشهور سینما و تئاتر که در میان بازیگران زن، توانایی‌های خاصی از خود به نمایش گذاشت، سر کار خانم فرخ‌لقا هوشمند بود که در بیشتر از ۶۵ فیلم و ۲۵ سریال و تئاتر تلویزیونی ظاهر شده بود و یکی از به یادماندنی ترین نقش‌های او ظاهر شدن در نقش ننه آقا یا مادر صمد در سری فیلم‌ها و سریالهای مربوط به صمد می‌باشد که باعث اشتهار این بازیگر توانا شده بود. خانم هوشمند در روز بیست و دوم تیر ماه به دلیل سکته مغزی و در سن ۸۱ سالگی در گذشت.

سیف‌الله داد

یکی از کار گر دانان مشهور و متعهد سینمای ایران که در سینمای بین‌المللی هم نامی برای خود دست و پا کرده بود، بویژه پس از تهیه فیلم مشهور او درباره فلسطین که با نام «بازمانده» از آثار به یادماندنی سینما می‌باشد. داد حتی به مقام معاونت در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هم دست یافت، ضمن آنکه یک نوبت را هم به عنوان مدیر خانه سینما طی کرده بود. سیف‌الله داد در روز بیستم مرداد ماه در ۵۴ سالگی به دلیل بیماری جهان را وداع گفت.

امیر قویدل – ۶۲ ساله

یکی دیگر از کار گر دانان مشهور سینمای ایران که در میان آثار او باید از قطار، میرزا کوچک خان و بندر مه آلود نام برد. قویدل که صاحب سبکی نو در مقایسه با شیوه کار در کار گر دانان ایرانی بود، به دلیل مشکلات داخلی مدت طولانی را در بیمارستان بستری بود تا اینکه در ۶۲ سالگی و در روز ۲۶ آبان تسلیم مرگ شد.

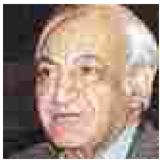

جمشید لایق – ۷۸ ساله

بازیگر سینما و تئاتر که با شرکت در سریالهای تلویزیونی هم نامی برای خود ایجاد کرده بود. او یکی از بزر گترین نقش‌هایش را در سریال تلویزیونی سلطان و شبان ایفا کرد. لایق به دلیل مشکلات مربوط به قلب و ریه در روز بیست و یکم آبان، در سن ۷۸ سالگی جهان را وداع گفت.

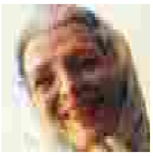

نیکو خردمند – ۷۷ ساله

یکی دیگر از بانوان بازیگر که علاوه‌بر ایفای‌نقش‌در‌سینما، تئاتر و سریالهای تلویزیونی، در دوبله هم صاحب سوابقی درخشان بود. یکی از مشهورترین نقش‌های ایفا شده توسط نیکو خردمند مربوط به یک سریال تلویزیونی به نام «دزدان مادربزرگ» بود که بسیار هم مورد توجه قرار گرفت. نیکو خردمند به دلیل سکته قلبی در روز ۲۶ آبان در سن ۷۷ سالگی از جهان رخت بربست.

پروین سلیمانی – ۸۱ ساله

بازیگر مشهور و باتجربه سینما، تئاتر و سریالهای تلویزیونی که با بازی در سریالهایی چون تعطیلات نوروزی، عمه سارا و مدرسه مادربزرگها، اشتهاری برای خود پدید آورده بود. پروین سلیمانی در حالی که ۸۱ سال داشت، در روز یازدهم خرداد در منزل و در حالی که شدیداً بیمار بود از جهان رفت.

جوانی خورشیدی است که، فقط یکبار در آسمان عمر طلوع می کند
● ژوبرت

نالیدم: مادر!

امیرمهدی نورآقایی — قائم‌شهر

«نالیدم: مادر!» نوشته «امیرمهدی نورآقایی» داستانی است ساده با شیوه گزارش‌نویسی مقید به زمان حال که از نظر گاه یک فرزند معلول و لال و به غایت حساس و دردمند، اندوه گرانبار مرگ مادر را بازگو می کند.

«امیرمهدی نورآقایی» دانشجوی کارشناسی حقوق که از استعداد و ذوق داستانسرایی برخوردار است، با کسب مهارت و تسلط در کاربرد زبان داستانی و همچنین شخصیت‌پردازی و القای موقعیت‌ها در تحرک نمایشی، می تواند داستانهای بهتری بنویسد.

***

«این داستان را تقدیم می دارم به استاد بزرگوارم جناب آقای محمود اکبرزاده که در طی این سالها همواره باعنایات خود موجب بسط و اعتلای اندیشه و افکار بنده گشته‌اند. ضمن عرض تسلیت به این استاد گرامی برای روح والده مرحومه ایشان از خداوند منان غفران الهی و علو درجات را مسئلت دارم.»

با دست پشت پیراهن گل گلی سوسن را گرفته‌ای و به سختی گرداگرد حیاط به دنبال او می‌دوی. درد پای چپ کمی آزارت می‌دهد. چند روزیست دلت گرفته. از وقتی عزیز در بستر بیماری افتاده همه اهل خانه نگرانند. اضطراب و شاید هم ترس در وجودت موج می‌زند اما نمی‌خواهی سوسن را ناراحت کنی. این بچه که گناهی ندارد. نزدیک حوض، سوسن می‌ایستد و همانطور که نفس نفس می‌زند می گوید: «دایی، می‌خوای این ماهی‌رو بگیرم...؟» سرت را به علامت رضایت تکان می‌دهی و لبه حوض می‌نشینی. سوسن پاچه شلوارش را قدری بالا می‌زند و پای راستش را می گذارد توی حوض. فقط نگاهش می کنی و لبخندی تصنعی بر چهره‌ات می‌نشیند. از بس به دنبال ماهی قرمز به اینسو و آنسو می‌دود تمام لباسش خیس شده. لحظاتی از این تعقیب و گریز نگذشته که صدای آبجی نرگس در حیاط خانه می‌پیچد:

– «چیکار می کنی ذلیل مرده؟ بیا بیرون، ببین لباساشو به چه روزی انداخته...!؟»

سوسن که از صید ماهی ناامید شده با فریاد آبجی نرگس از حوض خارج می‌شود و کنارت می‌نشیند. وقتی پاچه شلوارش را پایین می‌دهی ناگهان صدای جیغ آبجی فتانه توجه همه را سمت اتاق عزیز جلب می کند. پاچه شلوار را نیمه کاره ول می کنی و با پای ناقص خود سمت اتاق می‌دوی.

آبجی فتانه سرش را روی سینه عزیز گذاشته و هق هق گریه‌اش گواه اتفاقی ناگوار است. داداش اکبر به سرعت وارد اتاق می‌شود، کنار بستر عزیز می‌نشیند و می گوید: «چی شده فتانه؟!» و نگاهش را در چشم نیمه باز عزیز می‌ریزد. فتانه بدون آنکه سر بلند کند می گوید: «بدبخت شدیم داداش، عزیز از دستمون رفت!» گریه‌ات می گیرد، همانجا کنار آبجی نرگس روی زمین ولو می‌شوی. سوسن که تازه وارد اتاق شده شانه‌ات را تکان می‌دهد و با لهجه بچه گانه‌اش می گوید: «دایی چی شده؟ عزیز که خوابیده، چرا سر و صدا می کنید؟»

آبجی نرگس سوسن را در آغوش می گیرد و به شدت می‌زند زیر گریه. وقتی می‌بینی آبجی فتانه کنار بستر عزیز نشسته و می گرید انگار شعله‌های آتش از قلبت زبانه می کشند. از حرکات لبانش حس می کنی دارد چیزهایی می گوید. لحظاتی‌ست که پنجه بی‌رحم بغض گلویت را می‌فشارد. حق هم داشتی، تک حامی گذشته و حال زندگیت بی‌خداحافظی رفته؛ دنیا بر سرت آوار شده، درد و ناراحتی قفسه سینه‌ات را می‌فشارد. گریه امانت را بریده، دلت می‌خواهد فریاد بکشی اما...

آسمان نیز چون تو دلش گرفته و هوس باریدن دارد. غرش آسمان و درپی آن صدای شرشر باران در حیاط می‌پیچد. اشکهای زلال چشمانت بر پیژامه سبز رنگی که عزیز برایت دوخته می‌ریزد. به زحمت خود را جمع و جور می کنی. در این جمع کسی حواسش به تو نیست.

داداش اکبر کنار گنجه زیر طاقچه که رنگ و رویی ندارد، انگار وارفته و گهگاهی با دست بر سر خود می‌زند. نمی‌دانم چرا با ترس و لرز به چشمان قرمز و ابروهای درهم او خیره شده‌ای؟

جلال و مرتضی — دامادهایت را می گویم — جلوی در ورودی اتاق ایستاده‌اند. هیکل ترکه‌ای آق جلال بدجوری توی ذوق آدم می‌زند. دست چپش را حواله شانه آق مرتضی کرده و درِ گوشی چیزی به او می گوید و بعد لبخند مضحکی بر صورتش که پر است از ریش نقش می‌بندد. حرصت می گیرد، دلت می‌خواهد بلند شوی و بهش بفهمانی که عزیز دیگر در کنارش نیست و او هنوز نقشه‌های خود را در ذهن غربال می‌زند اما...

از همان روزی که آبجی فتانه لباس سپید عروسی بر تن کرد، از آق جلال خوشت نمی‌آمد. حس می کردی مردیست که تو را دوست ندارد. نگاههای زننده و ترحم‌برانگیزش آزارت می‌داد. چشم طمعش را بدجور به این خانه و باغ گره زده بود. بعد از مرگ آقاجون که یادت مانده، هنوز چند روزی از چهلم نگذشته بود که فریاد تقسیم ارث را سر داد که باید هرچه زودتر تکلیف این خانه و سهم فتانه مشخص بشود! اما با وجود عزیز و داداش اکبر راه به جایی نبرد. تا امروز که با رفتن عزیز چشم آق جلال دوباره برق می‌زند و در دل جشنی برپا کرده است. با غیظ رو به فتانه می گوید: «خانم، من و مرتضی می‌ریم دنبال مش صادق تا از مسجد اعلام کنه مادرزن عزیزم فوت کرده، بعد هم وسایل تشییع جنازه‌رو فراهم می کنیم...»

فتانه که چشمانش شده کاسه خون، بدون آنکه سر برگرداند و نگاهش کند دست را به علامت بی‌حوصلگی در هوا تکان می‌دهد.

نگاهت را از او می گیری و چشمان گود افتاده‌ات را که مویرگهایش انگار می‌خواهند بترکند در اتاق چرخی می‌دهی. آبجی نرگس می گرید و سوسن کوچولو دست او را تکان می‌دهد و می گوید: «مامان... مامان چرا گریه می کنی؟ عزیز کجا رفته؟» دلت هری می‌ریزد پایین، کم کم باورت می‌شود که عزیز دیگر در کنارت نیست تا مثل همیشه دست بر سرت بکشد و قربان صدقه‌ات برود.

پای چپ خود را با دست مالش می‌دهی، نمی‌دانی این درد لعنتی از کجا پیدایش شده، قرصهای آهن که عزیز هر شب به زور بهت می‌خوراند هم افاقه نکرده. لنگان لنگان خود را سمت عزیز می کشانی. دست خود را بر صورت استخوانی او که همچون قرص ماه روشن است می گذاری. حسی عجیب در تمام وجودت می‌پیچد. سوزش و سرخی چشمانت دوچندان شده. همه توان خود را به کار می گیری تا بگویی «مادر!» اما بی‌فایده است. نه، نمی توانی برای آخرین لحظه هم این کلمه را بر زبان جاری کنی. غریبی، تنهایی و بی کسی به ذهنت هجوم آورده‌اند. دلت می گیرد. صدای گریه و شیون زنان همسایه بر حزن و اندوه اتاق می‌افزاید. اطراف عزیز پر شده از زنهای همسایه که با صدای بم و گرفته چیزهایی می گویند و اشکهای خود را با گوشه‌ای از چادر خود پاک می کنند. گریه‌ات بیشتر می‌شود، حس می کنی فریادهای درونت با شیون و زاری حاکم بر اتاق قاطی و گم شده. دستی بر شانه‌ات سنگینی می کند. به صاحب دست نگاهی می‌اندازی. آبجی فتانه که کمی از قرمزی چشمانش کاسته شده دستت

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** خانم سمیه بور — شهرستان «نور» مازندران**

نقص و ایرادی اساسی که به نوشته داستان‌گونه شما – «پشت این میله‌ها...» – آسیبی جدی و غیرقابل چشم‌پوشی زده، باورناپذیر بودن «اتفاق» محوری آن است. به عبارتی دیگر، خواننده وقتی سطرهای پایانی «پشت این میله‌ها...» را می‌خواند با مایه‌ای از بی‌تفاوتی شانه بالا می‌اندازد و از خودش و شما می‌پرسد: «یعنی چه؟! برپایه کدام منطق واقعی یا خیالی چنین حادثه و اتفاقی رخ داده است؟» یکی از بدیهی‌ترین اصولی که — بدون هیچ «اما» و «اگر» – در کار داستان‌نویسی باید رعایت شود بازمی گردد به «واقع‌نمایی» داستانی. «باورپذیر» ساختن اتفاق یا اتفاقهایی که در داستان می‌افتد ربط مستقیم پیدا می کند به تخیل نیرومند نویسنده و ظرفیت‌های ذهن خلاق او برای درک مجموعه مناسبات علت و معلولی و منتقل کردن این «درک» به خواننده و مخاطب. شگفت‌انگیزترین و غریب‌ترین «اتفاق»‌ها را

را می گیرد و می گوید: «پاشو داداش، بیا اینجا بشین...» و بعد با دستمال آب دهانت را که بر چانه سرازیر شده و بر پیژامه‌ات ریخته پاک می کند. خجالت می کشی، خودت هم از این وضع خسته شده‌ای. سعی می کنی آب دهان از کنار و گوشه لبت بیرون نریزد، اما نمی‌شود. بارها بابت این اتفاق از داداش اکبر کتک خورده‌ای و این عزیز بود که همیشه به هواخواهی تو جواب سفت و سختی به اکبر می‌داد.

دلت می‌خواست توانی می‌داشتی تا به او بفهمانی گناهی نداری، دست خودت نیست. اما حیف که این را جز عزیز کسی نمی‌فهمید. باران همچنان می‌بارد و برگهای درخت انگور که سراسر دیوار حیاط را فرا گرفته به اجبار باد به هر سو کشانده می‌شوند. با آنکه حدود سه دهه از عمرت می گذرد هنوز هم از کوچه و خیابان هراس داری. نگاههای ترحم انگیز مردم، سنگ هایی که بچه‌های کوچه به طرفت پرت می کنند، کتک های داداش اکبر، همه و همه تو را در خودت مچاله کرده... دستی به موهای مجعد خود می کشی، وای خدای من، چرا این قدر سفیدی موهایت پیشروی کرده؟ انگار هر لحظه چروکهای صورتت بیشتر می‌شود! دست داداش اکبر به دورت حلقه می‌زند. بوسه‌ای نثار سرت می کند و هق هق گریه‌اش فضای اتاق را پر می کند. تعجب در صورت خشکیده‌ات موج می‌خورد و نگاهت را خیره می‌اندازی به صورت غرق اشک اکبر. تا به حال اینگونه محبت برادر شامل حالت نشده بود. سر بر شانه‌اش می گذاری. حس می کنی غم عزیز بر قلبت چنگ انداخته و اشکهایت به ظاهر تمام اتاق را هاشور زده‌اند. نگاهت به انگشتر عقیق آلبالویی رنگ «آقاجون» که در میان انگشتان اکبر جا خوش کرده، گره کور می‌خورد. ناخودآگاه ذهنت همچون تیری که از چله کمان در رفته به سمت گذشته نشانه می‌رود. حتماً روزی را به یاد می‌آوری که «آقاجون» به خاطر تو با چند جوان در گیر شده بود. آخر آن چند جوان آسمان جل و لات خیابانی تو را به باد تمسخر گرفته بودند. «آقاجون» که سبیل کلفتش را با دست ورز می‌داد وقتی این صحنه را دید خونش به جوش آمد و حق آنها را گذاشت کف دستشان. بعد از رفتن آقاجون این عزیز بود که همه جور هوایت را داشت اما الان... دست اکبر را محکم می‌فشاری. باز هم آب دهان از گوشه لبت سرازیر شده اما این بار اکبر دستمالی از جیبش در آورده و دور دهانت را تمیز می کند. احساسی خوشایند به سراسر وجودت هجوم می‌آورد.

آبجی نرگس که موهای سیاهش بر روی پیشانی پریشان شده است با دست صورت عزیز را نوازش می کند. دلت کباب می‌شود، آرزو می کنی کاش خدا تو را سالم آفریده بود، مثل داداش اکبر، بچه‌های کوچه و... تا می‌توانستی خواهرت را در این لحظات آرام کنی، دستی بر سرش بکشی و نگذاری اینقدر بی‌تابی کند. نگاهی به خود می‌اندازی؛ بدنی نحیف و پایی ناقص، زبانی که هیچگاه نتوانسته کلمه‌ای را درست هجی کند و معلولیت لعنتی که باعث شد تا بچه‌های کوچه تو را «دیوانه» خطاب کنند. گریه مجالی نمی‌دهد تا به اطرافت بنگری. سوسن کوچولو که گلهای ریز و درشت پیراهنش همچون گلستانی رنگین می‌ماند کنارت می‌نشیند. شاید تنها همبازی که در خانه داشتی او بود. نه مسخره‌ات می کرد و نه توهین و ناسزایی در کار بود. سوسن هم شاید دائیش را

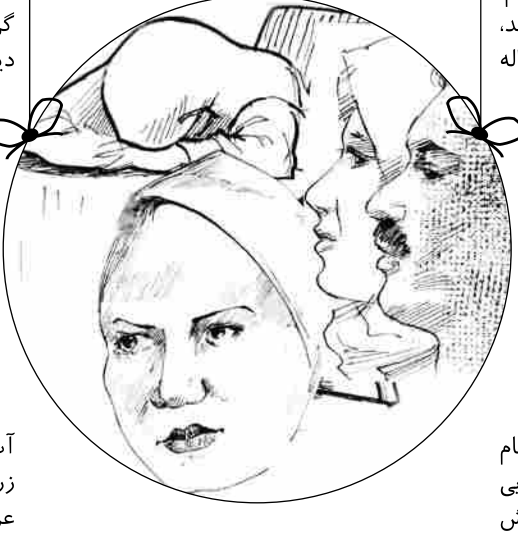

بهترین دوست تصور می کرد. دست اکبر را رها کرده و انگشتان باریک خود را در میان موهای خرمایی سوسن پنهان می کنی. دیگر آن ذوق و شوق گذشته را نداری تا همراه سوسن گرداگرد حیاط خانه را با پایی ناقص بگردی و کنار درخت سرو قدیمی حیاط چشم بگذاری تا او قایم شود. همان‌طور که با انگشتان کوچکش بازی می کنی به یاد روزی می‌افتی که سوسن با دستمالی چشمانت را بسته و با صدا تو را سمت خود می کشاند. تو به حوض می افتی و عزیز باز هم ناجی می شود و تو را بیرون می کشد. هنوز هم انگار صدای خنده‌های کودکانه سوسن را در حیاط می‌شنوی.

صدای نخراشیده مش صادق در خانه می‌پیچد: «انالله و انا الیه راجعون...» ناگهان صدای گریه و شیون با شدتی بیشتر از قبل در فضای خانه طنین انداز می‌شود. از آسمان همچنان باران می‌بارد. به سرعت بلند شده و از اتاق خارج می‌شوی. روی ایوان دستی به طارمی چوبی می‌بری که یادگار «آقاجون» است. خودت خوب می‌دانی «آقاجون» چقدر برای درست کردن این نرده زحمت کشیده بود. چه نقش و نگاری دارد. حیف که با گذر زمان رفته رفته استحکام خود را از دست داده و از زیباییش کاسته شده...

حیاط پر شده از مرد و زن. از داخل اتاق صدای جیغ فتانه و نرگس به گوش می‌رسد. دلت آشوب می‌شود. بی‌تابی می کنی، انگار قلبت دارد از جای خودش کنده می‌شود. عزیز را به حیاط می آورند و بعد «لااله‌الاالله» گویان از خانه خارج می کنند تا به خانه ابدی برسانند. کسی به فکر تو نیست. به زحمت از پله‌ها پایین می‌روی اما این پای ناقص همراهیت نمی کند تا به عزیز برسی. چقدر مردم عجله دارند.

گریه و فریاد خود را در میان هیاهوی مردم گم می کنی. این لحظات ناگوار به سرعت از مقابل دیدگانت می گذرند. دیگر برایت قابل تحمل نیست.

وقتی عزیز را وارد قبر می کنند، ضربان قلبت بر شدت خود افزوده و گرمای این فعالیت و تلاش را در صورت برافروخته خود حس می کنی. تمام تلاش خود را برای گفتن حرف دلت در آخرین دقایق به کار می گیری. خود را بر خاک اطراف قبر می‌اندازی. با مشت قدری خاک را در دست می‌فشاری. به کفن سفید عزیز خیره می‌شوی. رعشه غریبی به وجودت می‌افتد. باران بر شدت خود می‌افزاید و با قطرات اشک که از چشمانت سرازیر شده عجین می‌شود. رگه‌های آب گل آلود از اطراف قبر وارد آن شده و کفن عزیز را زرد و شاید هم قهوه‌ای کرده بود. شاید در طی این سالها عزیز در حسرت این بود که یکبار به او بگویی «مادر». این آخرین فرصت است. به خود فشار می آوری. درد تمام وجودت را فرا گرفته، ناگهان زمانی که خود نیز تصور نمی کنی واژه «مادر» از دهانت خارج می‌شود. لبخندی غریب بر چهره‌ات می‌نشیند.

آبجی نرگس نزدیک می‌شود، با دست بازویت را می گیرد. تکانی به بدنت می‌دهد، اما تو...

درد پای چپ را حس نمی کنی، سنگ پرت کردن بچه‌های کوچه دیگر آزارت نمی‌دهد، حتی... حتی خشمی که از آق جلال در قلبت موج می‌زد آرام گرفته است. اکبر تو را در آغوش می گیرد. آبجی فتانه دستی به صورت گل آلودت می کشد. قطرات باران یکی پس از دیگری بر سر و رویت می‌خورند. رگه‌های آب گل آلود از چهار طرف وارد قبر می‌شود. باران همچنان می‌بارد.

■

— بسته به نوع (ژانر) داستان — می‌توان چنان «واقعی» یا دست‌کم محتمل جلوه داد که خواننده و مخاطب، بدون پرسش‌های تردیدآمیز، باور کند و بپذیرد. البته می‌دانید و می‌دانیم که هر قدر نویسنده در کار خود مهارت و ورزیدگی بیشتر و در کاربرد عنصرهای داستانی — مثل ایجاد صحنه، شخصیت‌پردازی و القای حال و هوا و موقعیت — تسلط لازم را پیدا کند، در امر «واقع‌نمایی» داستانی که می‌نویسد و «باورپذیر» ساختن «اتفاق»های آن، قدرتمندانه‌تر عمل خواهد کرد. شما — به عنوان «داستان‌نویس» - باید بتوانید با رجوع به آنچه «منطق متن» نامیده می‌شود، چنان با استحکام و سنجیدگی آفرینشگرانه روایت داستانی‌تان را شکل بدهید و پیش ببرید و به پایان برسانید که خواننده هر شخصیت، هر صحنه، هر موقعیت و نهایتاً هر اتفاق اصلی و فرعی داستان‌تان را باور کند. عجالتاً پیشنهاد می کنم با برنامه‌ریزی مشخص و تلاش متمرکز، مطالعه کنید و تنها به خواندن «قصه»های به اصطلاح عامه پسند و یکبار مصرف و صرفاً سرگرم کننده اکتفا نکنید.

عوام قدرتمندان را محترم می دارند و خواص دانشمندان را

● افلاطون

شناخت قوی ترین نیروی مزاحم

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

وسـواس از اختـلالات اضطرابی انسـانی اسـت که اسـاس زیسـت شـناختی دارد و می توان به کمک متخصص، بسیاری از علائم این اختلال را کاهش داد.

متخصصان مرکز پزشکی مایو کلینیک در آمریکا درایـن باره تشـریح کرده‌اند که وسـواس عبارت از رفتارها، باورها، افکار و تصوراتی است که مکرر و پایدار هسـتند و انسان را در بند می کشند؛ به طوری که توان تصمیم گیری صحیح را از وی سلب می کنند.

وسـواس گاهی از دوران کودکی شـروع می شود ولی نمونه‌های آن را در تمام گروه‌های سـنی می توان مشاهده کرد.

ایـن بیماری یکی از شـایع ترین رفتارهای درونی انسـان بوده و نیرویی قوی است که انسان را به انجام و یا بازداشتن از اعمالی وادار می سازد. وسواس بیماری پیچیده و آزار دهنده‌ای اسـت که شـخص را مجبور می کنـد تا رفتاری بر خلاف میل و اراده انجام دهد و با آن که می‌داند افکار و رفتارش بیهوده اسـت ولی خود را در رهایی از آن ناتوان می‌بیند.

نشـانه‌های برجسته وسواس شامل ترس، اجبار و لزوم، احساس ناتوانی، دقت و نظم افراطی، پرخاشگری، وارسی کردن، تکرار و رفتار خرافاتی است. برای مثال فرد وسواسـی همواره می ترسد که دچار حادثه ناگوار شـود. مثلا می گوید اگـر از خیابان عبور کنم، تصادف خواهـم کرد. همچنین فرد در خود احسـاس الزام به انجـام عملی دارد و ناچار اسـت اعمال و رفتاری را به صـورت اجباری انجام دهد؛ به طوری که فرد با وجود آگاهی از بیماری‌اش خود را مجبور به انجام رفتارهای تکراری می داند.

بیمار در مواجهه با مشـکلات، احسـاس ناتوانی و درماندگـی می کند و قادر به کنترل آن نیسـت. افراد وسواسی در تکرار رفتارهای وسواس گونه دقیقاً از نظم و ترتیب خاصی پیروی می کنند که موجب آزار اعضای خانواده می‌شود. این بیماران گاهی برای انجام رفتارهای وسواسی دست به کارهایی می‌زنند که با پرخاشگری و عصبانیت و حتی خود آزاری همراه است.

بعلاوه شخص وسواسی وقتی کاری می کند از انجام آن اطمینـان ندارد. فرد، عملی را بارها انجام می دهد، مثلاً دسـت خود را بارها و بارها می‌شوید تا شاید آرام بگیرد. چنانچه فردی به این نوع وسـواس مبتلا شـده باشد به برخی از اشیاء خاص حساسیت نشان می‌دهد. مثلا ممکن است معتقد باشد اگر موقع خروج از منزل به شیء خاص مانند قفل یا دستگیره دست نزند، اتفاق بدی می‌افتد.

انواع وسـواس شامل وسـواس فکری و وسواس عملی اسـت. در وسواس فکری، افکار و تصاویر ذهنی کـه خارج از کنترل هسـتند و فـرد را تحت تأثیر قرار می‌دهند، موجب ناراحتی او می‌شـوند. وسواس عملی نیز شـامل اعمالی اجباری هسـتند که بیمـار بارها و بر طبـق نظم خاصی برای از بین بردن افکار وسواسـی خـود انجام می‌دهد. این کارهـا جنبه منطقی ندارند و کاملاً بیهوده به نظر می‌رسند.

متخصصان برای پیشـگیری و درمان این اختلال آزار دهنده توصیه‌هایی را ارائه کرده‌اند.

به گفته محققان، شرایط پر تنش خانوادگی، بیماری وسـواس را تشـدید می کند. بنابراین باید سعی کنیم محیـط خانـواده را آرام سـازیم. اعضـای خانواده از قضاوت، انتقاد یا مسـخره کردن رفتارهای وسواسـی بیماران باید جدا پرهیز کنند

همچنین خانواده باید بپذیرد که وسـواس نیز یک بیماری اسـت چون با درک این موضوع بهتر می توان به بیمار کمک کرد.

در بسیاری از موارد نباید منتظر پاسخ های درمانی سریع بود، بلکه باید هر گونه پیشرفتی حتی اندک را در درمان، موفقیتی بزرگ دانست و آن را تقویت کرد.

در این شـرایط به اعضای خانواده تاکید می‌شـود کـه از مراقبت بیش از حد فرد مبتلا خودداری کنند و اغلب بهتر اسـت کاری با او نداشته باشند. سعی کنید اعتماد به نفس بیمار را تقویت کنید. بعلاوه بهتر است در روزهایی که بیمار آرامش دارد او را دلگرم و تشویق کنیم تا بتواند راه مثبت مبارزه با افکار ناخوشـایند را تا انتها ادامه دهد.

با تمام این توصیه‌ها متخصصان تاکید می کنند که وسـواس یک بیماری واقعی اسـت که با خود درمانی از بیـن نمـی رود و برای درمان باید حتما به متخصص مراجعه کرد.

راز التهاب روده شما

محققـان با مطالعه روی موشـهای آزمایشـگاهی دریافته‌انـد کـه رژیم غذایی پرچرب سـبب افزایش التهاب در روده می‌شود.

متخصصان علوم تغذیه می گویند؛ سـرطان روده -راست روده، سومین سرطان شایع در جهان است که با رژیم غذایی غربی ارتباط مستقیم دارد.

رژیم غذایی غربی حاوی چربی زیاد و فیبر، ویتامین D و کلسیم اندک است. اکنون گروهی از دانشمندان به سرپرستی محققان دانشگاه راکفلر نشان داده‌اند که وقتی موشها با چنین رژیم غذایی تغذیه می‌شوند چه اتفاقی برای بافتهای روده می‌افتد. این اتفاق در واقع یک واکنش التهابی است که ناشی از رژیم غذایی غربی است و فرایندهای سرطان زایی را فعال می‌سازد.

نتایج این تحقیق که در مجله تغذیه به چاپ رسـیده نشـان می‌دهد: افزایش مصرف گوشـت قرمز، گوشـت فرآورده شده و الکل خطر ابتلا به سرطان روده را تشـدید می کند در حالی که مصرف رژیم غذایی حاوی فیبر زیاد، شـیر و کلسـیم ایـن خطر را کاهـش می‌دهد. رژیم غذایی غربی هم چنین تعداد ماکروفاژها را که سـلولهای مرتبط با التهاب در روده هسـتند، افزایش می‌دهد. این اطلاعات نشان می‌دهد که افزایش ماکروفاژها و فشـار اکسـیدیته مکانیسم‌های اولیه‌ای هستند که سرطان زایی رژیم غذایی غربی را موجب می‌شوند.

مهمترین نکته ای که در ارتباط بانمک یددار بدانید

معاون بهداشتی دانشگاه علوم پزشکی اراک تاکید کرد: به هیچ عنوان نباید از ابتدای پخت غذا به آن نمک اضافه کرد؛ چرا که ید موجود در آن از بین می‌رود.

دکتر عباس اسـماعیلی در گفت‌وگو با خبرنگار مـا اظهار کرد: در حال حاضر رسـتوران‌ها و برخی از نانوایی‌هـا به مصرف نمک‌های غیر یـددار مبادرت می‌ورزند و این در حالی اسـت که در صورت شناسایی این واحدها طبق مقررات قانونی با متخلفین برخورد می‌شود.

وی با بیان این که در کشورمان از طریق نمک، ید مورد نیاز بدن، تامین می‌شود، افزود: کمبود ید می‌تواند زمینه سـاز مشـکلات عدیده‌ای از جمله گواتر و عقب ماندگی‌های ذهنی و جسمی باشد.

اسماعیلی ادامه داد: از طریق آزمایش ادرار در کودکان، مشخص شده است که کمبود ید در انسان به یک مشکل عمده تبدیل نشده است.

وی در خصوص نمک‌های تصفیه نشده گفت: نمک‌های تصفیه نشده سرشار از انواع آلودگی است و حتی می‌تواند منجر به سرطان‌زایی در افراد شود.

معاون بهداشـتی دانشـگاه علوم پزشـکی اراک در پایان تصریح کرد: به طور مستمر از نمک‌های مورد استفاده در نانوایی‌ها آزمایش به عمل می‌آید و در صورت شناسایی متخلفین طبق قانون، آن‌ها به پرداخت جزای نقدی محکوم می‌شوند.

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

با محبت غول، هادی می شود

دوستان خوبم سلام. زمستان هم گذشت و روسیاهی به زغال نماند چون زمستانی را که پشت سر گذاشتیم، سرد نبود. آرزو می کنم سال تازه را با شادی شروع کرده باشید و با شادی بیشتری تمامش کنید... خاطره‌ای را که می‌خواهم برای شما تعریف کنم، به خودم مربوط نمی‌شود اما چون آموزنده است، آن را نقل می کنم:

چندی پس از کودتای ۱۳۳۲ مجله‌ای به اسم سپید و سیاه به مدیریت دکتر بهزادی منتشر شد و سری بین سرها درآورد. در یکی از شماره‌های آن، فردی به اسم **حاجی آقا واقفی** خاطره‌ای نوشته بود که مصداق این مصرع مولوی است: از محبت غول، هادی می شود...

این حاج آقا واقفی، کسی بود که وجوهات شرعی مردم را جمع می کرد و به بیت مرحوم آیت‌الله بروجردی تحویل می‌داد ضمناً کاروانسالار حج هم بود.

خاطره‌ای از زبان او درباره فردی به نام «احمد سلاخ» برای شما تعریف می کنم که چگونه حاج احمد آقا شد:

«کاروانی را به حج برده بودم و خودم نیز داشتم اعمال سعی بین صفا و مروه را انجام می‌دادم و اللهم لبیک گویان، هروله می کردم. جوان بلند قامت و بسیار تنومندی را دیدم که کنار من حرکت می کرد و می گفت:

ثریا کشته‌تم من... ثریا کشته‌تم من...

به خودم گفتم وظیفه دارم این جوان را ارشاد کنم و اعمال خودم را نیمه کاره رها کنم. البته هوا بسیار گرم بود و برگزار کردن دوباره اعمال سعی صفا و مروه کار دشواری به حساب می آمد ولی وظیفه شرعی خود می‌دانستم که آن جوان را ارشاد کنم بنابراین بازویش را که مثل سنگ سفت بود، گرفتم و با تبسم گفتم:

چرا به جای ذکر نام خداوند، شعر عامیانه می‌خوانی؟

گفت: حاج آقا بلد نیستم. گفتم بیا برویم و از اول این اعمال را به‌جا بیاوریم و هر چه من گفتم، تو هم تکرار کن.

با این که معلوم بود آدمی خشن و تربیت نشده است، ولی لبخند محبت آمیزم روی او اثر کرد و مثل بره‌ای رام، دنبالم آمد و اعمال حج را یادش دادم.

پس از مراسم، حس کردم حالت معنوی خوبی پیدا کرده است. دستم را بوسید و گفت:

حاج آقا راستش من داشتم لج می کردم چون آقاهایی که مرا اینجا می‌دیدند، مسخره‌ام می کردند و می گفتند تو کجا و حج کجا...؟ ولی شما با من مثل پسرت رفتار کردی و حالا دیگر کشته ثریا نیستم و کشته شما هستم.

گفتم: کشته هیچ بنده خدایی نباش و خودت را به دریای محبت الهی بسپار.

خلاصه با هم دوست شدیم و از من قول گرفت ناهار مهمانش باشم ولی من به دلیل کارهای زیادی که داشتم، نتوانستم به قولم وفا کنم...

این گذشت و گذشت تا روزی برای تحویل دادن وجوهات شرعی به قم رفته بودم و پس از انجام دادن کارهایم، گوشه‌ای درحال نیایش بودم. ناگهان دیدم دست بسیار سنگین و درشتی چشم‌هایم را از پشت سرم بست. وقتی که دید نمی‌توانم او را بشناسم، دست‌هایش را برداشت. چشمم که به او افتاد، به یادش آوردم. مگر می‌شد آن قد و قامت زورمند را فراموش کنم؟ حالش را پرسیدم. گفت: چاکرت احمد سلاخ حالش گرفته‌س چون تو نالوطی گری کردی و نیومدی باهاش ناهار بخوری.

از او عذرخواهی کردم و برایش توضیح دادم که گرفتار کارهایم بودم. گفت: خیالی نیست... حالا امروز بیا ناهارو با هم بخوریم.

گفتم: امروز هم گرفتارم. گفت: به زور می‌برمت...

و دستم را گرفت و مرا مثل گنجشکی که گرفتار پنجه شاهین شده‌است، بلند کرد و برد. التماسش کردم و گفتم: باور کن امروز ناهار یه جا مهمون هستم. گفت: کجا؟ لابد میخوای بری پیش این مسلمون نماهای مغرور... متوجه شدم بازهم ضربه‌ای خورده است و خدانکرده دارد از مسیر زیبای اعتقادات مذهبی منحرف می‌شود. خواهش کردم دستم را رها کند تا برایش توضیح بدهم... بعد گفتم: که به بیت آیت‌الله بروجردی دعوت شده‌ام. اگر تو هم می‌خواهی، بیا با هم برویم...

همین که این را گفتم، چشم‌های خشن او حالتی بچگانه گرفت و با زیور اشک آراسته و زیبا شد و خواست چیزی بگوید ولی بغض، گلویش را گرفت.

به او لبخند زدم و گفتم: پسرم گریه کن تا دلت سبک بشه... و او با آن هیکل درشت و بازوهای ستبر و سبیل کلفتش مثل بچه‌ها، های های گریه کرد. کمی که گذشت، سرش را پایین انداخت و گفت:

راستی راستی منو پیش آقا می‌بری؟ گفتم: چرا نبرم؟ تو انسان پاکدلی هستی. چه کسی بهتر از تو که سر سفره آقا بشینه. دستم را بوسید و گفت: ولی من خیلی گناهکارم.

گفتم: گناهکار نیستی... ولی خداوند خیلی مهربونه.

خلاصه، آن روز احمد سلاخ را به بیت آیت الله بروجردی بردم و قبل از ناهار، به طور خصوصی، ماجرای احمد سلاخ را برای آقا تعریف کردم و کمی بعد به سفره خانه رفتیم و نشستیم. آقا هم آمد و با من حال و احوالی کرد و گزارشی از کارهایم پرسید بعد به احمد سلاخ رو کرد و پس از خوشامد، گفت:

شنیده‌ام به حج مشرف شده‌اید. قبول است ان‌شاءالله... اسم شما چیه؟

با خجالت گفت: چاکر شما احمد سلاخ....

آقا با تبسم گفت: از امروز اسم شما می شود حاج احمد آقا... بعد به او حرف هایی محبت آمیز زد.

آن روز احمد سلاخ نتوانست ناهار بخورد و با غذایش بازی بازی می‌کرد و می کوشید جلوی سرازیر شدن اشکش را بگیرد. پس از ناهار که با هم بیرون آمدیم، دستم را گرفت و با التماس گفت: حاج آقا! منو ول نکن. حواست به من باشه. دیگه نمیخوام یه آدم لات باشم و میخوام خدمتکار آقا بشم.

گفتم: حاج احمد آقا! تو آدم خوب و خوش شانسی هستی. قلب صاف و پاکیزه‌ای داری. مطمئن باش که خدا بهت نظر مساعد داره...

من و حاج احمد آقا به دوستی خودمان ادامه دادیم و هر وقت باهم دیداری می کردیم، می گفت: دوستی با مردم دانا نکوست... بله! از محبت، غول‌ها هادی شوند».

** حاج واقفی: آن روز احمد سلاخ را به بیت آیت‌الله بروجردی بردم و قبل از ناهار، به طور خصوصی، ماجرای او را برای آقا تعریف کردم و...*

پاسخ به نامه

در شماره پیش نامه محبت آمیز دوست عزیزم آقای اسعدی چاپ شده بود. به مصداق این شعر آقای امینی خراسانی،

ترک واجب مکن ای دوست، عِقابی دارد،
گر سلامی به تو کردیم، جوابی دارد،

به رسم ادب به ایشان پاسخی مختصر می‌دهم: آن تیمسار، در خیابان شمیران (شریعتی) چهار راه قصر معروف به کوی افسران در انتهای کوچه‌ای بن بست، بین خیابان‌های سرتیپ تکش و سرلشکر ارفع زندگی می‌کرد. روزنامه فروش پیر شما ناظر عینی ماجرای خودکشی او بود. خودم دیدم که با هفت‌تیر، به پشت خانه‌اش رفت و خودکشی کرد.

درباره سفر اول ملا مصطفی بارزانی هم همانگونه که قبلاً نوشته‌ام، در سال‌های ۱۳۲۵ و ۲۶ به تهران آمد و در هتل دربند میهمان دولت بود. آنچه که شما نقل کرده‌اید، به سفر بعدی ایشان مربوط است که پس از کودتای ۱۳۳۲ بود و در بیرون شهر کرج (عظیمیه) ساکن شد و پسران و دختران و چند تن از نزدیکانش بیش از بیست سال آنجا زندگی کردند. من نیز حدود ۱۵ سال در کرج د که روزنامه فروشی داشتم و نزدیکان ملا مصطفی بارزانی از مشتریان و دوستانم بودند. هنوز که هنوز است، منطقه‌ای در گلستان عظیمیه کرج به کوی بارزانی‌ها معروف است. از دقت و توجه و محبت دوست عزیزم جناب آقای اسعدی سپاسگزارم و خوشحال می‌شوم که خوانندگان محترم دیگر نیز اگر اشتباهی در خاطراتم می‌بینند، حتما گوشزد کنند زیرا بسیاری از این خاطرات از مستندات تاریخی هستند و نباید در آنها اشتباهی باشد.

خوشبختی، یعنی هماهنگی آمال ما با حوادث روزگار

● گوستاو فلوبر

آشنایی با بزرگترین کشتی جهان

نام کشتی که در تصویر مشاهده می کنید، اوسیس دریاها است. اما برای تشریح بزرگی این کشتی کافی است که به ابعاد آن توجه کنیم. وزن این کشتی بیشتر از دویست و بیست و پنج هزار تن می‌باشد که خود به معنای سنگین‌ترین کشتی در جهان است. برای مقایسه کافی است گفته شود که چنین وزنی برابر با بیش از سی و دو هزار اتوبوس دوطبقه می‌باشد! این کشتی مسافرتی / تفریحی دارای دو هزار و صد و شصت و پنج نفر خدمه می‌باشد، ضمن آنکه ظرفیت برای حمل شش هزار و دویست و نود و شش مسافر را هم دارا می‌باشد که در جمع از حضور بیش از هشت هزار و سیصد نفر در کشتی آنهم به صورت همزمان خبر می‌دهد. اما این ابعاد اعجاب آور تنها با آنچه که تاکنون ذکر شده، پایان نمی گیرد. اوسیس دریاها دارای طولی برابر با ۳۶۰ متر است که برای مقایسه کافی است گفته شود که این اندازه بیشتر از طول سه زمین فوتبال است که در کنار یکدیگر گذاشته شوند. حال برای رنگ آمیزی این کشتی از ششصد هزار لیتر رنگ استفاده شده است. جالب این است که در داخل کشتی یک پارک هم ساخته شده که دارای بیش از دوازده هزار درخت می‌باشد، ضمن آنکه تنها برای نوشابه‌های مسافران کشتی روزانه ۵۰ تن یخ در کشتی تولید می‌شود. این کشتی در سواحل فنلاند ساخته و به آب انداخته شد و در نخستین سفر خود پس از عبور از خلیج دانمارک وارد اقیانوس اطلس شد. البته علاوه بر اندازه‌های غول آسا باید اذعان کرد که این کشتی بسیار زیبا و مدرن هم ساخته شده است و مسافران برای رزرو کردن مکان در اوسیس دریاها باید چند سالی را در فهرست انتظار طی کنند.

راز آخرین اسکلت کشف شده در مصر

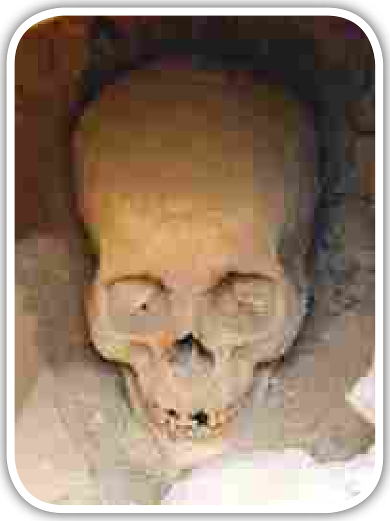

استخوان جمجمه بزرگی را که در تصویر مشاهده می کنید، در حفاریهای اخیری که در جیزا واقع در مصر که درحقیقت مکان تاسیس اهرام مصر می‌باشد، کشف شده است. کشف این استخوان جمجمه نسبتاً بزرگ حقایق تازه و بسیاری را پیرامون اهرام و مقبره‌های نزدیک به آن برای باستانشناسان فاش نموده است. درواقع باستانشناسان پی به این نکته برده‌اند که مقبره‌هایی که در اطراف اهرام به عنوان مکان قرار دادن اجساد مورد استفاده قرار گرفته، همانا جایگاه کسانی بوده که به عنوان کارگر در ساختن اهرام شرکت داشته‌اند و برخلاف تصور قبلی، مشخص شده که مسوولان برای سازندگان و دست‌اندرکاران اهرام، ارزش ویژه‌ای قائل بوده‌اند چرا که در کنار اجساد آنها کوزه‌های آب و ظروف غذا که نشان احترام و تکریم می‌باشد، قرار داده‌اند. چون که در آن زمان معتقد بودند که حتی مردگان محترم و باارزش برای دوران پس از مرگ هم نیاز به آب و غذا دارند تا خود را حفظ کنند. مقبره‌ای که جمجمه واقع شده در تصویر در آن جای دارد، حدود چهار هزار سال از عمر آن می گذرد و جسد را در آن بر طبق باورهای مصریان قدیم، به گونه‌ای جای داده‌اند که سر به طرف غرب و پاها به سوی شرق زاویه گرفته‌اند. مصرشناسان به کمک کشف مقبره‌های تازه در کنار اهرام، به معلومات هیجان‌انگیز و تازه‌ای دست یافته‌اند که بسیاری از داده‌های گذشته را برای آنان تکمیل‌تر نموده است.

مقصد بعدی در فضا

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید درواقع سطح پرطمطراق و توفانی کره زهره یا ونوس می‌باشد که مقصد بعدی ناسا جهت فرستادن سفینه‌ای بدون سرنشین است که قرار است در سال ۲۰۱۱ یعنی سال آینده این مهم انجام گیرد. طی این سفر که برای نخستین بار انجام می گیرد، یک سفینه کوچک به سطح زهره فرستاده می‌شود و پس از آنکه سفینه به آرامی بر سطح زهره فرود آمد، آنگاه یک وسیله کوچک که بی‌شباهت به ربات نیست از دل سفینه درآمده و در سطح زهره شروع به جمع آوری نمونه‌های گوناگون می کند. پس از آنکه این مهم انجام شد، آنگاه ربات که خود روی قرقره‌های متحرک قرار دارد، به داخل سفینه بازگشته و آنگاه به وسیله کنترل کنندگان در مرکز فضایی ناسا سفینه که این بار حاوی نمونه‌ها از سطح زهره می‌باشد از سطح آن بلند شده و راه زمین را درپیش می گیرد. درحقیقت این یکی از مهمترین ماموریت‌های فضایی در سال آینده می‌باشد که برای نخستین بار انسان را با نمونه‌های واقعی در سطح زهره آشنا می کند. البته خطراتی هم در راه این ماموریت وجود دارد که از جمله سطح طوفانی و ناآشنای زهره است که ممکن است در راه انجام ماموریت، نقایص فنی در سفینه بوجود آورد، اما در هر حال از هم اکنون دست‌اندرکاران در ناسا برای انجام چنین ماموریتی غرق در هیجان شده‌اند.

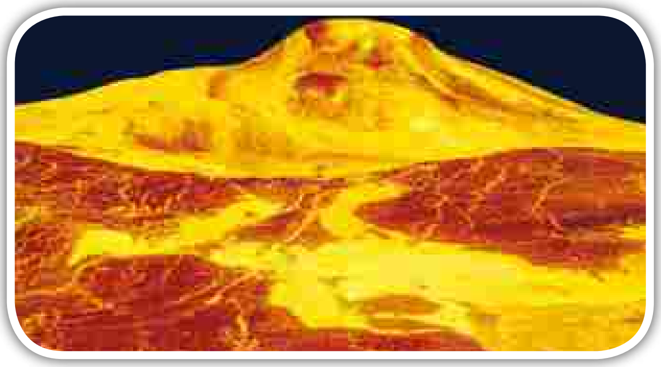

پرنده شگفت انگیز

سوال این است که چگونه می‌توان ابزار و وسایل عظیم الجثه نظامی و یا مربوط به ساختمان‌سازی را به مکانهایی بسیار دورتر منتقل کرد؟ پاسخ را در هواپیمایی که در تصویر نشان داده شده ملاحظه می‌کنید. این یک هواپیمای حمل و نقل نظامی است که با نام کهکشان C-5 شناخته می‌شود. این هواپیما ساخت آمریکا است و ظرفیت حمل بار آن معادل صد و بیست و دو هزار کیلوگرم می‌باشد. این هواپیما نه‌تنها قادر به حمل ابزار سنگین نظامی چون تانک‌ها و اراده‌های توپ سنگین می‌باشد، بلکه وسایل بسیار سنگینی چون پلهای از پیش ساخته شده که حدود ۶۷ هزار کیلوگرم وزن دارند نیز توسط کهکشان C-5 حمل می‌گردد. طول این گونه هواپیمای حمل و نقل، ۷۵ متر است، ضمن آنکه عرض بالهای آن در مجموع به ۶۷ متر می‌رسد. میزان سوخت حمل شده توسط هواپیمای مذکور حدود ۱۹۳ هزار لیتر بنزین می‌باشد و این هواپیما قابلیت پرواز تا چهار هزار و پانصد کیلومتر را بدون سوخت گیری مجدد دارا می‌باشد. درواقع این هواپیما می‌تواند چند هزار تن ابزار را از خط استوا به قطب شمال یا جنوب برساند. سازندگان هواپیما تازه قصد دارند تا با یک موتور تازه ساخت جنرال الکتریک حتی قدرت مانور و قابلیت پرواز بیشتری را هم برای کهکشان C-5 به وجود آورند.

IR MOBILITY COMMAND

دستگاه چاپ سه بعدی برای اعضای بدن

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، دانشمندان علوم پزشکی در استرالیا و آمریکا، مشترکاً موفق به طراحی و تولید نخستین دستگاه چاپ سه‌بعدی برای اعضای بدن شده‌اند. البته هنوز از نظر اندازه‌ای که قابلیت چاپ آن به دست آمده، محدودیت‌های اجتناب‌ناپذیری هم وجود دارد. برای مثال عضوی که از آن نمونه‌برداری می‌شود، نباید از یکصد و پنجاه میلی‌متر در اندازه تجاوز کند. اما در حال حاضر دو عضوی که چاپ سه بعدی از روی آن اهمیت حیاتی دارد، یعنی قلب یا جگر در حیطه قابلیت‌های دستگاه جای دارند و این مهم طراحان عمل‌های فوری و پراهمیت مانند عمل پیوند را بسیار خوشحال کرده است چرا که درحین عمل قادر به دریافت نمونه سه‌بعدی و سالم از عضو تخریب شده در بیمار است البته دستگاه مذکور هنوز در مراحل ابتدایی قرار دارد و درواقع تنها گام نخستین در راه آن برداشته شده، اما همین گام اول هم دارای اهمیت فراوانی است و یک راه عمده و بزرگ را در برابر نیازهای مربوط به عملهای پیوند اعضا برای علم پزشکی باز کرده است. پروفسور مگابور که سرپرستی این پروژه مشترک را بر عهده دارد، در این باره می‌گوید؛ اعضایی که به صورت سه بعدی چاپ می‌شوند، ملزوماً به شکل اعضای قبلی نیستند، اما در مقایسه با عضو قبلی که دارای نقص یا تخریب شده بود، بهتر و کاراتر عمل می‌کند و درواقع این طرز کار است که اهمیت دارد نه شکل عضوی که از روی آن نمونه‌ای به شکل سه‌بعدی چاپ شده است.

بزرگترین بارکش

البته با سرعتی معادل یک مایل در ساعت (۱/۶ کیلومتر در ساعت) بارکش متعلق به ناسا که در تصویر مشاهده می‌کنید، قادر به برنده شدن در مسابقات اتومبیلرانی نخواهد بود! اما واقعیت این است که این بارکش را برای سرعت آن نساخته‌اند، بلکه تنها برای حمل راکت‌های بسیار عظیم آن را طراحی کرده‌اند که کوچکترین تکان و یا لرزش ممکن است باعث ایجاد انفجاری مهیب در راکت شود که تلفات فراوانی را نیز به بار می‌آورد. درحقیقت ناسا دو بارکش بسیار عظیم را صرفاً برای مرکز فضایی کندی ساخته و وظیفه آن هم تنها حمل راکت‌ها جهت قرار گرفتن در سکوی پرواز می‌باشد. این دو بارکش که خود همانند دو سکوی عظیم الجثه می‌باشند، دارای طولی برابر با ۴۰ متر و عرض برابر با ۳۵ متر می‌باشند و نکته قابل توجه وزن بارکش‌ها است که ۲/۴ میلیون کیلوگرم (یا دو هزار و چهارصد تن) وزن هر کدام از آنها است. برای مقایسه کافی است که بگوییم این میزان وزن مانند حمل ۳۴۲ دستگاه اتوبوس دوطبقه می‌باشد! البته لازم به توضیح است که بارکش مذکور هیچگاه بیشتر از شش کیلومتر سفر نمی‌کند. برای جلوگیری از جرقه زدن در چرخهای عظیم بارکش در هنگام حرکت از نوعی لاستیک ویژه و سنگین وزن استفاده شده تا بارکش هم به سلامت راه خود را طی کند و هم اینکه در هنگام حرکت قابلیت انعطاف لازم را داشته باشد. جالب است بدانید که این جرثقیلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، متجاوز از بیست سال در خدمت ناسا بوده و کارنامه‌ای بدون نقص را تاکنون از خود ارائه داده است.

پ - شایق

زنی، جان در راه زیبایی گذاشت

چندی پیش درپی مرگ زن جوانی پس از عمل لیپوساکشن، بازپرس ویژه قتل تهران پس از حضور در محل فوت زن جوان، دستور انجام تحقیقات و روشن شدن علت مرگ را صادر کرد.

وی پس از بررسی علت فوت زن ۳۲ ساله گفت؛ این زن برای عمل لیپوساکشن (خارج ساختن چربی‌های شکم) به مطب یک پزشک مراجعه کرده بود و بعد از انجام عمل، ترخیص می‌شود اما چند ساعتی نمی گذرد که وی در خانه‌اش فوت می کند. بازپرس ویژه در ادامه خاطرنشان کرد، درحال حاضر دستور تحقیقات بیشتر صادر شده تا کاملاً مشخص شود که آیا مرگ زن جوان ارتباطی با عمل جراحی داشته یا خیر. در صورت ارتباط مرگ با عمل لیپوساکشن، سایر اقدامات قضایی انجام می‌شود.

تلخی دومین روز عید

دختر جوانی که می‌خواست برای عید دیدنی به خانه خواهرش برود در چنگال چند جوان شیطان‌صفت گرفتار شد.

دو روز از عید گذشته بود که دختر جوانی خانه‌شان در افسریه تهران را ترک کرد تا به عید دیدنی خواهرش برود.

این دختر نگون‌بخت هنوز چند دقیقه‌ای در خیابان خلوت نایستاده بود که سرنشینان خودروی پرایدی که سه جوان شرور بودند جلوی پای وی ترمز کرده و با تهدید چاقو، وی را به داخل خودرو کشاندند، گریه‌ها و التماسهای دختر وحشت‌زده برای به رحم آمدن دل ۳ شیطان صفت تاثیری نداشت و متاسفانه چند رهگذر که رفتار خشن ربایندگان دختر را دیده بودند هم از ترس نتوانستند اقدامی برای نجات وی کنند و در این میان مرد کیوسک‌داری تنها توانست شماره مخدوش و پلاک گل مالی شده پراید را روی کاغذی یادداشت کند. مردان شوم با سرعت به سمت ساوه حرکت کردند و در محله‌ایی خلوت حوالی ایوانکی نقشه شیطانی خود را به مرحله اجرا گذاشتند و سپس دختر نگون‌بخت را رهایش کردند.

عصر روز بعد دختر جوان خود را به پلیس رساند و با طرح شکایتی خواستار بازداشت ۳ شیطان شد. بنابراین به دستور دادیار شعبه ۶ دادسرای امور جنایی تهران تیمی از ماموران پلیس آگاهی به تحقیق محلی که دختر ربوده شده بود پرداختند و شماره پلاک پراید را از مرد کیوسک‌دار به دست آوردند. تجسس‌های اطلاعاتی نشان داد خودروی پراید متعلق به شروری است که برادر وی از ۶ سال پیش به خاطر سرقت خودرو تحت تعقیب بوده و زندگی زیرزمینی دارد. هنوز سه روز از اقدام شیطانی مردان شرور نگذشته بود که پلیس توانست نه‌تنها هر سه آنها، بلکه دزد فراری را در شهرک کاروان که مدتها بود در تعقیبش بودند به دام بیاندازند و همه این مردان شوم با دیدن دختر جوان چاره‌ای جز اعتراف ندیدند.

دو آدمخوار جدید به دام افتادند

دو شهروند روسی در روسیه یک دختر نوجوان را به بهانه گرسنگی و تشنگی زیاد کشتند و خوردند.

هفته گذشته پلیس روسیه، دو جوان به نامهای «ماکسیم گلوویوری موژنف» که هر دوی آنها بیست ساله بودند را به اتهام کشتن، مثله کردن و خوردن یک دختر نوجوان به نام «کارینا» ۱۶ ساله دستگیر و به حبس ابد محکوم کرد. «کاتریناز» دوست این دختر ۱۶ ساله در بازجویی به پلیس گفت؛ ما در میهمانی این دو پسر جوان شرکت کرده بودیم. در آن میهمانی ماکسیم از کارینا خواستگاری کرد، اما پس از چند ساعت نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که همان شب صدایی از حمام خانه به گوش رسید و من که برای بررسی به طبقه بالا رفتم، متوجه چیز غیرعادی نشدم. وی در ادامه افزود؛ روز بعد هنگامی که به خانه آمدم این دو جوان یک غذای گوشتی همراه با سیب زمینی سرخ کرده با تشریفات خاصی برایم آوردند. اما من متوجه نشدم غذای مذکور از گوشت «کارینا» دوست من تهیه شده‌است. این دو جوان پس از دستگیری و اعتراف به قتل گفتند؛ ما استخوانهای جسد دختر ۱۶ ساله را در باغچه حیاط منزلمان دفن کرده و از شدت گرسنگی و تشنگی اقدام به کشتن و خوردن گوشت بدن کارینا کرده‌ایم.

بازپرس ویژه این پرونده دو پسر جوان را به حبس ابد محکوم کرد.

طلاق به خاطر تصادف رانندگی

همسر مرد جوانی که به علت تصادف رانندگی دچار ضرر مالی شدید شده بود از او جدا شد.

بنا به این گزارش؛ چندی پیش زوج جوانی با حضور در دادگاه خانواده درخواست طلاق توافقی خود را به قاضی این شعبه ارائه کردند. ابتدا مرد جوان به قاضی دادگاه گفت؛ من و همسرم یک سال قبل با هم ازدواج کردیم ولی وقوع یک تصادف باعث شد که همسرم تصمیم به طلاق بگیرد. وی در تشریح ماجرا گفت؛ چند ماه قبل با خودروی خود در یک جاده تصادف کردم که به طرز معجزه‌آسایی از مرگ نجات یافتم ولی بر اثر تصادف، هم خودروی من از بین رفت و هم ضرر مالی زیادی به من تحمیل شد. وی در ادامه اظهاراتش گفت؛ وضع مالی من خیلی خوب بود، ولی بر اثر این تصادف تمام سرمایه‌ام از بین رفت و همسرم هم به خاطر اینکه دیگر پولی در بساط ندارم، حاضر به زندگی با من نیست. در پایان اظهارات مرد جوان همسرش به قاضی دادگاه گفت؛ من دیگر نمی‌توانم با مردی که چیزی در بساط ندارد زندگی کنم. من دلیلی برای ادامه زندگی با این مرد نمی‌بینم و مهریه‌ام که ۵۰۰ سکه بهار آزادی است را می‌بخشم.

بدین ترتیب قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات زوج جوان حکم طلاق توافقی آن دو را بعد از یک سال زندگی مشترک صادر کرد.

زنم تمام اموالم را از من گرفت

مردی با حضور در دادگاه خانواده مدعی شد: همسرم به هر مناسبتی به زور از من می‌خواست مالی را به نامش کنم و من برای اینکه زندگی‌ام از هم نپاشد، این کار را انجام می دادم اما...

هفته گذشته مردی با مراجعه به دادگاه خانواده شهید محلاتی دادخواست خود را به قاضی این مجتمع ارائه کرد و گفت؛ همسرم تمام اموال من را با زرنگی و فریب از من گرفت. او به هر مناسبتی با زور، دست روی مال یا ملکی می گذاشت و من برای اینکه او را راضی کنم حرفش را گوش می‌دادم چون اگر هدیه‌ای هنگفت یا مالی را که می‌خواست به او نمی‌دادم او زندگی‌ام را با دعوا و غرغر کردن به جهنم تبدیل می کرد. همسرم درحال حاضر حدود ۳ ماه است که منزل را ترک کرده و حکم جلب مرا برای مهریه گرفته است و مرا از منزلی که خود به نام او کرده‌ام، بیرون کرده است.

در ادامه وکیل این مرد به قاضی دادگاه گفت؛ همسر این مرد درخواست مهریه و نفقه کرده است، ولی موکلم فقط ماهیانه ۳۰۰ هزار تومان حقوق می گیرد و پول و سرمایه دیگری ندارد. در پایان مرد شاکی اظهار داشت: همسرم پدر و مادر ندارد و هیچ گونه جهیزیه‌ای با خود نیاورده و تمام وسایل منزل را خودم تهیه کرده‌ام. وی گفت؛ درخواست طلاق داده‌ام و پولی ندارم که نفقه و مهریه او را پرداخت کنم و فقط می توانم وسایل منزلم را به عنوان مهریه و نفقه به همسرم بدهم. در پایان اظهارات مرد جوان، قاضی دادگاه اعلام کرد، به دلیل عدم تمکین از سوی زن، نفقه به او تعلق نمی گیرد و مرد موظف شد به صورت اقساط مهریه را بپردازد. همچنین وسایل منزل باید فروخته و پول آن بین زن و مرد تقسیم شود.

البته قاضی، بعد از شنیدن اظهارات مرد جوان و وکیلش، حکم طلاق را در غیاب زن صادر کرد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

اشک

قطره دلش دریا می‌خواست. خیلی وقت بود که به خدا گفته بود.

هر بار خدا می‌گفت: از قطره تا دریا راهی ست طولانی. راهی از رنج و عشق و صبوری. هر قطره را لیاقت دریا نیست.

قطره عبور کرد و گذشت. قطره پشت سر گذاشت.

قطره ایستاد و منجمد شد. قطره روان شد و راه افتاد. قطره از دست داد و به آسمان رفت. و هر بار چیزی از رنج و عشق و صبوری آموخت.

تا روزی که خدا گفت: امروز روز توست. روز دریا شدن. خدا قطره را به دریا رساند. قطره طعم دریا را چشید. طعم دریا شدن را. اما...

روزی قطره به خدا گفت: از دریا بزرگتر هم هست؟

خدا گفت: آری از دریا بزرگتر هم هست.

قطره گفت: پس من آن را می‌خواهم. بزرگترین را. بی‌نهایت را.

خدا قطره را برداشت و در قلب آدم گذاشت و گفت: اینجا بی‌نهایت است.

آدم عاشق بود. دنبال کلمه‌ای می‌گشت تا عشق را توی آن بریزد. اما هیچ کلمه‌ای توان سنگینی عشق را نداشت. آدم همه عشقش را توی یک قطره ریخت. قطره از قلب عاشق عبور کرد. و وقتی که قطره از چشم عاشق چکید؛ خدا گفت: حالا تو بی‌نهایتی، چون که عکس من در اشک عاشق است.

آهنگر

آهنگری پس از گذراندن جوانی پرشر و شور تصمیم گرفت روحش را وقف خدا کند. سالها با علاقه کار کرد، به دیگران نیکی کرد اما با تمام پرهیزگاری در زندگیش چیزی درست به نظر نمی‌آمد حتی مشکلاتش به شدت بیشتر می‌شدند.

یک روز عصر دوستی که به دیدنش آمده بود و از وضعیت دشوارش مطلع شد گفت: واقعاً عجیب است. درست بعد از اینکه تصمیم گرفتی مردی باخدا شوی زندگیت بدتر شده نمی‌خواهم ایمانت را ضعیف کنم اما با وجود تمام تلاشهایت در مسیر روحانی هیچ چیز بهتر نشده!

آهنگر بلافاصله پاسخ نداد او هم بارها همین فکر را کرده بود و نمی‌فهمید چه بر زندگیش آمده است.

اما نمی‌خواست دوستش را بدون پاسخ بگذارد. روزها به این موضوع فکر کرد تا بالاخره جوابش را یافت. روز بعد که دوستش به دیدنش آمده بود گفت: در این کارگاه فولاد خام برایم می‌آورند و باید از آن شمشیر بسازم می‌دانی چطور این کار را می‌کنم؟ اول تکه‌ای از فولاد را به اندازه جهنم حرارت می‌دهم تا سرخ شود بعد با بیرحمی سنگین‌ترین پتک را برمی‌دارم و پشت سر هم بر آن ضربه می‌زنم تا اینکه فولاد شکلی را بگیرد که می‌خواهم بعد آن را در ظرف آب سرد فرو می‌کنم تا جایی که تمام این کارگاه را بخار آب فرا می‌گیرد فولاد به خاطر این تغییر ناگهانی دما ناله می‌کند و رنج می‌برد باید این کار را آنقدر تکرار کنم تا به شمشیر مورد نظرم دست پیدا کنم «یک بار کافی نیست» آهنگر مدتی سکوت کرد سپس ادامه داد: «گاهی فولادی که به دستم می‌رسد این عملیات را تاب نمی‌آورد، حرارت پتک سنگین و آب سرد تمامش را ترک می‌اندازد می‌دانم که از این فولاد هرگز شمشیر مناسبی درنخواهد آمد.»

آنگاه مکثی کرد و ادامه داد: «می‌دانم که خدا دارد مرا در آتش رنج فرو می‌برد ضربات پتکی را که بر زندگی من وارد کرده پذیرفته‌ام و گاهی به شدت احساس سرما می‌کنم انگار فولادی باشم که از آبدیده شدن رنج می‌برد.

اما تنها چیزی که می‌خواهم این است: «خدای من از کارت دست نکش تا شکلی را که تو می‌خواهی به خود گیرم با هر روشی که می‌پسندی ادامه بده هر مدت که لازم است ادامه بده اما هرگز مرا به کوه فولادهای بی‌فایده پرتاب نکن».

پندی از مهر

روزی یکی از مریدان مرد خردمندی از او خواهش کرد تا او و دوستانش را پندی دهد و از مهر برای آنها سخن گوید.

خردمند گفت: هنگامی که مهر شما را فرا می‌خواند، از پی‌اش بروید، اگرچه راهش دشوار و ناهموار است. چون بالهایش شما را دربر می‌گیرند، آرام بگیرید، اگرچه شمشیری در میان پرهایش نهفته باشد و شما را زخم برساند.

و چون با شما سخن می‌گوید او را باور کنید، اگرچه صدایش رویاهای شما را برهم زند، چنان که باد شمال باغها را ویران می‌کند.

زیرا که مهر در همان دمی که تاج بر سر شما می‌گذارد، شما را مصلوب می‌کند. همچنان که می‌پروراند، هرس می‌کند.

همچنان که از قامت شما بالا می‌رود و نازکترین شاخه‌هایتان را که در آفتاب می‌لرزاند نوازش می‌کند، به ریشه‌هاتان که در خاک چنگ انداخته‌اند فرود می‌آید و آنها را تکان می‌دهد.

شما را مانند شاخه‌های جو در بغل می‌گیرد و در همان حال می‌کوبد تا برهنه کند. شما را می‌چیند تا از خس جدا سازد. شما را می‌ساید تا سفید کند. شما را می‌ورزد تا نرم شوید، و آنگاه شما را به آتش مقدس خود می‌سپارد تا نان مقدس شوید، بر خوان گسترده خداوند.

همه این کارها را مهر با شما می‌کند تا رازهای دل خود را بدانید، و با این دانش به پاره‌ای از دل زندگی مبدل شوید. مهر چیزی نمی‌دهد مگر خود را، و چیزی نمی‌گیرد مگر از خود. مهر تصرف نمی‌کند، و به تصرف درنمی‌آید، زیرا که مهر بر پایه مهر پایدار است.

هنگامی که مهر می‌ورزید نگویید «خدا در دل من است.» بگویید «من در دل خدا هستم.» و گمان نکنید که می‌توانید مهر را راه ندهید، زیرا مهر اگر شما را سزاوار بشناسد، شما را راه خواهد برد. مهر خواهشی جز این ندارد که خود را تمام سازد. اما اگر مهر می‌ورزید و شما را باید که خواهشی داشته باشید، زنهار که خواهشها اینها باشند:

آب شدن، چنان که جویباری که نغمه‌اش را از برای شب می‌خواند.

آشنا شدن با درد مهربانی بسیار.

زخم برداشتن از برای دریافتی که خود از مهر دارید.

خون دادن از روی رغبت و با شادی.

بیدار شدن در سحرگاهان با دلی آماده پرواز

و به جا آوردن سپاس یک روز دیگر برای مهرورزی.

آسودن هنگام نیمروز و فرو شدن در خلسه مهر.

بازگشتن با سپاس به خانه در پیش گاهان

و آنگاه به خواب رفتن با دعایی در دل برای کسانی که دوستشان می‌دارید، با نغمه ستایشی بر لب.

اگر یاد دیدن، واقعیت خوانده نشود پس دیدن برای چیست؟

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج

۳۶

خلاصه شماره‌های پیش:

***چنین گفت تاریخ:** دوستان نازنینم داستان رستم واسفند یار را تا آنجا گفتم که گشتاسب برای این که تاج و تخت خود را به پسرش اسفند یار ندهد، او را واداشت به زابلستان برود تا دست رستم راببندد. رستم زیر بار نرفت و پس از ماجراهایی به کارزار رفت و با هم جنگیدند. پس از چند بار جنگیدن، اسفند یار آگاه شد که سپاهیان رستم پسر او را کشته‌اند. پس خشمگین شد و ناگاه به رستم تاخت و او و رخش را بسیار زخمی کرد. رستم از آوردگاه به کوهی گریخت و به زال پیغام داد که دیگر توان جنگیدن ندارم.... اینک دنباله این قصه شیرین و زیبا را بخوانید تا ببینیم سرانجام چه خواهد شد.*

چاره گری سیمرغ

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که رستم را به ایوان زال بردند. زواره و فرامرز از دیدن زخم‌های کاری تن رستم افسرده شدند. رودابه مشکین موی سر پسرش را در دامان نهاد و بسیار اشک‌ها ریخت. همه بزرگان پیش رستم آمدند و زاری‌ها کردند و گفتند افسوس بر ایران که بر باد رفت. زال دلیر نیز به آن انجمن آمد و ریش و موی کند و نالید و گفت: چرا من با این پیری زنده باشم و پسر گرامی و نازنینم را این گونه زخمی و خسته ببینم؟

همی گفت من زنده با پیر سر
بدیدم بر این سان گرامی پسر

رستم گفت ای پدر ارجمندم افسوس نخور که این کار سرنوشت است. من بسیار جنگیده‌ام اما هنوز کسی مانند اسفندیار رویین‌تن ندیده‌ام. با همه توانم نیزه خود را به تن او کوفتم و او هیچ آزرده نشد و نیزه‌ام شکست. دیگر نمی‌دانم چه کنم.

زال گفت: دل‌خود را اندوهگین‌نکن. چاره‌ای‌می‌شناسم و اینک تو را درمان خواهم کرد. پزشکی از پزشکان گفت: این زخم‌ها چنان کاری است که هیچ دارویی درمانش نیست و رستم به زودی به آسمان خواهد رفت. زال با نگاهی آتشین گفت: بیش از این سخنان یاوه نگو. من راه درمان رستم و رخش را می‌دانم.

سپس فرمود آتشدان بسیار بزرگی را پر از آتش کنند و در باغ بگذارند. آنگاه یکی از پرهای سیمرغ را در آتش انداخت و چون دودش به آسمان رفت، بانگ سیمرغ برخاست و پرنده‌ای بزرگ‌تر از کشتی در آسمان نمایان شد.

کشیده دو بالش ز کوهی به کوه
ندیده کس از مرغی و این شکوه (از نگارنده)

یاران زال هراسان شدند و گریختند سپس سیمرغ بر خاک نشست و گفت:

درود بر زال پهلوان. چه پیش آمده است که مرا بانگ زدی؟ زال گفت: فرزند برومندم رستم به دانش پزشکی تو نیاز دارد. او با اسفندیار رویین‌تن جنگیده و زخمی شده است. سیمرغ به آسمان نگاه کرد و پس از اندکی گفت: آی ای اسفندیار رویین تن... او همان پهلوانی است که جفت مرا کشته است... از او ناخشنودم... با من بگو چرا رستم با او جنگیده است؟

زال داستان گشتاسب و جنگیدن رستم و اسفندیار را گفت. سیمرغ گفت: اینک بگو رستم ورخش را بیاورند. زال فرمان داد آن دو را آوردند. سیمرغ به زخم‌ها نگریست و یکی از پرهای خود را به زال داد و گفت: این پر را با شیر شتر تر کن و به زخم‌های رستم بمال. خواهی دید که زود خوب خواهد شد.

سپس تیرهای بدن رخش را بیرون کشید و گفت او را نیز با همان شیوه درمان کردند و هر دو چنان بهبود یافتند که گویی هرگز رنجور و زخمی نبوده‌اند. آنگاه به رستم گفت: تو نباید با اسفندیار بجنگی. او فرّه ایزدی دارد. اگر او را بکشی، دودمانت به باد خواهد رفت. رستم گفت: می‌دانم اما چاره‌ای نیست و باید بجنگم تا نام ایران جاودان بماند.

جهان یادگارست و ما رفتنی
ز مردم نماند جز از گفتنی
به نام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست

سیمرغ گفت: درست می‌گویی. برای کشتن اسفندیار باید به دریای چین بروی و از بیشه‌ای که آنجاست، درخت گز تناوری برگزینی و چوبی برداری و تیری دو شاخه بتراشی تا بتوانی با آن به چشمان اسفندیار بزنی. همه جای او رویین است مگر چشمانش. رستم گفت: من این راه دراز را چگونه بروم و برگردم؟ سیمرغ گفت:

میندیش از راه دور و دراز
که امشب رسانَمْتْ آنجا فراز

باری... سیمرغ پر گشود و رستم و رخش را با خود به دریای چین برد و درخت گز را به او نمایاند. رستم شاخه‌ای از درخت کند و با آن تیری دو شاخه ساخت و در ترکش نهاد.

باز گشت رستم به جنگ

سیمرغ بار دیگر رستم و رخش را برگرفت و آنها را به زابل رساند. رستم بر رخش نشست و به کوشک خود رفت و جامه رزم پوشید سپس به خیمه گاه اسفندیار رفت و بانگ زد: ای اسفندیار شیردل! چقدر می‌خوابی؟ مگر نمی‌بینی که رستم جنگجوی بر رخش زین گذاشته و به آوردگاه آمده است؟

اسفندیار با شنیدن بانگ رستم از پشت پرده خیمه به رستم نگریست و با شگفتی به پشوتن گفت: باورم نمی‌شود که رستم بهبود یافته باشد. زخم‌هایی که دیروز به او زدم چنان کاری بود که او را به بستر مرگ می‌برد ولی اینک می‌بینم که زنده و شاداب و نیرومند است. پشوتن گفت: ای راد مرد پهلوان! بی گمان او با جادو و افسون خود را درمان کرده است.

اسفندیار بی‌درنگ جامه رزم پوشید و بر اسبی سیاه نشست و به آوردگاه رفت و گفت: مگر دیروز را فراموش کرده‌ای که تو را زخمی و ناتوان کردم؟ انگار رفته‌ای و زخم‌های خود را با جادوی زال نیکو کرده‌ای وبازگشته‌ای تا دیگر بار تنت را با تیر به هم بدوزم. این بار چنان ناتوانت می کنم که هیچ یک از جادوهای زال درمانگرت نباشند. رستم گفت: ای اسفندیار دلیر! نیامده‌ام که با تو بجنگم. آمده‌ام تا به تو بگویم نزد پدرت بازگرد و شادمان باش که زنده مانده‌ای. من آمده‌ام تا به تو اندرز بدهم که جان خود را برداری و بروی.

اسفندیار گفت: چرا از آشتی سخن می گویی؟ اگر دوست داری من و تو آشتی کنیم، دست و گردن خود را به بند بکش. تو می‌دانی که من به فرمان شاه آمده‌ام تا تو را به بند بکشم و هیچ سخنی بالاتر از سخن او نیست.

چون رستم دانست که با پند و اندرز راه به جایی نمی‌برد، گفت: پشوتن را بانگ بزن تا بیاید و گواه من باشد و ببیند که من کارهای بسیاری کردم تا تو از جنگ چشم بپوشی اما نپذیرفتی. او باید گواهی بدهد که تو با زور مرا واداشتی تا تو را بکشم. اسفندیار گفت: نیازی نیست زیرا کسی که کشته می‌شود تویی نه من اما باکی نیست و او را فرا می‌خوانم.

سپس پشوتن را فراخواند. رستم با دیدن او گفت: ای پشوتن جوانمرد! خودت می‌بینی که من با لابه و پند و اندرز خواستم اسفندیار را از جنگیدنِ با خودم دور کنم ولی او نمی‌پذیرد. هنگامی که او رَا کشتم و پیکر پاکش را نزد پدرش بردی، گواهی بده که رستم دوست نداشت این پهلوان دلیر را بکشد.

اسفندیار گفت: ای رستم دلیر! بیش از این سخن مگوی و جنگ را آغاز کن:

بدو بانگ بر زد یل اسفندیار
که بسیار گفتن نیاید به کار
بیا تا چه داری تو از کار جنگ
که جستی به گیتی بسی نام و ننگ

مرگ اسفندیار

اسفندیار این را گفت و تیری به سوی رستم افکند. رستم سپر برابر خود گرفت و سپرش پاره شد. سپس تیر دو شاخه را در چله کمان گذاشت و نام یزدان پاک را به‌زبان آورد و زه‌را رها کرد. تیر دوشاخه گز به‌فرمان سرنوشت بر چشمان اسفندیار نشست:

بزد راست بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار
به دو نوک پیکان دو چشمش بدوخت
بمرد آتش کینه چون برفروخت
خم آورد بالای سرو سهی
ازو دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست
بیفتاد چینی کمانش ز دست

چون اسفندیار از اسب به زیر افتاد، رستم گفت: تو آنی که می گفتی رویین تنی. پس چه شد؟ من از تو صد و شصت تیر خدنگ خوردم و نناليدم و زنده‌ام ولی تو با یک تیر من سرنگون شدی و می‌نالی.

سپس رستم از اسب فرود آمد و سر اسفندیار را در آغوش گرفت و نالید و زارید و گفت: ای جوان برومند! چرا پند من را نشنیدی؟ چرا مرا وادار کردی تو را بکشم؟ چرا فریب گشتاسب را خوردی و به جنگ من آمدی؟

پشوتن و بهمن نیز به بالین اسفندیار آمدند و جامه بر تن چاک کردند و بسیار نالیدند و گفتند: چه کسی بود که توانست این کوه جنگی را از پای بیندازد؟ چه کسی این شیر ژیان را به خاک و خون انداخت؟ رستم گفت: نفرین بر این تخت و تاج که جوانی چون اسفندیار را به باد داد.

که نفرین برین تخت و این تاج باد
سزد گر نیارم ازو هیچ یاد
که چون تو سواری یل و شهریار
فکندش بدین سان بر این خاک خوار

اسفندیار، ناتوان و سست گفت: مرگ به خانه همه کس گذر خواهد کرد. مگر فریدون و هوشنگ و جمشید زنده ماندند که من زنده بمانم؟ من فریب زور بازوی خودم را می‌خوردم و به رویین تنی خود می‌بالیدم و نمی‌دانستم که هرگاه پیک مرگ بیاید، چاره‌ای نیست. رستم گفت: ای دلاور نامدار! تو سرآمد همه پهلوانان بودی اما انگار راست می گویی و با سرنوشت نمی‌توان درافتاد. این من نبودم که تو را کشتم. این دست سرنوشت بود که از آستین من بیرون آمد.

باری... پاسی گذشت و اسفندیار دم درکشید و جانش سر آمد. یارانش بر پیکر او بسیار گریستند و او را با گلاب و مشک شستند و در تابوتی زرین نهادند و به سوی دیار گشتاسب رفتند. اسب اسفندیار را سیاه پوش کردند و زینش را بر آن نگونسار کردند و نیزه‌ها را شکستند و همه یاران و بزرگان با سری افکنده و رویی خراشیده راه افتادند.

کاراگاهان پیشاپیش رفتند و داستان مرگ اسفندیار را به گشتاسب گفتند. او همه جامه‌هایش را چاک کرد و تاجش را به خاک افکند و بسیار نالید. بزرگان به او گفتند: تو بودی که او را به زابلستان فرستادی. تو او را به کشتن دادی. چرا برای تاجی بی‌مقدار، پسرت اسفندیار را به کام مرگ فرستادی؟ مگر جاماسب به تو نگفته بود که مرگ اسفندیار در زابلستان است؟ چرا او را واداشتی برود؟

از آن سوی خواهران و مادر اسفندیار گیسوی پریشان کردند و برهنه پای به سوی کاروان پشوتن دویدند و خود را بر تابوت اسفندیار انداختند و روی خراشیدند و بسیار گریستند. اما این زاری‌ها و روی خراشیدن‌ها چاره مرگ نبود و اسفندیار دلیر زنده نشد.

این بود داستان مرگ اسفندیار دلیر که گرفتار نیرنگ گشتاسب شد. اما ای نازنینان! اگر این داستان را در اوستا بخوانیم، گشتاسب پادشاهی دادگستر و خردمند و بسیار دیندار است و هرگز هیچ گناهی نمی‌کند. پس چرا در داستانی که فردوسی پاکزاد نوشته است، گشتاسب پادشاهی هوسران و دنیا دوست است و خود را دیندار نشان می‌دهد؟ زیرا فردوسی نازنین خواسته است با دگرگون کردن داستان گشتاسب، او را نماد سلطان محمود غزنوی بداند که زیر لوای دین و جنگ‌های دینی، مردم را می‌فریفت و خود را مردی دیندار می‌نمایاند تا بتواند گناهانش را پنهان کند... از این سخن می گذرم و به داستانی دیگر می‌پردازم که شاید بخش پایانی این گوشه از تاریخ پیشدادیان باشد.

داستان رستم و شغاد

کنون کشتن رستم آریم پیش
ز دفتر همیدون به گفتار خویش
یکی پیر بُد نامش آزادسرو
که با احمد سهل بودی به مرو
کجا (که) نامه خسروان داشتی
تن و پیکری پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدش نژاد
بسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم کنون زانچه زو یافتم
سخن را یک اندر دگر بافتم

فردوسی پاکزاد پس از داستان مرگ اسفندیار، داستان مرگ رستم را آغاز می کند و می گوید این داستان را از آزادسرو شنیده‌ام. این شاعر بزرگوار، حق کپی رایت را رعایت می کند و رفرنس می‌دهد یعنی می گوید منبع این داستان از کجا بوده است. شما نازنینان می‌دانید که آن روزها چنین آیینی نبوده و کسی از منبع سخنان خود یاد نمی کرده است. هیچ یک از تذکره‌ها مانند تذکره الاولیای عطار مهربان و نفحات الانس جامی نکته سنج منبع سخنان خود را یاد نمی کردند ولی فردوسی گرامی از آغاز تا پایان شاهنامه به همه منابع اشاره کرده است. بگذریم و باز گردیم به داستان.

چنین گفت آزاد سرو، که در شبستان زال کنیزی بود و پسری از او زاده شد. زال، اختر شناسان را بانگ زد تا سرنوشت آن کودک را بنگرند. اختر شناسان به ستارگان نگریستند و دیدند که آن کودک، بداختر است پس به زال گفتند: ای دلاور! ستارگان را دیدیم و راز سپهر را دریافتیم و دانستیم که این کودک، چون بزرگ شود، نژاد سام و زال را به باد خواهد داد و ایران را سیاه و ایرانی را اندوهگین خواهد کرد.

چون زال این سخنان را شنید، دلش افسرد و با یزدان بلند پایه راز و نیاز کرد و گفت: ای خداوند بلندی و پستی! تویی آفریننده هر چه که هست. تویی که این کودک را آفریده‌ای. من با فرمان تو یارای برابری ندارم پس این کودک را نمی کشم و او را به تو می‌سپارم.

چندی گذشت و چون آن کودک از شیر سیر شد و به دوسالگی رسید، زال او را پیش شاه کابلستان فرستاد و فرمود این کودک را پرستاری کن. روزها از پس هم گذشتند و آن کودک که نامش شغاد بود، بزرگ شد و جوانی تنومند و برومند شد. شاه کابل که از دیدار او شادمان می‌شد، تاج شاهی یکی از سرزمین‌های خود را به او سپرد و دخترش را نیز به او داد. این شاه کابل مردی نیرنگ باز بود و چون هر سال باج بسیاری به زابل و به رستم می‌داد، دوست داشت کاری کند تا کابل را از زیر بار باج و خراج زابل بیرون بیاورد پس از رستم برای شغاد که نابرادری رستم و پسر زال بود، داستان‌های بسیاری گفت و دل شغاد را از رستم پر کینه کرد. سرانجام روزی شغاد که خود نیز بدنهاد بود، به شاه کابل گفت:

فردا بزمی بیارای و بزرگان و چند تن از ایرانیان را و مرا به آن بزم فرابخوان آن گاه مرا پیش روی آنان خوار کن. من خود را به رنجش خواهم زد و به زابل خواهم رفت و با زال از تو بد خواهم گفت. تو نیز به سربازانت بگو در باغ های سیستان چند چاه بکنند و در ته چاه چند نیزه زهر آگین بگذارند و روی چاه را با خار و پوشال بپوشانند تا من کار رستم را بسازم.

شاه کابل سخنان شغاد را پسندید و بزمی آراست. در آن بزم، پس از شادخواری‌های بسیار، شغاد گفت: در این انجمن من از همه بزرگوارترم زیرا برادری چون رستم دارم و پدرم زال زرین کمر است اما بزرگ ترین کسی که در این انجمن هست، شاه کابل است که خراجگزار پدر و پدر بزرگ من است. شاه کابل خود را آشفته نشان داد و گفت: چه سخنان بیهوده‌ای می گویی! تو از نژاد سام و زال نیستی. تو برادر رستم نیستی. اگر بودی، زال تو را پیش من نمی‌فرستاد. آیا دیده‌ای تا کنون زال از تو چیزی بپرسد و سخنی مهرآمیز با تو بگوید؟ تو از چاکران بارگاه رستم و زال نیز کمتری.

شغاد که این سخنان را شنید، خود را دلشکسته نشان داد و از بارگاه شاه کابل بیرون آمد و یک سره به زابل رفت. زال زرین کمر از دیدار شغاد شادمان شد و روی و موی او را بوسید و بر تخت نشاند. سپس رستم را نیز فراخواند و گفت: این شغاد نازنین است. این جوان برومند و پهلوان، برادر توست. رستم او را در آغوش کشید و بوسید و کنارش نشست و پرسید:

ای برادر نازنینم! تا کنون کجا بودی و چرا اینجا نمی آمدی؟ شغاد گفت: پیش شاه کابل بودم زیرا تو و پدرم زال مرا دوست ندارید. زال گفت: این چه سخنی است؟ تو پسر برومند منی. اگر تو را نزد شاه کابل فرستادم برای این بود که آنجا دانشی بیاموزی. شغاد گفت: شاه کابل در انجمن بزم مرا خوار کرد و گفت تو از نژاد سام و زال نیستی. سپس مرا از کابل بیرون کرد.

رستم آشفته شد و گفت: اندوهگین نباش. سزای این درشت زبانی او را خواهم داد و او را و کابل را به خاک و خون خواهم کشید:

من او را بدین گفته بی‌جان کنم
بر و بر دل و دیده پیچان کنم
نشانم تو را بر سر تخت اوی
به خاک اندر آرم سر بخت اوی

چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی شما نازنینان لب از سخن فروبست. هفته‌ای دیگر سرانجام این قصه را خواهد گفت و افسانه پیشدادیان را به پایان خواهد برد آنگاه با هم به سرزمین مادها خواهیم رفت.

ادامه دارد

حقیقت داروی تلخی است که تمام اثرات شیرین دارد ● گاندی

رمز موفقیت قهرمانان

داود غرانوش

یادی از مرحوم دهداری

ماجرای شورش علیه مربی اخلاق

اشاره

پیشکسوت این هفته، یکی از بهترین بازیکنان فوتبال و معلم اخلاق کشورمان، مرحوم پرویز دهداری است که بسیاری از بازیکنان قدیمی خود را شاگرد و فرمانبردار او می‌دانند.

او ابتدا برای تیم‌های شاهین و جم آبادان و سپس شاهین تهران بازی می‌کرد و در دوران مربیگری، نخستین مربی باشگاه پرسپولیس بود. پرویز دهداری الگوی ورزشی و اخلاقی کشورماست و مکتب اخلاقی خاصی از خود برجای گذاشت. بررسی نام و عملکرد و سوابق مرحوم پرویز دهداری، از آن روی اهمیت دارد که بدانیم «دهداری» تنها عنصر فوتبال کشورمان بوده که بعد از مرگش، رفتارها و کنش‌های اجتماعی او، به مکتب اخلاق تبدیل شد و شأن حریم روابط اجتماعی او تا حدی بالا رفت که برایش همایش شناخت ویژگی‌ها و رفتارها برگزار شد.

***برخی از فوتبالیستهای لجباز تیم ملی احکام اخلاقی دهداری را برنمی‌تابیدند**

زندگی من

پرویز دهداری درباره خودش گفته است: سال ۱۳۱۱ در شیراز متولد شدم و پس از دو سه ماه بخاطر ماموریت پدرم در شرکت نفت به تهران آمدیم. همسرم ناهید احمدیان سالهای سال در کنارم با بیماری‌ام ساخت. او همسری خوب و زحمت کش بود. فرزندانم شاهین و شیدا گرم کننده کانون خانوادگی‌ام بودند. قبل از اینکه وارد مدرسه شوم، پدرم به آبادان منتقل شد. من ۱۲ بار برای تیم ملی بازی کرده‌ام.

من و توپ

برای رفتن به مدرسه چند سالی درجا زدم، زیرا جنگ خانمانسوز دوم جهانی آغاز شده بود و ناچار تحصیل را از هشت سالگی در دبستان رازی آبادان آغاز کردم. من هم مانند دیگر خوزستانی‌ها – که پا به توپ متولد می‌شوند – انس و الفتی عجیب با توپ داشتم و در حیاط مدرسه دائم من بودم و یک توپ فوتبال. به یاد دارم معلم ورزشمان در دبستان مرا برای تیم منتخب دبستانهای آبادان انتخاب کرد و در زمین فوتبال خاکی معروف بوارده با تیم منتخب دبستانهای خرمشهر مسابقه مهمی برگزار کردیم که نتیجه‌اش مساوی بود.

آفتاب و ستاره

من سال اول دبیرستان را تازه آغاز کرده بودم که با فوتبال جدی آشنا شدم، یعنی وقتی که برخی از مربیان، دور و بر زمین‌های خاکی آفتابی می‌شدند تا بازیکنانی را که استعداد ستاره شدن داشتند، انتخاب و جذب تیم خود کنند و من به تیم «جم» – که از دانش آموزان دبیرستان رازی تشکیل شده بود – پیوستم.

در سال ۱۳۲۶ همراه جمعی از بازیکنان دبیرستان رازی تیمی به نام «آزاد» تشکیل دادیم. در سال دوم دبیرستان تیم جم به علت درگیری‌های بازیکنانش به طور موقت تعطیل شد و همین موضوع سبب افزایش فعالیت تیم «آزاد» شد و هفته‌ای چند روز مسابقه برگزار می‌کرد.

رقابت با تیم کارگر

سال ۱۳۲۷، در تیم فوتبال آبادان نقطه عطفی به وجود آمد که رقابت بین دو تیم کارگر و جم بود. در این سال مسابقه‌های قهرمانی باشگاههای آبادان با شرکت تیم‌های پولاد، ایران، کارگر، کارآموزان، کارمندان و جم به طور دوره‌ای برگزار شد و تیم جم با دراختیار داشتن بازیکنانی چون خسرو وصامت، منوچهر صامت، بهرام عابدیان، محمدعلی حسینیان، حسنعلی خوشنام، حسن باستانی، عبدالرحیم رحمدل، دیدار دهداری (برادرم)، بهرامی، بنده و... رقابت پایاپایی را با تیم کارگر برگزار کرد. از این جمع، من و عابدیان – جوانهای تیم – به تیم منتخب آبادان دعوت شدیم.

شکست شاهین تهران

فروردین ماه سال بعد بود که همراه تیم منتخب جوانهای آبادان، در ورزشگاه این شهر رودرروی تیم شاهین تهران قرار گرفتیم که آن هنگام صاحب بهترین بازیکنان ایران بود و تیم تهرانی را ۵ بر ۲ شکست دادیم. سه گل این دیدار را من و دو گل دیگر را مرحوم نصرت فتحی به ثمر رساندیم. در همین دیدار بود که بازی خوب من مورد توجه مسوولان تیم شاهین تهران قرار گرفت و بعداً عضو تیم شاهین تهران شدم و با این تیم و در کنار بازیکنان مشهور آن پیروزی و قهرمانی‌هایی کسب کردم و بارها پس از دریافت جام با تیم شاهین تهران مورد لطف تماشاگران قرار گرفتم و حتی کاپیتان این تیم نیز شدم و مرحوم دکتر اکرامی آنقدر احترام برایم قائل بود که عملاً مرا در امورات تیم نیز دخالت می‌داد.

نمایش خوب فوتبال

پس از بازیهای خوب من در تیم شاهین بود که مورد توجه مربیان تیم ملی از جمله مرحوم حسین صدقیانی، فرانس مسارونش و مرحوم حسین فکری قرار گرفتم و از سال ۱۳۳۴ عضو تیم ملی ایران شدم که بازیهای درخشانی نیز از خود به نمایش گذاشتم. نخستین بازی من به سال ۱۳۳۴ در برابر تیم ملی ترکیه بود که دو بر یک شکست خوردیم. تیم ایران در این دیدار متشکل بود از: امیر آقاحسینی، ایرج عرفان، عارف قلی‌زاده، امیر عراقی (کاپیتن)، محمود بیاتی، یروان سیمون، بیوک جدیکار، نادر افشار، ایرج مصطفوی، وازگن ماتیان زاده، محمود حریری، پرویز دهداری و امیرال. در مسابقه دوم ایران با ترکیه، تیم ایران با کاپیتن امیرال دو بر یک بر حریف قدرخود برتری یافت.

جم و شاهین

در سال ۱۳۳۶ تیم جم آبادان به شاهین تغییر نام داد و چند ماه بعد نیز در یک دیدار دوستانه در آبادان

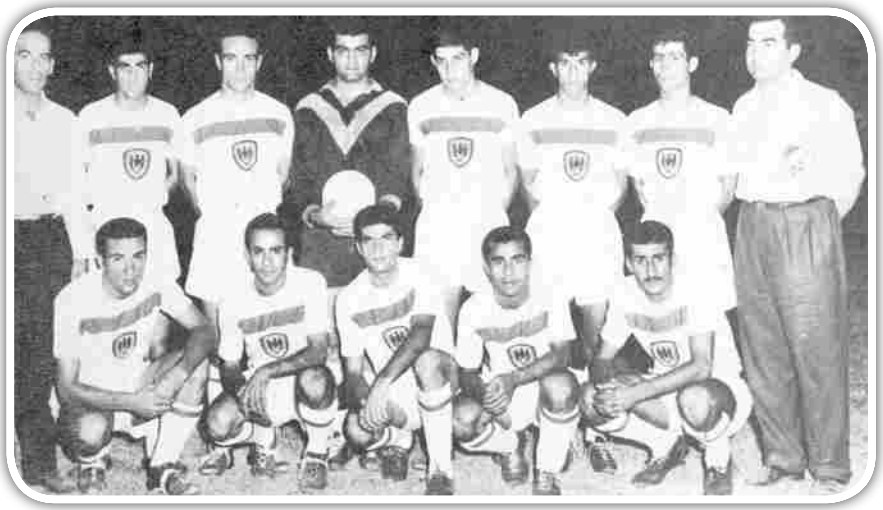

شاهین آبادان، شرکت کننده در جام مولتان پاکستان: ایستاده از راست: هاتفی، علمداری، حمید شیرزادگان، عابدیان، پرویز دهداری، حمید برمکی و داوری رئیس هیات فوتبال آبادان. نشسته از راست: حمید جاسمیان، صفریان، دبیر سیاقی، فخروئیان و گارنیک (شیرزادگان و دبیرسیاقی یاران کمکی از شاهین تهران بودند).

تیم شاهین تهران را دو بر صفر شکست داد که هر دو گل را من به ثمر رساندم. نتیجه این دیدار برای خیلی‌ها قابل هضم نبود زیرا شاهین در آن سالها در اوج قدرت بود و درحقیقت مغلوب برادر کوچک خود شد. تیم شاهین آبادان آنگاه در سال ۱۳۳۸ قهرمان فوتبال باشگاههای آبادان و بعد قهرمان خوزستان شد و سپس در مسابقه‌های قهرمانی فوتبال باشگاههای ایران در ساری قهرمان شد.

در همین سال، شاهین آبادان به رهبری من از طرف فدراسیون فوتبال ایران برای شرکت در جام «مونتان» راهی پاکستان شد و با وجود شایستگی برای کسب عنوان قهرمانی، دوم شد.

گل‌های من

سال ۱۹۵۸ فرا رسید، سالی که قرار بود بازیهای آسیایی در توکیوی ژاپن برگزار شود و من هم به همراه تیم ملی فوتبال ایران به ژاپن رفتم. حاصل دیدارهای تیم ایران در توکیو دو شکست بسیار سنگین در مقابل تیم‌های کره جنوبی (۵-۰) و رژیم صهیونیستی (۴-۰) بود. البته اکثر بازیکنان ما با حالت رخوت ناشی از بیخوابی شب قبل از بازی وارد زمین شدند و هیچ حرفی برای گفتن نیز نداشتیم. در سال ۱۹۵۹ نیز مسابقات منطقه‌ای قهرمانی آسیا در کرالای هند انجام می‌شد که تیم ایران به آنجا رفت و برای نخستین بار بازوبند کاپیتانی بر دست من بسته شد و من این عنوان را تا دیدار برگشت در برابر تیم ملی عراق (۱۳۴۲/۱۰/۱۳ و در مسابقه‌های ماقبل المپیک در بغداد) حفظ کردم و پس از آن به علت بیماری شدید ریوی از فوتبال کناره گرفتم، ما در تاریخ ۳۸/۹/۱۴ در کرالای هند از رژیم صهیونیستی انتقام گرفتیم و با گلهای من، عباس حجری و حمید برمکی تیم ملی این کشور را شکست دادیم.

پیکان و پرسپولیس

دهداری پس از کناره‌گیری از تیم ملی و معالجه خود، به علت نیاز تیم شاهین به وجودش تا پایان مسابقه‌های قهرمانی باشگاههای تهران در سال ۴۳-۴۴ بازی کرد و بعد از آن به علت اختلافات شدیدی که بین فدراسیون فوتبال وقت (مکری) و باشگاه شاهین پدید آمد و منجر به انحلال این باشگاه شد، برای مدتی از فوتبال پرهیاهو کناره گرفت. وی که با برخی از تیم‌های جوان همکاری می‌کرد، سال ۱۳۴۶ از میان آن جوانان تیم گارد را تشکیل داد و حتی تا دسته اول هم بالا آمد، اما بنابر مسائلی با بازیکنانش به تیم بانک ملی کوچ کردند. در همین هنگام بازیکنان بانک به پرسپولیس و پرسپولیسی‌ها هم به تیم پیکان پیوستند. دهداری درسال ۱۳۴۸ با تیم بانک ملی در مکان پنجم باشگاههای تهران قرار گرفت و سال بعد دوباره تیم گارد را با جوانانش تشکیل داد که در فوتبال باشگاههای تهران بازیهای خوبی را به نمایش گذاشتند، اما فدراسیون فوتبال به آنها مجوز نداد و بالاخره آنها با نام هما وارد مسابقات تخت جمشید شدند.

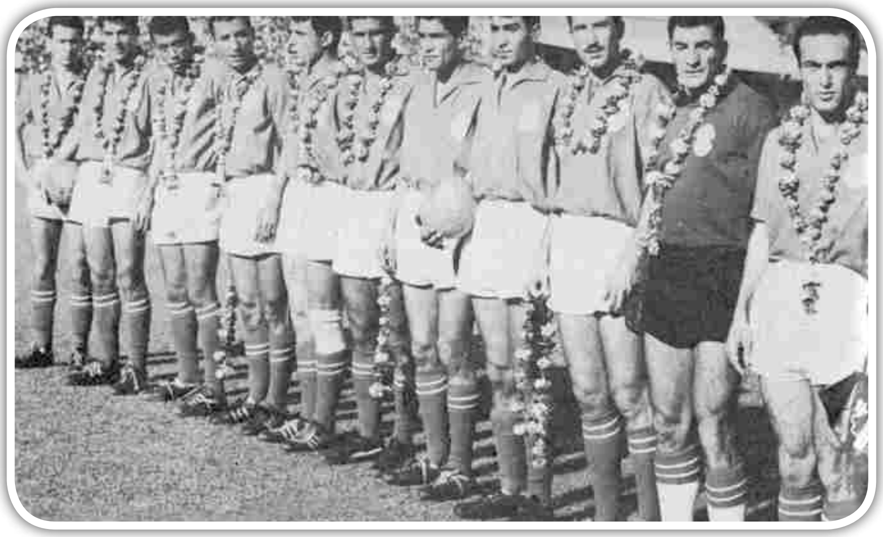

سال ۱۳۴۲ - تیم‌ملی فوتبال ایران در پاکستان، هنگام دیدارهای مقدماتی المپیک توکیو: ایستاده از راست: پرویز دهداری، عزیز اصلی، محمد رنجبر، مصطفی عرب، منصور امیرآصفی، حمید جاسمیان، همایون بهزادی، غلامحسین نوریان، مهراب شاهرخی، حمید شیرزادگان و کامبیز جمالی.

راز گشایی

چرا دهداری تیم هما را ترک کرد؟ خودش گفته است: عامل اصلی جدایی من از هما، گرفتاری شغلی من در شرکت نفت، و تغییر و تحولات نادرست در امور فنی و اداری تیم هما، و برکناری جواد رمزی حسابدار افتخاری تیم بود که با حسن نیت و صداقت و پاکی خدمت می‌کرد. این عوامل نظم تیم را برهم زد و در روش ارتباط بازیکنان با باشگاه مشکلاتی به وجود آورد که تصفیه غیرمنصفانه برخی از بازیکنان و تصمیمات یکطرفه و سرانجام شایعه پیوستن بازیکنان به یکی دیگر از تیم‌ها به رهبری من بود. اینها سبب شد که خود را از تیم هما کنار بکشم تا این باشگاه به راحتی و آنطور که صلاح می‌داند کار فوتبالش را دنبال کند.

شورش

دهداری در سال ۱۳۵۸ که از خارج کشور به تهران آمده بود، مدیریت تیم فوتبال شاهین تهران را برعهده گرفت. او تا سال ۱۳۶۰ صاحب این مسوولیت بود. سال ۱۳۶۵، فریدون عسکرزاده سرمربی وقت تیم ملی فوتبال کشورمان استعفا داد و دهداری بعد از ۱۵ سال دوری، بار دیگر سرمربی تیم ملی شد. در این دوره بازیکنانی در تیم ملی حضور داشتند که خود را اخلاقمند نشان می‌دادند اما احکام اخلاقی دهداری را عملاً اجرا نمی‌کردند. به همین دلیل بود که این بازیکنان که تنی چند از آنان خود را مالک تیم ملی می‌دانستند و اعضای تیم ایران را گزینش می‌کردند، عملاً علیه دهداری سر به شورش برداشتند.

سرانجام شورش چه شد؟

درسال ۱۳۶۵ که مرحوم پرویز دهداری سرمربیگری تیم ملی ایران برعهده داشت، در کارنامه وی پیروزی‌ها و شکست‌هایی به وجود آمد که این روند برای مربیان قبلی و بعدی نیز روی داده است. اما در کوران مسابقات دهمین دوره بازیهای آسیایی، که در سئول کره جنوبی به سال ۱۳۶۵ برگزار شد، اختلاف‌نظر بین بازیکنان و کادر مربیان وقایعی را پیش آورد که حدود ۱۴ بازیکن علیه او شوریدند و با استعفای دسته جمعی وی را با تن بیمار تنها گذاشتند. فدراسیون وقت چه کار کرد، فقط چهار بازیکن را از جمع ۱۴ تن توبیخ کرد. دهداری می گوید: من هم به جوانگرایی دست زدم و این به نفع فوتبال ما تمام شد. هر چند هیچکدام از آن ۱۴ بازیکن بعداً نتوانستند در کارشان موفق باشند.

تماشاگران

مرحوم پرویز دهداری به هنگام مدیریت تیم ملی ایران در سال ۱۳۶۵: تماشاگران آدمهای بسیار صادق و محترمی هستند که وقت گرانبهای خود را در یک جای سالم می‌گذرانند. فوتبال بدون تماشاگر لطفی ندارد و زنده نخواهد بود. تماشاگران، هم صاحبنظرند و هم حق دارند که تیم خود را تشویق کنند ولی در مسائل فنی تیم که به آنها ارتباط ندارد، دخالت نخواهند کرد. مربی باید آزادی عمل داشته باشد و با اعتماد به نفس عمل کند. تماشاگر از روی «سکو» چیزی را می‌بیند و مربی چیز دیگری را.

مکتب اخلاقی دهداری

دهداری مکتب اخلاقی خود را به تیم ملی فوتبال ایران برد و طی دو سال —علاوه بر قهرمانی در مسابقات جام ملت‌های ۱۹۷۲ آسیا و صعود به المپیک ۱۹۷۲ مونیخ، تیم ملی را به روزگار برجستگی اخلاقی و اعتبار برد. اختلاف او با مرحوم محمد رنجبر «رئیس» دستیارش در تیم ملی باعث شد از تیم ملی خداحافظی کند و برای درمان بیماری‌اش به انگلیس برود. بعد از بازگشت، موقتاً کار فنی را رها کرد و در سال ۱۳۵۴ سرپرست تیم فوتبال صنعت آبادان شد. در سال ۱۳۵۶ هم با حکم کامبیز آتابای رئیس فدراسیون فوتبال آن زمان، سرپرست تیم ملی امید کشورمان شد.

پرویز دهداری روز سوم آذر ماه سال ۱۳۷۱ بر اثر بیماری ریوی درگذشت و پس از تشییع پیکر او —که بی‌نظیر بود و در ورزشگاه شهید شیرودی انجام شد —در قطعه ۲۰ گورستان بهشت زهرا به خاک سپرده شد. یادش گرامی باد. ■

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

بی‌تو

بی‌تو سوزی به دل انگیخته دارم چون شمع
اشک و آهی به هم آمیخته دارم چون شمع
چه کشی دامنم از دست؟ که سیلی ز سرشک
تا به دامن ز غمت ریخته دارم چون شمع
همه شب بهر نثار رهت از مخزن چشم
رشته‌های گهر آمیخته دارم چون شمع
اشک من تیره از آن است که خاکستر غم
به سر، از آتش دل بیخته دارم چون شمع
چون گهر روشن از آنم که بجز رشته اشک
رشته‌ها از همه بگسیخته دارم چون شمع
نیست تا در برم آن آتش سوزان «گلچین»
سوزی از سوز دل انگیخته دارم چون شمع

گلچین معانی

نمونه شعر نو

آتش

کنار حوض بلورین
خم می‌شوم
و تصویر تو
ماهیِ گریز می‌شود
دود
در مسیر موعود
پیچ می‌خورد
و خاکستر خمیازه
با بادهای منقلب
هم عنانی می کند
هوا
یخ‌زده می‌چکد
روی حوصله‌ای که نیست
دستم
به دنبال بهانه
خاک می‌خورد
تو قلعه مردمان را
فتح می کنی
و لبخند می‌زنی
و سیگارم
مثل افقهای دور
روشن می‌شود!

زنده‌یاد سیدحسن حسینی

بابا یادگار

خانه هر ستاره در گوشه آسمان تو
وسعت بیکرانه‌ای، وسعت کهکشان تو
سهم دوباره منی دست به هرچه می‌زنی
معجزه بار می‌دهد — روزی عاشقان تو
می‌چرخم به هر طرف دف بزنید آی دف
می‌روم و نمی‌رسم هیچ کجا به جان تو
ای تو طلوع و روشنی مشرق و مغرب منی
چشم که باز می‌شود می‌نگرد نشان تو
من به طواف دلخوشم بار خلاف می کشم
عشق خلاف مال من هرچه طواف آن تو
شورش عاشقانه‌ام من غزلم ترانه‌ام
منتظرم رها شود یک غزل از کمان تو
سینه من به باغ خوش حکم بده مرا بکش
خوش دارم که بشنوم حکم خود از زبان تو
سمت تو عشق می‌وزد دل به کجا که پر نزد
بوی بهشت می‌رسد هر نفس از دهان تو
من که چنین خراب تو، دلخوش انتخاب تو
روی دهد چنین من، بار دهد چنان تو؟
ساده بگویمت اگر، خانه به خانه دربدر...
هیچ کجا نمی‌شود سایه سایبان تو
حالا ای قرار من، بابا یادگار من
این دل ساده بشکفد، بر سر آستان تو

ناصر ندیمی

بی‌رنگ و ریا

خسته بودم خسته از افسوس و آه
از نشستن کنج شب‌های سیاه
از غم و رنج دل بی‌حوصله
از سکوت تلخ از طرح گله
از رکود از رخوت بی‌هودگی
از شک و تردید از دلمردگی
مثل بوف کور بودن بی‌صدا
در شب بیغوله‌های انزوا
محو احساس بد وهم و گمان
قهر بودن با زمین و آسمان
عشق دل را پاک کرد از کینه‌ها
برد سوی برکه آیینه‌ها
دور از آن اندوه و آن یأس پلید
باز هم لبریزم از عشق و امید
پاک شد ذهن من از افکار بد
مهربانی از نگاهم می‌چکد
در دلم حال و هوای کینه نیست
ها ببین گردی بر این آیینه نیست
نه غروری دارم و نه منی
پر شده پیراهنم از روشنی
دوست دارم دوست باشم با همه
عشق می‌ورزم بدون واهمه
دوست دارم باز بی‌رنگ و ریا
دوست باشم با غریب و آشنا

محمد رحیمی — رامهرمز

فصلی تازه

دوباره
صفحه ورق خورد،
بی‌آنکه ببارند تمام بغض‌هایم.
ماندم پشت ابر
تا بادها
به رقص گیرند
دست‌های خالی‌ام را؛
در انتهای تکراری واژه
جا ماندم
به انتظار پاراگراف بعد...
آیا فصلی دیگر،
فرصتی خواهد داد
که آغاز شوم؟

مکرم سادات احمدی بجستانی — مشهد

نذر امام رضا(ع)

حرم

وقتی حرم و
هوای تو باشد
و زلال قطره‌های اشک
از سر نیاز
می‌شود دل چون کبوتر من
قصد حرم نکند؟
مرا نگاه تو وقتی
به شرط صافی و
حضور خالص این دل
رایگان باشد
به قصد دیدن تو
مگر می‌شود دلم
مبارزه با غبار و
غم نکند؟
به هر طرف از حرمت
به یمن کرامت تو
نفحه‌ای از بهشت
پیچیده است
که آهویی
به قصد پناه و
ستم صیاد
روزی
سمت این نفحه تا
حرم
دویده است
اگر چه این دل چون
کبوتر من
راضی به رضای
تو باشد
ولی خدا کند که همیشه
مرا پری پر از هوای تو باشد
رضا قاسمی (فراز)—صومعه‌سرا

دو شعر از حمیدرضا شکارسری

بهار را

بهار را سبز می‌نویسم
تابستان را سرخ
پاییز را زرد
زمستان را صبر می کنم
شاید فردا
با موهایی سپید
بر پیراهنی سیاه

رویای سیب و سبزه

اسکلت ماهی
ته این تنگ غبار آلود
تارهای عنکبوت
بین این شمع‌های نیم سوخته
نعش عقربه‌ها
در کابوس این ساعت خواب
رویای سیب و سبزه
در برهوت بشقابهای خالی
و تصویر هیچ
بر رنگ آینه...
سکه‌ها اما
فقط سکه‌ها درخشانند
سال خوبی خواهد بود

نذرگاه

صفا دارد دعای صبحگاهت
فدای آفتاب جان پناهت
تمام شور من، شیرین به کامت
تمام شعر من نذر نگاهت
حسین قاسمی—فراز

شبیه شمع

شبیه شمع که با شام تار در گیر است
دلی که آینه شد با غبار در گیر است
فراق با دل عاشق رفیق دیرین است
همیشه با تن گل نیش خار در گیر است
چه بر سر دل من رفت و آرزوهایش
که بی‌خیال تو با روزگار در گیر است؟
بهار آمد و بر بی‌قراریم افزود
خزان بی کسی‌ام با بهار در گیر است
چه انتظار مرا می کشد در آخر راه
که عمر من این همه با انتظار در گیر است؟
زمین مزار تنم می‌شود، نمی‌دانم
دلم برای چه با این مزار در گیر است
خراب و خسته دلم با هزار و یک سودا
برای کسب کدام افتخار در گیر است؟
کتاب خاطره صد بهار خواهد شد
درخت ساده که با برگ و بار در گیر است
هزار مرهم بیگانگان افاقه نکرد
مرا دلی است که با زخم یار در گیر است
مهدی دانش—اردبیل

جوانه‌های ادبی

خواستن، توانستن است، بخواه تا بتوانی ● ایرانشهر

محمد شیرازیان—کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش
وزن بیت فوق همان وزن دوبیتی است، یعنی مفاعیلن مفاعیلن فعولن و همانطور که می‌دانید حافظ غزلهای دیگری نیز بر این وزن دارد از جمله:
ز دست کوته خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم
یا:
سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد
و اما تقطیع:
خوشا شیرا = مفاعیلن
ز و وضع بی = مفاعیلن
مثالش = فعولن
خداوندا = مفاعیلن
نگهدار از = مفاعیلن
زوالش = فعولن

حمید مومن‌زاده—تهران

کتاب معانی و بیان نوشته دکتر سیروس شمیسا به کار شما خواهد آمد.

رویا شرفی—یاسوج

ردیف همیشه بعد از قافیه می‌آید و عیناً تکرار می‌شود.

دل

روزی نَبُود که دل به زاری نشود
از غصه به اشک و غمگساری نشود
آمد ز تو نامه‌ای ولی صدافسوس
با یک گل کاغذی، بهاری نشود
سیدهادی معصومی—قم

خلوت

نمی‌دانستم
که شهرها پر از مجسمه‌اند
و گر نه این قدر
به حنجره‌ام فشار نمی‌آوردم
و برای کوچه‌ها
و خیابانها
دست تکان نمی‌دادم
از آب و آتش
فاصله می گرفتم
و شعر را در گوشه‌ای از هستی
برای دلم
زمزمه می کردم
منوچهر آتشک—رشت

(به یاد لیلا مومنی ازندریانی)

یاد

ای نشسته در دلم چون آرزو
کنج خلوتی تنها
درون خاطره‌ام
چه می کنی اکنون؟
این قلب خسته را دیگر امید تپیدن
نیست.
بغض‌هایم هنوز خیسند
بی‌قرارتر از هر لحظه
شعرهای دفترم
در کوچه‌های یاد تو قدم می‌زنند.
تو با من چه کرده‌ای...؟

*

بوی دریا
بوی ساحل
بوی عشق.
امروز سرانگشت ساده همان قوی
تنهایم
همین و بس.
تو با من چه کرده‌ای گیتا!
تو از یادم نمی‌روی
تو از یادم نمی‌روی هرگز.
لیدا قلی‌پور—مهرشهر کرج

حضور

حضور تو
مثل ماه در آسمان ذهن من
می‌درخشد
تو آمده‌ای
تا عشق
بال و پر بگیرد
و از عاشقان
خبر بگیرد
راضیه کرم‌پور—شیراز

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

کاش ما در دو نقطه دیگر بهم می‌رسیدیم، نه این نقطه‌ها که هیچ چیزشان شبیه یکدیگر نیست!

شاید باور نکنی ولی، من برای اندازه گرفتن فاصله‌هایمان، تمام مقیاسها را صدا زدم، اما باز باید در انتظار اندازه‌های جدید بود، اندازه‌های جدید! **سنگ آسمانی**

❊ برنارد شاو: عصبانیت انتقام اشتباهات دیگران را از خود گرفتن است **نوشین رئوف**

❊ توی دنیا اگه هیچی هم نداشته باشی سه چیز همیشه مال توست خدای مهربون، فکرای قشنگ و قلب کوچک من **یاس کوچک**

چه سینه سوز آه ما که خفته بر لبان ما **بربادرفته**

❊ شکنجه اولین عذاب عشقه **داوود دهنو**

❊ علف هرز هم یک گله اما کسی دوستش نداره **موسم باران**

❊ انسانها با اشتباهات خود را زندانی می کنند و با واقعیات خود را می‌رهانند **سردار کریمی**

❊ میگن پرنده‌ای را که دوستش داری رهاش کن اگه عاشقت باشه برمی گرده **زیبا**

❊ تو بشو یاس قشنگ لحظه های بی‌قرارم، من می‌شم زلال بارون تا کنار تو ببارم **بچه سوسول**

❊ زندگی سخت نیست ما سختش می کنیم، عشق قشنگ نیست ما قشنگش می کنیم، دل هیچ کس سنگ نیست ما سنگش می کنیم **اصغر شاهنظری**

❊ بگذار آدمها تا می‌توانند سنگ باشند مهم این است که تو از نژاد چشمه‌ای **سیب سرخ وحشی**

❊ تمام ظلمت جهان نمی‌تواند روشنایی یک شمع را خاموش کند **جعفر**

❊ عزیز من میان سجده سبزت اگر آمد خیال من دعایم کن **گل یخ**

❊ یک نفر آمد صدایم کرد و رفت، با صدایش آشنایم کرد و رفت، نوبت اوج رفاقت که رسید، ناگهان تنها رهایم کرد و رفت **آسیه**

❊ امام علی(ع): دنیا رویاست **گارفیلد سعید**

❊ گر آن بی‌وفا عهدیاری شکست خدا یار او باشد هرجا که هست **اکسیژن** Z

❊ بی‌رخ دوست مرا عشرت ایام کجاست، تا دلارام نباشد دل آرام کجاست **سید داوود زرین**

❊ بعضی وقتها، ماه پشت ابر زیباتر است Pinkthink

❊ دوست من از ره غفلت به گدایی رسی، گر به خود آیی به خدایی رسی **فرید** fm

❊ شک هایت را باور نکن و هیچ گاه به باورهایت شک نکن **پل شکسته**

❊ گرچه از هر دو جهان هیچ نشد حاصل ما، غم نباشد چو بود مهر تو اندر دل ما **اشک شب**

❊ تا لحظه شکستن به خدا ایمان داشته باش، خواهی دید آن لحظه هیچگاه نخواهد رسید R

❊ می‌نویسم دیدار تو اگر با من و دلتنگ منی یک به یک فاصله‌ها را بردار **ارکیده**

❊ در میان هر سیب دانه‌ها محدود است، در دل هر دانه سیبها نامحدود، چیستان نیست عجیب، دانه ایی باش نه سیب **باربد**

❊ کاری از پیش نبردم همه عمر، شاید این لحظه نایافته کاری باشد **ساده**

❊ صدجام اگر آرند یکبار کند مستم، یکبار نگاه دوست صدبار کند مستم **عاشق واقعی**

❊ اگر دنیای ما دنیای سنگ است بدان سنگینی سنگ هم قشنگ است اگر دنیای ما دنیای درد است بدان عاشق شدن از بهر رنج است اگر عاشق شدن پس یک گناه است دل عاشق شکستن صد گناه است **مهری خداداد**

❊ اندیشه‌های خوب تراویده روح پاک است و بوی خوش تراویده گل خوشبو **وحیده**

❊ اگه یه روز یه شاپرک تو خونتون کشید سرک، یه خرده یاد من بیفت، نگو ولش کن به درک **زری خانم**

❊ من که شب بودم و شب هستم و شب خواهم ماند به امیدی که تو فانوس شب من باشی **ساغر**

❊ کاروانیم، ای رفیقان؛ خانه‌سازی بهر چیست **سام**

❊ تنهایی، بهتر از گدایی محبته **ایفل خانوم**

❊ سراغ کلبه ما را کسی جز غم نمی گیرد، خوشا روزی که غم هم گم کند ویرانه ما را! **فرنگیس برنا**

❊ اگر می‌خواهی مزرعه خوشبختی را توسعه دهی، خاک قلبت را هموار کن **صبا**

❊ گاهی تیر خوردن بهانه ایست تا دستهایی که دوستش داری را محکم‌تر بگیری **موج سمج**

❊ آسمان گریه می کند، زبس که سرد است، دلش اشکهایش یخ زده است **نیلی**

❊ هیچ ثروتی بالاتر از مهربانی نیست یادت باشه خیلی ثروتمندی **مهرناز**

❊ دوستت به اندازه‌ای که نه می‌تونم بگم، نه می‌تونم بنویسم و نه می‌تونم جور دیگه‌ای ابرازش کنم، پس تو با قلبت که دریای بیکران است احساسش کن **خاکستری**

❊ کاش زندگی رو باهم می‌ساختیم و بین دو قلب قسمت می کردیم نه اینکه باهم می‌ساختیم ولی بعد خرابش می‌کردیم **صحرا**

❊ دلم گم کرده راهش را و چشمانم نگاهش را، شبیه آسمانی که شبی گم کرده ماهش را **مجید**

❊ انجماد قلب‌ها را از خشکسالی چشم‌ها می‌توان فهمید، چشمی که گریستن نمی‌تواند زیستن نمی‌داند **روشنک**

❊ زیباترین منحنی دنیا لبخند یه دوسته که بی‌صدا بهت میگه به یادتم **خورشیدشب**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

رضا سوته‌دلان- ستاره سهیل- سروش حبیب- ملوچک تنها- سنگ زمینی- بهناز بندری- سمانه- محمد- آیلین- مشکات ناب- مژگان- مهرناز- MEF- احمد- احمد دلیلی- فراز- زحب- دانیال رحمانیان- پری دریایی- کبوتر- آجیه‌ناز- یلدا- پاییز غریب (۲)- پری دریایی- migmig- محشر- باران- آفاق زندگی- میناد- پریا- شهره توکلی(۲)- خسته روحی- سارا امیری- بچه سوسول- یاسی- marys- حلیمه رضایی- tt- حسین یوسفی- گلی- شادی غمگین- گل آتش- j- گل همیشه بهار- اورانوس- نازنین داوود- اشک مهتاب- دل شکسته- بریندار- ناتانائیل عاشق- فرشته- روح‌الله سلیمیان- مجنون بی‌لیلی- مشکات ناب- سردار کریمی- F۸۸۸- زهرا رجبی- آرزو رحیمی مقدم- لیدا ابراهیم‌زاده- الی- twilight- نعمه بی‌صدا- suncoke- نیمکت‌نشین- یاسی- رضام- مهران mm- موسم باران- رها- شیرین شاد- هیچکس- تک پر- آیلین- پریساس- پیمان صفری- pm- ماه- میلاد و زهرا- وحیده- iliya- مهردوست ۱۹۷- SHS- fd- فریاد- ابی کریمی گرجی- NF- رز سیاه- پری کوچولو- بانوی شرقی- Antilove- آرمان- فهیمه مباشری- حسین- Bairam- loder- نازی- Hot boy- هادی سعادتمند- الی

پاسخ به نامه ها

✧ حسین عزیز! باور کن برقراری ارتباط با دوستان دیگه کاری نیست که من امکان انجام اون‌رو داشته باشم. ولی از همین جا سلامت‌رو به شادی غمگین می‌رسونم.

✧ رویای خاموش! من تنها کاری‌رو که می‌تونستم با کمال افتخار انجام دادم.

✧ دل شکسته! هرچه تنهاتر، عاشق‌تر و هرچه عاشق‌تر به دوست که تنهاترین تنهاترین است، نزدیک‌تر، به نظر تو این بده یا خوب.

✧ یکه تاز مهربون من! این پاسخ دادن‌ها افتخاروبس، مگر کار دیگه‌ایی هم از من برمی‌یاد؟!

✧ فراز جان! تنها راهی که می‌تونم برای تشخیص تکراری بودن پیامها داشته باشم، اعتماد به ذهن خودمه، حالا اگر خطایی دارم امیدوارم حلالم کنید.

✧ سنگ زمینی! فرشته‌هایی مثل تو اگر کسی‌رو دوست داشته باشن به راحتی دل مهربونشون از اون نمی گیره، من‌رو ببخش یک تکه سنگم و پر از اشتباه و خطا!

✧ محمد سلامی، مبیناجان و همسر خوشبخت جناب سلامی من‌رو شرمنده خودتون کردین، از راه دور دستتون‌رو می‌بوسم.

✧ P.S مهربون! عشق تنهاترین و موثرترین و زیباترین وسیله ارتباطی با عاشق تنها حضرت دوسته، اما ما زمینی‌ها اونرو خرج هر کسی می کنیم و بعد از اون گلایه داریم، مشکل از عشق نیست، مشکل از ماست.

✧ آبیدل منتظر! اگر بشه به ذهن من اعتماد کرد، یادم می‌یاد که اسم ناز «آبیدل» در بخش نازنین‌هایی که نوشته‌های اونها به دلایلی چاپ نشده است اومده و انتظار دارم به من و همکارانم اعتماد داشته باشی و امیدوارم این خواسته زیاد یا غیرممکنی نباشه.

✧ زلزله خوبم! منتظرت هستم بیا ولی ترو خدا مارو نلرزونی‌ها!

✧ فرنوش نازم! آسمونی بودن هنر نیست، آسمونی موندن هنره، پس خوشبحال تو که آسمونی هستی و آسمونی موندی.

✧ وحید،ر! من فقیرم درست گفتی، اما این رو بدون فقرا که شماره حساب ندارن تا به تو نازنین پولدار بدن تا به حسابشون پول واریز کنی، ممنونتم!

✧ عاشق بیدل! کاش این پیغام‌هایی‌رو که نازنین‌هایی مثل تو برام می‌فرستین و در مورد درخواست افزایش صفحه هست‌رو کتبی بنویسین و به سردبیر فکس، ایمیل و یا پست کنین، نمی دونید این کارتون چه غوغایی می کنه!

✧ نسرین Z و S! تو بزرگ مایی، باور کن افتخار می کنم این کارروبکنم، به نظر تو مهربون من جا داشته باشم و پیامت تکراری نباشه دلیلی داره چاپش نکنم؟!

✧ زهرا مترجمی بی‌همتا! نازنین‌هایی مثل تو چه نامه بدن چه ندن باید من‌رو مخلص خودشون بدونن، بگذریم از اینکه تو عزیز نامه هم فرستادی و من‌رو شرمنده کردی.

✧ دسپرادو! گفتی یه کم انصاف داشته باش، ولی شرمنده هستم چون من سنگم و معنی انصاف‌رو نمی‌دونم اگر امکان داشت لطفاً روشنم کن.

✧ آتلانتیک به یادموندنی! حالا فکرش‌رو بکن من چقدر دوستت دارم!

✧ شادی غمگین بی‌نظیر! تو اونقدر بزرگ و عزیز و دوست داشتنی هستی که قلم من قادر به عنوانش نیست اشکال کار اینه نه چیز دیگه‌ایی.

شب عید

حسن مقدسیان–ملایر

زن، سینی چای را روی میز گذاشت و به شوهرش خیره شد و گفت: «در این روز عیدی ما توی این شهر غریب تنها هستیم و فامیل‌هایت یک زنگ هم برای ما نزدند و تبریک نگفتند.» مرد، جرعه‌ای چای خورد و چند دقیقه بعد شروع به سر و کله زدن با موبایل کرد.

با بلند شدن صدای تلفن، زن گوشی را برداشت و مشغول گفتگو شد.

خندان به طرف شوهرش رفت و گفت: «تعجب‌انگیزه، امروز یکریز فامیل‌هایت دارند زنگ می‌زنند و احوالپرسی می‌کنند؟» مرد، لبخند زد: «عزیزم، قبول داری با محبت خارها گل می‌شود من یک پیام کوتاه برای آنها فرستادم و آنها هم...»

زن، موبایل را از روی میز برداشت و به دیوار کوبید و داد زد: «تو مرا کوچک کردی.» مرد، خندان بلند شد و خانه را ترک کرد و زن سر و صداکنان به دنبال او دوید تا خود را به او برساند. ■

دیوار شیشه‌ای جدایی

غلامعلی چریکی–گچساران

براساس ماجرای واقعی

المیرا، دلم برای دیدنت خیلی تنگ شده. برای دیدن چهره زیبایت لبخندهایت و مهربانی‌هایت. من می‌دانم تو هم به من علاقه‌مند بودی من و تو با تمام وجود یکدیگر را دوست داشتیم. باور می کنی یک روز که ترا نمی‌دیدم انگار چیزی گم کرده بودم. و تو نیز همینطور. وقتی بهم می‌رسیدیم غرق در خوشحالی می‌شدیم. یک روز دستهایت را گرفتم و در چشمانت نگاه کردم در چشمانی که سرشار از شوق، عشق و امید بودند تو هم درحالی که دستانت در دستانم بود نگاهم می‌کردی و بعد با هم خندیدیم. یکدفعه سکوت کردی و چهره‌ات غمگین شد من از سکوت غم‌آلود تو تعجب کردم و با تعجب پرسیدم:

المیرا، عزیزم چرا یکمرتبه غمگین شدی؟!

در جواب گفتی:

احسان... یکوقت بین ما جدایی پیش نیاد من از جدایی می‌ترسم.

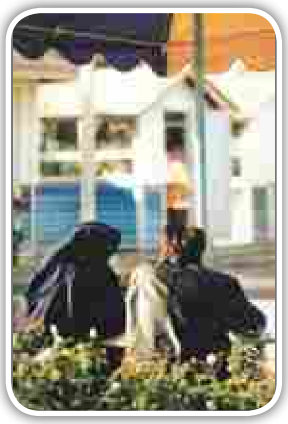

و من خندیدم و گفتم: عزیز دلم این چه فکریه که تو می کنی من بهت قول میدم تا آخر عمر در کنارتم.

و تو از این حرف من چهره‌ات خندان شد و با خوشحالی گفتی:

قولت قول باشه!

و من با شادمانی گفتم: قول میدم عزیزم.

و حال چهار سال است که دست تقدیر ترا با خود برده است. چهار سال است که دیگر بهار به باغ خزان زده قلبم نیامده است و اینک در رویاهای شبانه‌ام ترا می‌بینم و می‌بینم که بین من و تو یک دیوار شیشه‌ای به نام دیوار جدایی فاصله انداخته. تو از پشت شیشه برایم دست تکان می‌دهی با دستهایت چیزهایی را اشاره می‌کنی. حرفهایی می‌زنی که من اصلاً نمی‌شنوم لبهایت تکان می‌خورند کلماتی از آن خارج می‌شوند که به گوش من نمی‌رسند. ایکاش لب‌خوانی بلد بودم. چشمان قشنگت پر از اشک است. می‌دانم خیلی حرفها برای گفتن داری اما وقتی می‌بینی من متوجه نمی‌شوم یأس و ناتوانی را در چهره معصومت می‌بینم. سرت را پایین می گیری و با صدای بلند گریه می کنی. اما المیرا جان من به تو قول داده‌ام که همیشه با هم باشیم. مطمئن باش روزی در آن سوی دیوار شیشه‌ای به تو ملحق خواهم شد و در آنجا تا ابدیت با هم خواهیم بود. ■

ایکاش باران نباره...

اکرم کریم‌زاده

برق‌ها می‌رن، همه جا تاریک می‌شه، چشمام هیچ جایی رو نمی‌بینن، خوشبختانه نور مهتاب به درون اتاق کوچکم می‌تابه. ساعتمو از روی صندوقچه‌ی مامان برمی‌دارم. مامانم صندوقچشو در اتاق من گذاشته. خودش میگه چون به آن علاقه‌ی زیادی دارم آن را در اتاق تو گذاشته‌ام اما من که دیگه بچه نیستم می‌دونم جای کافی برای این خرت و پرت‌ها نداریم و بهترین مکان اتاق منه.

مامانم خیلی مهربونه تازه قراره فرداهم باهام بیاد مدرسه و توی جشن شرکت کنه. دوستم سحر می‌گه وقتی منم می‌خواستم برم کلاس اول مامانم همراهم اومد، ولی لاف می‌زنه چون فقط مامان مهربون منه که می‌خواد همراهم بیاد مدرسه. پیداش کردم. این همون کتابیه که در موردش باهات صحبت کردم. کتاب خیلی قشنگیه گوش کن:

زمین خشک بود، هوا آفتابی بود. ناگهان آسمان غرید و باران شروع به باریدن کرد. نم نم باران روی گونه‌های شقایق وحشی و بابونه غلتید و روی زمین بریان شده افتاد.

زمین دیگر بریان و خشک نیست، اکنون سیلی از باران زمین را فرا گرفته و به همراه خود شقایق وحشی و بابونه‌ها را از بسترشان درمی‌آورد و با خود می‌برد تا به بی‌نهایت برسد. ای کاش باران بند بیاید.

چون اگر باران به باریدن ادامه دهد دیگر شقایق و بابونه‌ای باقی نخواهد ماند. و ما در حسرت دیدن شقایق و بابونه دعا می‌کنیم که دیگر باران نبارد و اگر نبارد در حسرت زنده ماندن خواهیم مرد.

قشنگ بود نه؟ بذار یه کم فکر کنم، ببینم قبل از اینکه برق‌ها برن مگه من پیش مامان و بابا توی آشپزخونه نبودم؟ چرا حالا اینجام؟

بچه، مرگ، ظرف دکور، مامان، یه چیزایی توی ذهنم‌ها امّا...

اه. انگار فکرمو شستشو دادن. احساس خاصی دارم، احساس می‌کنم در دنیایی هستم که هیچ چیز دنیوی در آن نیست و من تک و تنها و رها از هرگونه مشکلات در آن قدم می‌زنم. تا به این ثانیه این حس به من دست نداده بود، دلم یه چیزی می‌خواد. نمی‌دونم گرسنه‌ام، تشنه‌ام، خسته‌ام خوابم میاد، واقعاً نمی‌دونم چی می‌خوام.

شاید اگه بخوابم حالم خوب بشه. پتوم خیلی نرمه. هه هه قلقلکم می‌شه پرزهای پتو رفتند تو بینیم. حال میده زیرش تا صبح بخوابم.

چرا حرف نمی‌زنی؟ اه حالا که حرف نمی‌زنی منم می‌خوابم، می‌خوابما، خوابیدم.

زینگ. چه صدای بلندی. بذار خاموشت کنم. کاش می‌شد بازم بخوابم.

ـ آسمونم تاره، سازم گیتاره، بگو بین من و تو غم جایی نداره... عجب آهنگی. این صدا از کجا میاد. بذار از پنجره نگاه کنم. چه ماشینی! دوستم سحر می‌گه اسم این جور ماشینا شاس... شا... اه اسمشو یادم رفت. خوش به حال صاحب ماشینه این طوری که بوش میاد اصلاً غم و غصه نداره.

چی چی میگه؟ مامان چی! ببینم تو می‌شنوی مامان و بابا چی می گن.

مامان: دخترم، وای خدا چی کار کردم؟ ظرفو زدم تو سر دخترم! وای!

بابا: وای چی کار کنم، برم زنگ بزنم آمبولانس؟

مامان چرا گریه می کنه؟ چرا می‌زنه روی سرش؟ بابا چرا سرشو گرفته؟ چرا گریه می کنه؟ چی شنیدی به منم بگو من فقط شنیدم که بابا گفت نفسمو کشتی! مگه نفسو هم می کشند؟ فکر کنم بابا بازم مواد کشیده و مامان می‌خواد طلاق بگیره و بابا اجازه نمی‌ده. آره درست گفتم؟ اه دختره کجا رفتی؟

وا! این جا چقدر به هم ریختست. مثلاً اینجا آشپزخونستا! صدای چی میاد؟ چرا آمبولانس دم در خونست؟ دو تا ماشین پلیسم داره میاد. مامان و بابا چرا گریه می کنن. اه اون بچه کیه روی برانکارد؟ چه بامزه اون بچه خیلی شبیه منه. درسته اون همونیه که دیشب پیش من بود. چرا روش پارچه سفید می‌اندازند؟ نکنه.... ■

برای جوانی، تعریف و توصیفی بهتر از این نشنیدم «مستی دائم و تب عقل»

● داروشفوکو

گفتار عاشقان

از: س.ا.شهابی
goftare_asheghan@yahoo.com

مناجات رابعه عدویه

-الهی! مرا از دنیا هر چه قسمت کرده یی به دشمنان خود ده، و هر چه از آخرت قسمت کرده یی به دوستان خود ده، که ما را تو بسی.

-بار خدایا! اگر فردا مرا به دوزخ کنی، من فریاد بر آورم که:

تو را دوست داشته ام، با دوستان چنین کنند؟

هاتفی آواز داد: به ما ظن بد مبر، نکو بنگر، که تو را در جوار دوستان خود فرود آوریم تا با ما سخن بگویی.

-بار خدایا! اگر فردای قیامت مرا به دوزخ فرستی، سری آشکار کنم که دوزخ از من به هزار ساله راه، بگریزد.

-خداوندا! اگر تو را از ترس دوزخ می پرستم مرا دوزخ بسوزان و اگر به امید بهشت تو را می پرستم، بر من حرام کن و اگر از برای تو، تو را می پرستم، چهره ابدی ات را از من دریغ مدار.

-الهی! کار من و آرزوی من از همه دنیا یاد توست، و در آخرت دیدار تو. خواست من این است، تو هر چه می خواهی همان کن.

-یا رب دلم حاضر کن، یا نماز بی دل قبول کن.

نکته

گاهی انسان در سکوت آسمان، ناگهان دوباره متولد می شود. آنگاه که در این سکوت با قلب هایمان به خداوند بیندیشیم، او در ما حضور خواهد یافت و این لحظه سر آغاز زندگی ست.

مورچه هم استاد ماست

ببین که مورچه‌ها چگونه با هم اتفاق دارند و با کمال جدیت دانه‌ها را به خانه می‌برند و آنها را دو نیم می کنند که نرویند و ضایع نشوند و چون رطوبتی به آنها برسد، دوباره آنها را از لانه بیرون آورند تا در آفتاب خشک کنند. و نیز سوراخ‌های لانه خود را در زمین‌های بلند می‌سازند که آب به آن نرسد. این حشرات تمام این کارها را بدون عقل و با الهام از خداوند مهربان انجام می‌دهند و بس!

راه خداشناسی

ما سختی داریم؟!

آورده‌اند که پنج چیز نشانه سختی است: بی‌شکری در وقت نعمت، بی‌صبری در وقت محنت، بی‌رضایی در وقت قسمت، کاهلی در وقت خدمت و بی‌حرمتی در وقت صحبت!

رساله مقولات: خواجه عبدالله انصاری

رحمت تا به این حد می‌دانستی؟

بزرگان گفته‌اند: بر یک لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت نفر کار می کنند از کارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفه‌ها و چون از آن یک لقمه فردی خورد و از اولیا حق گردد، این گروه را حق تعالی بدان ولی بخشد و از آتش دوزخ آزاد کند.

کلیله و دمنه

راز

از حکیمی پرسیدند: سخاوت پسندیده‌تر است یا شجاعت؟ گفت: آن را که سخاوت است به شجاعت چه حاجت است؟!

می‌دانی توکل چیست و چگونه؟

مقصود از توکل این است که بنده هر کاری که می کند و برای او پیش می آید، به خدای واگذارد زیرا که می‌داند خدا از خود او تواناتر و قویتر است و به نحو احسن انجام می‌دهد و سپس به قضاء خدا راضی باشد و با وجود این در اموری که خدا به او واگذار کرده کوشش و جدیت کند و خود را با کوشش و قدرت و اراده خویش از اسباب و شروطی بداند که موجب تعلق اراده و قدرت خدا و به امر او می‌شود.

اوصاف الاشراف

دل

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند
بختیاران ز جرس صبحدم آوا شنوند

خاقانی

نیکی و بدی را بشناس

خداوند بالاتر از آنست که قصد بدی کند، بلکه جز ایجاد نیکی قصدی نکند، و اگر گاهی کمی بدی به همراه نیکی است، برای این است که رسانیدن نیکی جز بدین سیاق دوام نیابد، پس بدی به سوی نیکی گراید و اگر نیک در آن تامل نمایی، جز نیکی پاک نبینی، پس اگر همه اضداد سودبخش می‌بود، هر آینه هستی نیکی قطع می‌شد. پس نیکی به رضا و امر اوست و بدی به قضا و قدر است.

ترجمه الواردات القلبیه، ملاصدرا

تو و تو

گفتند: بسیار سخنهای پیران شنیدیم و هیچ سخن عظیم‌تر از سخن تو نیست، گفت: ایشان در بحر صفای معاملت گفتند و من از بحر صفای سنت می گویم. ایشان آمیخته می گویند و من خالص، آمیخته، آمیخته پاک نکند.

ایشان گفتند: تو و ما، ما می گوییم: تو و تو.

تذکره الاولیاء — شیخ عطار نیشابوری

آدمی را از چند چیز آفریده‌اند؟!

اگر خواهی خود را بشناسی، بدان که تو را از دو چیز آفریده‌اند: یکی کالبد ظاهر که آن را تن گویند، و وی را به چشم ظاهر می‌توان دید و یکی معنی باطن که آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آن را به بصیرت باطن توان شناخت و به چشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آن است و ما آن را نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدان که آن حقیقت آدمی را می‌خواهیم که گاه آن را روح گویند و گاه نفس، بدین دل نه آن گوشت پاره می‌خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ، که آن را قدری نباشد و آن ستوران را نیز باشد و مرده را باشد و آن را به چشم ظاهر بتوان دید، و هر چه آن را بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند.

کیمیای سعادت

سخن!

خانه‌هایی که در آن نماز شب گذارند (نماز عشق) و تلاوت قرآن کنند برای اهل آسمان روشن و درخشنده است، همچنان که ستارگان برای اهل زمین روشنتر و می‌درخشند.

این حلوا خوردنیست؟!

روزی مردی عارف از بازار می گذشت، مردی حلواگر که از چاشنی فقر بهره‌ای داشت از وی تقاضا نمود که چند دقیقه‌ای در دکان وی نشیند.

عارف خواهش حلواگر را پذیرفت و نشست، حلواگر از جهت پذیرایی کاسه عسلی در برابر مرد عارف گذاشت. ولی در آن واحد مگس‌های زیادی بر گرد کاسه جمع شدند، بعضی بر کنار و برخی حتی روی عسل نشستند و چون حلواگر بادبزن به دست گرفت مگس‌هایی که بر کنار کاسه نشسته بودند رهیدند و آنها که درون کاسه نشسته بودند، پای در عسل از پرواز ماندند!

مرد حلوایی دید که پیرمرد عارف به این کاسه خیره شده و می‌خندد.

پس حلوایی گفت: ما از حلوای موری از تو دریغ نکردیم، تو هم از آن حلوای معنوی به ما بچشان. شیخ گفت: دنیای دون و حریصان و طلبکاران را در این کاسه می‌بینم. کاسه چون دنیاست و عسل نعمت‌هایش و مگسها نعمت‌خواران! آنها که درون کاسه رفتند و به دام هلاکت افتادند دنیاپرستان و اهل حرص و آزند که جمله رب حریص قتله حرصه درباره آنها مصداق دارد و آنها که بر کنار کاسه نشستند همان فقیران قانعند که به راحتی می‌رهند!

گفتار وعاظ — جلد ۳

یک سوال و جواب جالب

سوال: آیا از روی فقر نفس می‌شود خدا را شناخت؟

جواب: وقتی انسان آن احساس غرور و بی‌نیازیش مانع است احساس فقرش زمینه مساعد می‌شود، اما اگر فقط در حال فقرش بخواهد خدا را بشناسد این خطر را دارد که تا این فقر کمی برطرف شد شک کند، مگر اینکه این فقر را چنانکه هست دریافت کند یعنی نفس را چنان که هست ببیند و بفهمد که هیچگاه مستغنی از خدا نیست.

اخلاق اسلامی حائری شیرازی

ما انفاق می کنیم؟!

آقا زین‌العابدین شبها که می‌شد نقاب به صورتش می‌انداخت، طعام و کیسه پول را به دوش می گرفت در خانه‌های سادات را می‌زد و یاری‌رسانی می کرد. و اینها همه نمی‌دانستند که این آقا کیست بلکه ناسزا به زین‌العابدین می گفتند که آقا باز شما؟! ولی پسر عموی ما علی بن الحسین هیچ به فکر ما نیست و با آقا گله از زین‌العابدین می کردند، شبی که زین‌العابدین از دار دنیا رفت دیدند آن آقای هر شبی نیامد، آن وقت فهمیدند خودش زین‌العابدین بوده است.

داستانهای پراکنده — شهید دستغیب

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

رمانی از گوگول / شهر مازنی
ترش و شیرین / تن پوش زمستانی
زنجیره
ناپسند / غصه
سیما / حرف انتخاب
عدد ورزشی / خواب کودکانه
نقاشی شرقی / به موزنند

پرتوشناسی / هزار کیلو

حقیقی / پیشه
عقاید / امر به انجام کاری شده
هرگز نه / دشت بی آب و علف

پشیمان / نوعی شیرینی
هلاک شدن / زایده‌ای روی سر حیوانات
قیمت بازاری

از پرندگان / چوبی گرانبها
از ناتها / نوبت فیلم
حرف نخستن یونانی / قابله

بخشنده / جانشین
نشانه / خمیده

سرگردان / قلب
ناگواری / حکومت کردن
میهمانکده شبانه‌روزی

تنومند / پایتخت نروژ
درخت انگور / شهری در اصفهان
تن‌پوش پرنده / دریاچه حمام

آش / ضایع
آب ویرانگر / مال‌دار
ناشایست / دادنی رسوا کردنی
از اشکال هندسی

مقابل پایین / سفید
گروه تبهکاری / اتاق قطار

نگهبان آتش
ابریشم پست / کشوری فارسی زبان
بازیچه بچه‌ها / دردها
زنان / از حبوبات

پیک / بی‌نقش و نگار
حرف دهان کجی / ستون بدن

ماهی قمری
قبیله / وال
کشوری آسیایی / تارمی

عالم / کشور عمرمختار
آماج

موی شیر / وظیفه انجام دادنی
مقابل زن / بسیار جهنده

عدد روستا / آب دزدک

غذای سه گوش / صنم
اشاره به نزدیک

دوست / رفوزه
ماه سرد

صدمتر مربع / غمگین
زیرکی

جدول کاکورو ۳۴۱۴

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

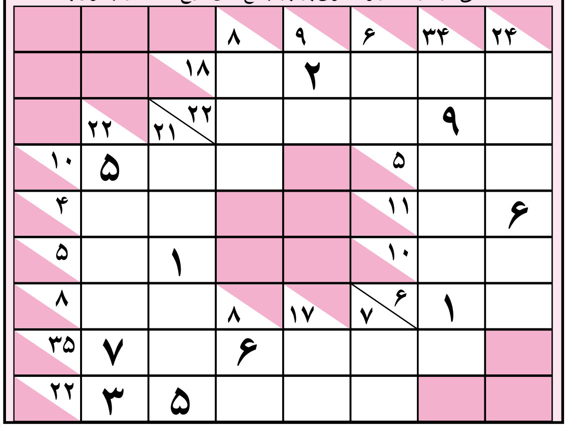

۲۴	۳۴	۶	۹	۸	■	■	■
			۲		۱۸	■	■
	۹				۲۲ ۲۱	۲۲	■
		۵	■			۵	۱۰
۶		۱۱	■	■			۴
		۱۰	■	■	۱		۵
	۱	۶ ۷	۱۷	۸			۸
■				۶		۷	۳۵
■	■				۵	۳	۲۲

در سه کار نباید عجله کرد: تولد، ازدواج و مرگ

● امانوئل کانت

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱– رمانی معروف از آرتور میلر – از پرندگان وحشی حلال گوشت **۲**– داغدار صحرایی – مادر ترک – کومه، خانه کوچک **۳**– پس ندادنی خسیس – از گل‌های زیبا – نام مادر رستم دستان – واحد تنیس **۴**– گل نومیدی – پیک کاغذی – فلانی – پیشه **۵**– دهان‌دره – واحد ورزش بوکس – ام‌الخبائث – یکی از همسران ابراهیم نبی(ع) **۶**– مقابل داخل – روزگار، عهد و دوره – نوشتن کتاب **۷**– شهر و قبیله – نام پدر رستم دستان – نان‌آور خانه **۸**– زیارت کننده – بی‌بند وبار – طرف چپ – میوه‌ای مربایی **۹**– نوعی گیاه کوهستانی خاردار – پنهانی به سخن کسی گوش دادن – عامل تولید مثل گیاهان **۱۰**– وارفته - فکر و اندیشه – شهر رازی – از سفاین هوانوردی **۱۱**– شاهد – مرکز کشور فلاسفه – اهل هند **۱۲**– آگاه و هوشیار – روشنایی‌ها – زمان پس از حال **۱۳**– آنچه که قبلاً ذکر شده – از موجودات فرازمینی – جریان داشتن – نوعی شرکت سهامی **۱۴**– تیغ درخت – جایگاه و آشیانه حیوانات – انجمن و باشگاه – آتش **۱۵**– عزیز عرب – یکسره و بدون تنفس نوشیدن – ساز و برگ اسب – نشان مفعول صریح **۱۶**– عالم و دانشمند – میوه تلفنی – صبر زرد **۱۷**– هدایت کننده – موسیقیدان برجسته و ناشنوای آلمانی

عمودی:

۱– نقاش مشهور زمان اردشیر که دعوی پیامبری کرد – رمانی از دانیل استیل **۲**– آبزی – مقام طلایی – کبوتر صحرایی **۳**– مظهر زیبایی طبیعت – ماهی کنسروی – معبر و گذرگاه در آب – حیوان وحشی **۴**– موی گردن اسب – زمین وسیع و شوره‌زار – جاری – گل نرم ته‌نشین شده **۵**– عظیم – رمق آخر – دیوار فروریخته – معدن **۶**– کدخدا – همسایه شمالی – داد و فریاد **۷**– سمبل – تکه پارچه کهنه – میوه هزار دانه **۸**– حرف فاصله – تا این زمان – اشاره به دور – آخر جهان **۹**– مرتجع فلزی – داروخانه بزرگ - میوه گلوپسند **۱۰**– روایت کننده – خاندان – تیری که با کمان اندازند – او **۱۱**– بخش پایین جامه – آسانی – نوعی مسابقه اتومبیلرانی **۱۲**– گونه‌ای هواپیمای جنگی – گیاه خورشتی – از پاپوش‌ها **۱۳**– چغندر پخته – نهم – بوی رطوبت – نوعی رقص علمی همراه با موزیک **۱۴**– ظرف روغن – رشته‌ای در ورزش شمشیربازی – نو و تازه – نیرو **۱۵**– راه کوتاه – متاع – از مقامهای روحانی دین زرتشت – وی **۱۶**– مرکز مازندران – وسیله پرواز پرندگان – تباه و هلاک **۱۷**– از فیلم‌های معروف آلفرد هیچکاک - گروگذارنده

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ٣٤٠٦

١- متقاطع: مجید سجادی- تهران

٢- شرح در متن: حسین فخرآور- فیروزکوه

٣- سودوکو: طاهره شهنواز- سمنان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

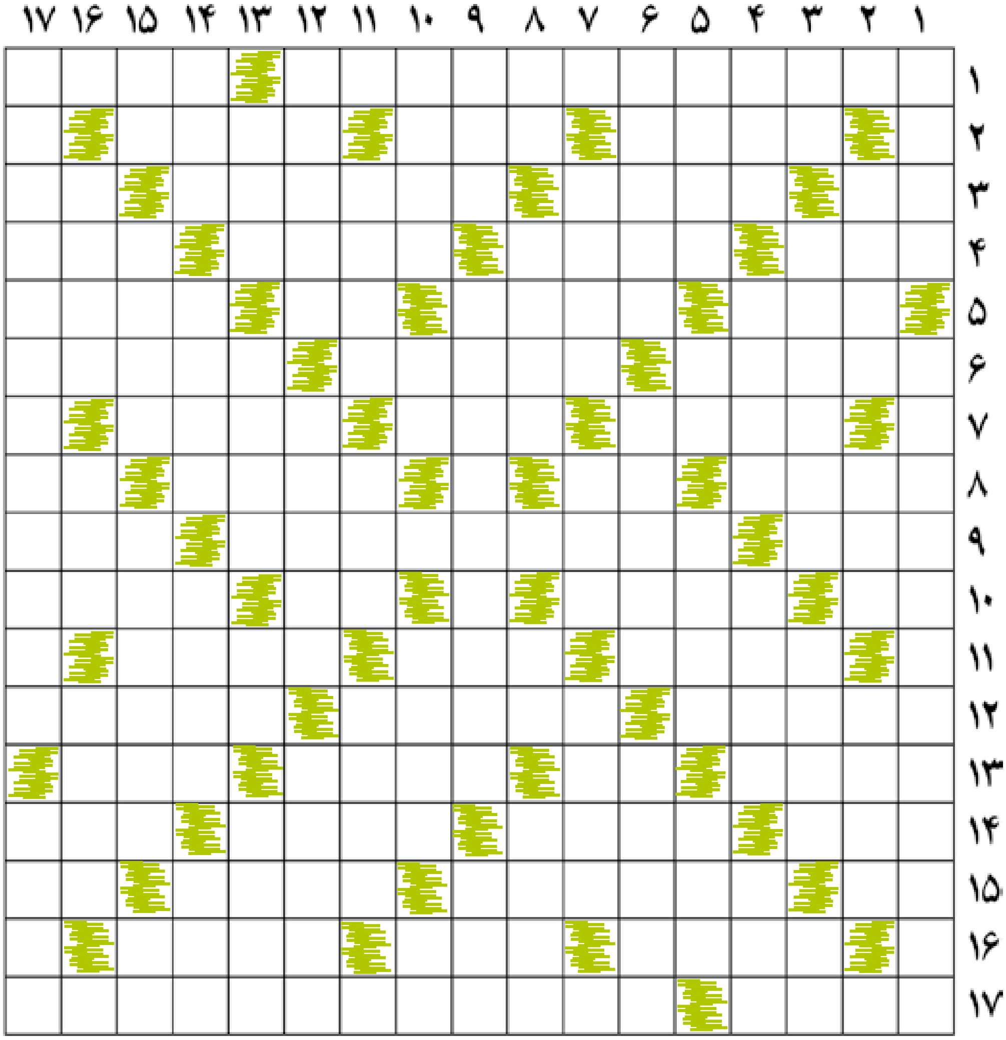

حل جدولهای شماره ۳۴۰۶

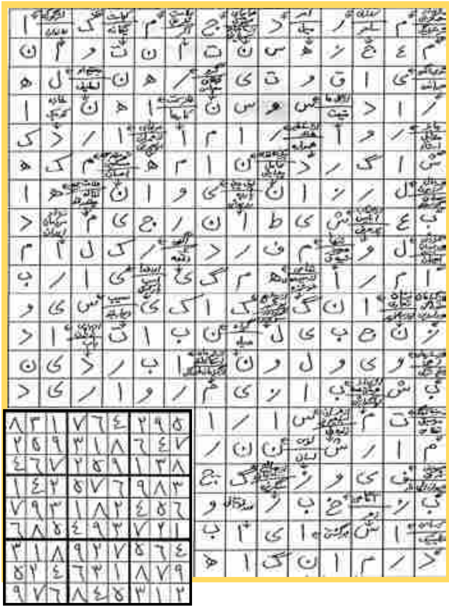

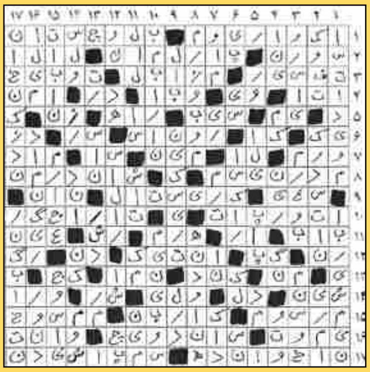

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقطه به نقطه

در این تصویر یک کوسه را می‌بینید که خیلی خوشحال بیرون از آب و بالای سر خود را نگاه می‌کند.

برای آن که بدانید چه چیزی در بالای آب توجه کوسه را به خود جلب کرده، کافی است یک خودکار یا مداد بردارید و به ترتیب نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۱۰۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید.

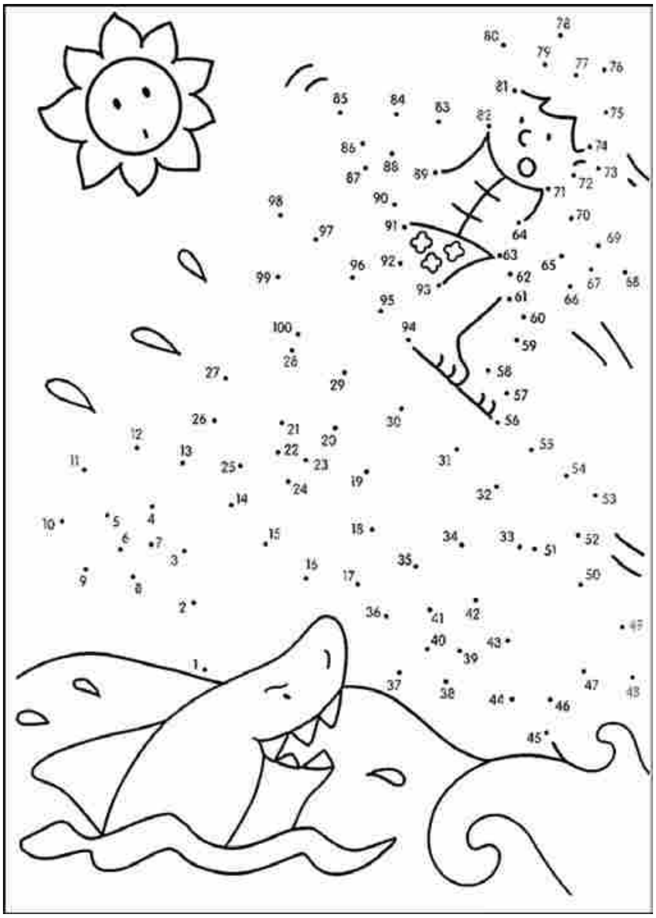

دوازده اختلاف در ساحل دریا

در اینجا دو تصویر می‌بینید که در نظر اول کاملا شبیه هم هستند اما با کمی دقت متوجه خواهید شد که در ۱۲ مورد با هم اختلافهایی دارند. آیا می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

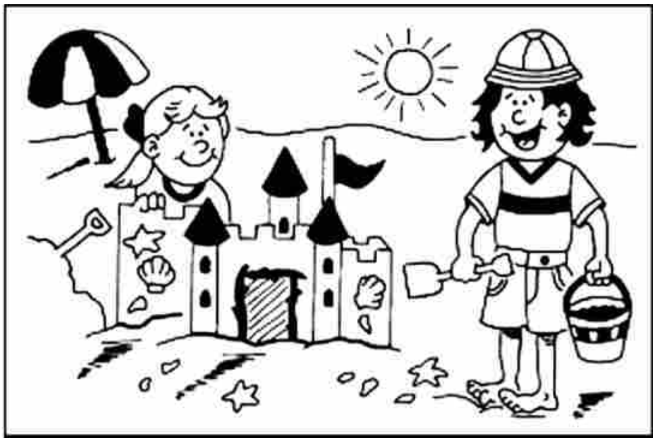

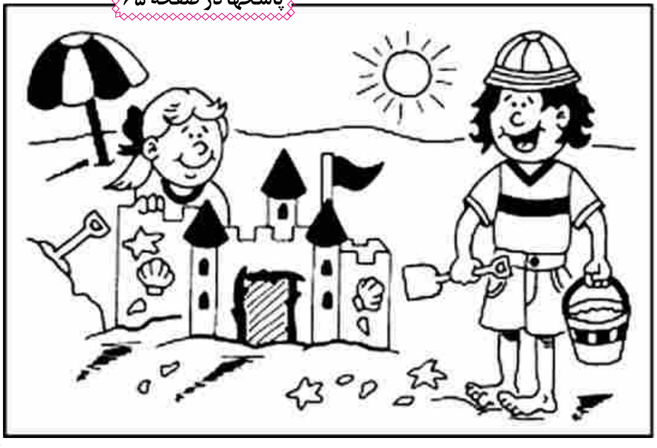

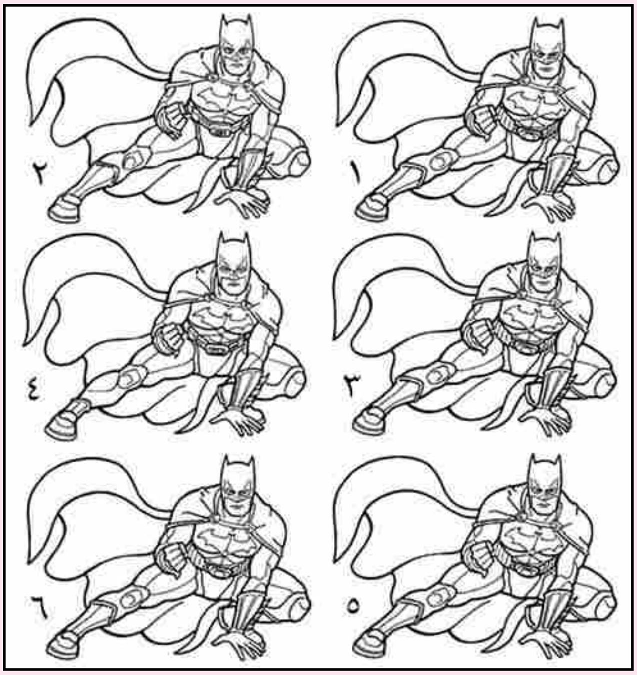

عکسهای نامشابه

در اینجا ۶ تصویر از «بت من» را می‌بیند که همه آنها در نظر اول کاملا شبیه به هم هستند ولی ما به شما می‌گوییم که دو تصویر از این ۶ تصویر با دیگری اختلاف دارند. آیا می‌توانید این دو تصویر را پیدا کنید؟

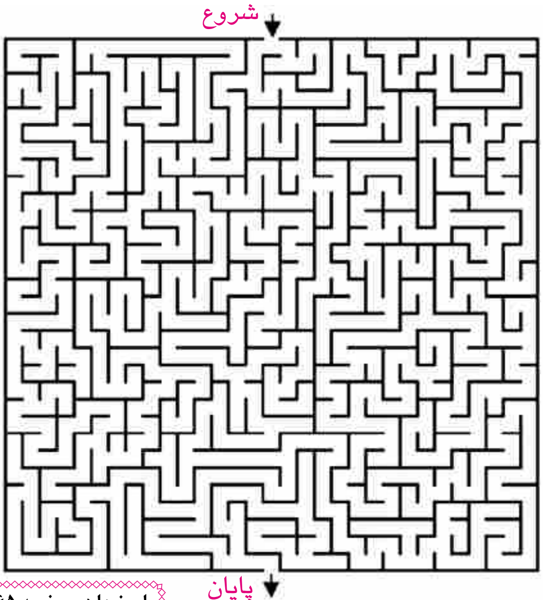

مارپیچ

برای سرگرمی شما در اینجا یک مارپیچ را گذاشته‌ایم تا به وسیله مداد یا خودکار خود، راهی را از نقطه شروع تا نقطه پایان پیدا کنید.

پاسخها در صفحه ۶۵

جوان: کم استعداد و مصمم، از پر استعداد بی استقامت به موفقیت نزدیکتر است ● جیمز رایلی

حرفهایی از جنس مهران مدیری

به این دلیل ممنوع الفعالیت شدم که...

اگر بخواهید لیستی از موفقترین بازیگران و کارگردانان طنز ایران در دو دهه اخیر تهیه کنید، بدون شک نام مهران مدیری در صدر این لیستها قرار خواهد گرفت. بازیگر و کارگردان موفقی که تنها نام وی می تواند باعث فروش یک فیلم سینمایی یا جذب مخاطب برای یک سریال باشد. مدیری بسیار کم صحبت بوده و خیلی کم با مطبوعات گفتگو می کند. در حاشیه ساخت سریال تازه وی که «قهوه تلخ» یا «قهوه قجری» نام دارد، خبرگزاری آنا گفتگوی کوتاهی با وی انجام داد که بد ندیدیم شما نیز آن را بخوانید.

***در ابتدای گفتگو به گذشته دور باز می گردیم. چطور شد که مهران مدیری وارد دنیای طنز و هنر سینما شد؟**

**در سال ۶۶ دو کار تئاتر انجام دادم که جدی بود. به شخصه نیز به کار جدی علاقمند بودم اما در سال ۷۲ علی عمرانی پیشنهاد همکاری به من داد و با داریوش کاردان و مرحوم خسروی یک مجموعه طنز را شروع کردیم و تا به امروز این راه ادامه دارد.

***از مجموعه «ساعت خوش» برایمان بگویید...**

**در دورانی «ساعت خوش» را تولید کردیم که جای این نوع کار بسیار خالی بود. بخشی از موفقیتها در این سریال به خلاقیت فردی و همکاری خوب گروهی مان باز می گشت و بخش دیگر آن به خاطر خلاء این نوع کارهای شاد بود. «ساعت خوش» مورد توجه مردم قرار گرفت اما موضوع ممنوع الفعالیت بودن پیش آمد که ادامه برنامه متوقف شد.

***چه مسائلی باعث شد تا آن اتفاق ناخوشایند برای شما رخ دهد؟**

**در آن سالها فضای کار مثل امروز باز نبود. از آنجایی که «ساعت خوش» طرفداران فراوانی پیدا کرده و مسائل جامعه را در قالب طنز زیر سوال برد، برخی اهالی سیاست ترجیح دادند که جلوی این کار را بگیرند تا جو و فضایی که به وجود آمده بود از بین برود. بزرگترین دلیل ممنوع الفعالیت شدن من برای حدود سه سال و نیم همین موضوع بود.

***برای ما این سوال پیش می آید که دوران بیکاری برایتان کسالت آور نبود؟ چگونه خود را مشغول می کردید؟**

**دوران بسیار کسل کننده ای بود اما چه کاری می توانستم انجام دهم؟ فقط باید صبر می کردم تا دوباره همه چیز روبه راه شود. در آن زمان در بیشتر اوقات به طراحی فرم جدید یک برنامه طنز فکر می کردم که سرانجام ایده من در در سال ۷۷ به واقعیت تبدیل شد. در آن برنامه سعی کردم فاصله ام را با بیننده کم کرده و حتی به صورت رودررو با مخاطب صحبت کنم. این بزرگترین ویژگی برنامه بود. بعد از سال ۷۷ با «ببخشید شما» کار را ادامه دادم که برنامه جالبی بود و به مسائل مشاغل می پرداختم. در آن برنامه سعی کردم برخورد صریحی با برخی آدمها داشته باشم و به نظرم این برنامه هم به دلیل همین برخورد واقعی و صمیمی برای مردم دوست داشتنی بود. بر این باور هستم کسی که حقیقت را می گوید، همیشه خوشبخت است. رک گوییهای ما در این برنامه باعث شیرین شدنش بود که در عین حال حرفهای شیرین ما، بسیار هم تلخ بود.

***چه شد که درد سر والدین را پذیرفته و در آن به ایفای نقش پرداختید؟**

**این کار را بیشتر به خاطر علاقه ام به کار جدی انجام دادم. از مسؤولیت خسته شده و دوست داشتم در یک کار جدی بازیگر باشم. تصمیم داشتم پس از انجام بازی بگویم خداحافظ و بروم اما اشتباه می کردم چرا که مجموعه بسیار سنگینی بود و فکر نمی کردم که کار به این دشواری پیش برود.

***بسیاری از مردم، شما را طرفدار حقوق زنان دانسته و می گویند مدیری آدم فمینیستی است. آیا خودتان این حرف را قبول دارید؟**

**این حرفها را خودم هم شنیده ام اما همیشه سعی داشتم تا حضور خانمها، عملکردشان و همچنین نوع شخصیت پردازیشان در سریالهایم را متفاوت جلوه دهم. معمولاً در کارهای من خانمها در آشپزخانه یا در حال بافتن بافتنی دیده نمی شوند و اصولاً خانمهای سریالهای من بیشتر شخصیت مثبت دارند و آقایان در قطب منفی قرار می گیرند.

***گفته می شود مهران مدیری در زندگی شخصی خود محور است. آیا این حرف را قبول دارید؟**

**بله، البته سعی می کنم منعطف هم باشم. البته خود محوری من در زندگی است و نه در کارم. هنگام فیلمسازی به کار گروهی اعتقاد بیشتری دارم.

***به کدام نویسنده و شاعر علاقه بیشتری دارید؟**

**شاملو و لورکا از شاعران مورد علاقه من هستند. همچنین مارکز، تولستوی و تورگنیف هم از نویسندگان مورد علاقه ام به حساب می آیند.

***وچه فیلمهایی را بیشتر دوست دارید؟**

**هملت را چهل بار دیده ام و ممکن است هشتاد دفعه دیگر هم ببینم. باراباس و پاپیون هم از جمله فیلمهای مورد علاقه ام هستند.

***کمی هم از «قهوه تلخ» که این روزها در حال ساختنش می باشید، صحبت کنید...**

**«قهوه تلخ» در نود قسمت چهل دقیقه ای پخش خواهد شد. این سریال از یک مضمون تاریخی برخوردار بوده و داستانهای آن در یک کاخ می گذرد. داستان این سریال با بازی «سیامک انصاری» آغاز می شود. وی در دنیای امروز زندگی می کند تا اینکه یک فنجان قهوه تلخ می خورد و با خوردن آن به تاریخ سفر می کند. او در طول زمان به مورخی تبدیل می شود که در مرور خاطرات تاریخی خود هر بار دچار مسائلی می شود. این مسائل داستانهایی را رقم می زند. در این مجموعه بازیگرانی همچون سیامک انصاری، علی لک پوریان، آرام جعفری، سحر زکریا، نادر سلیمانی، الیکا عبدالرزاقی، سحر جعفری جوزانی، هادی کاظمی، بیژن بنفشه خواه، یوسف صیادی، فلامک جنیدی و سعید پیردوست ایفای نقش می کنند.

***راز موفقیت شما در سریالهای ۹۰ قسمتی چیست؟**

**کار هر شبی بازیگر خودش را می خواهد یعنی اگر بهترین بازیگران ایرانی را هم هر شب دور هم جمع کنید، نمی توانید مطمئن باشید که کار بیننده داشته باشد. کار هر شبی بچه هایی با استعداد و پرانرژی می خواهد که بداهه گو هم باشند و در عین حال به کارگردان اعتماد داشته باشند.

***چرا در اکثر اوقات همیشه خودتان هم در سریالهایتان بازی می کنید؟**

**بارها شده تصمیم گرفتم مثلاً در فلان سریال خودم بازی نکنم اما بعضی اوقات اصرار مدیران شبکه بود که بازی من برای مردم مهم است و باید باشیم و بعضی اوقات هم نویسندگان قبول نکرده اند. ■

جعفر گودرزی مدیر جدید روابط عمومی فارابی:

در روابط عمومی باید پیام شنیده شود

... سعی می کنیم تعامل بیشتری با مطبوعات داشته باشیم... به زودی یک نشست رسانه‌ای برای تشریح برنامه‌های جدید فارابی برگزار خواهیم کرد...

اینها بخشی از صحبت های جعفر گودرزی مدیر جدید روابط عمومی بنیاد سینمایی فارابی است که در نخستین حضور رسانه‌ای‌اش در مسوولیت جدید مطرح شد. البته صحبت های خوب دیگری نیز توسط وی بیان شد از جمله اینکه: انسان هنگامی که مسوولیتی را به عهده می گیرد موظف است که از تجربه دیگران بهره مند شود... هر هفته یک بار با اهالی رسانه جلسه برگزار خواهیم کرد و امیدواریم این اتفاق باعث تعامل بیش از پیش بنیاد با مطبوعات شود...

همه اینها برمی گردد به حضور دیرپای مدیر جدید در حوزه رسانه و سینما به ویژه در بخش هنری مطبوعات. تجربه او به عنوان دبیر سرویس هنری قدیمی ترین مجله هفتگی ایران پشتوانه بسیار خوبی برای او به حساب می آید تا با درک صحیح ضرورت تعامل رسانه‌ها با یک مجموعه تاثیر گذار هنری با موفقیت بیشتری مسیر پیشرفت و توفیق در کار را طی کند. ضمن اینکه گودرزی تجربه دبیری چند جشنواره هنری و همکاری با پروژه های سینمایی و فرهنگی و سردبیری و دبیری انجمن منتقدان هنری را نیز در کارنامه خود دارد. همین که می گوید: احساس من این است که در روابط عمومی باید پیام شنیده شود و لازم نیست صدای بلندگوها را زیاد کنیم... نشانه خوبی از درک ضرورت تعامل مراکز هنری با اهالی فرهنگ و هنر و رسانه است.

مجله اطلاعات هفتگی به سهم خود برای آقای جعفر گودرزی که سالها با سلامت و اعتقاد مسئولیت سرویس هنری مجله را به عهده داشت و حال در سنگر دیگری به خدمت مشغول شده است، از درگاه خداوند بزرگ توفیق مسئلت می کند و ضمن تبریک این حسن انتخاب، آرزومند است که بنیاد سینمایی فارابی بتواند با شنیدن حرفهای خوب و انتقادهای سازنده کارشناسان و دلسوزان عرصه مطبوعات و عالم هنر، بویژه هنر تاثیر گذار سینما، هرچه بیشتر از نقاط ضعف کاسته و بر نقاط قوت خود بیافزاید.

گپی کوتاه با کارگردان «پوپک و مش ماشاالله»

سعی دارم کلاه سر مخاطب نگذارم

فرزاد مؤتمن را با ساخت آثاری متفاوت و در ژانرهای گوناگون می شناسیم. «هفت پرده» اولین ساخته فیلمساز هیچ وقت رنگ پرده به خود ندید و پس از آن فیلم‌های «شب های روشن»، «جعبه موسیقی»، «باج خور»، «بیداری»، «صداها» را در گونه‌های مختلف سینمایی ساخت. «صداها» از ساخته‌های این کارگردان در شرایطی بسیار بد، اواخر مهرماه اکران شد. تعدادی از سینماها زیر بار اکران این فیلم متفاوت که روایتی نامتعارف در سینمای ایران بود و داستان فیلم از آخر به ابتدا روایت می‌شد، نمی رفتند... «پوپک و مش ماشاالله» آخرین ساخته وی می باشد که فیلمی کمدی و مفرح است و در زمان مناسبی از اکران نوروز ۱۳۸۹ روی پرده سینماهای کشور رفت.

***فیلم «پوپک و مش ماشاءالله» در کارنامه شما، از نظر مخاطب‌شناسی، کار تازه‌ای به نظر می آید. از قصه و حال و هوای آن بگوئید...**

**پوپک دختری است که در کانادا بزرگ شده و هیچ تصور و خاطره‌ای از ایران ندارد. او با فرهنگ جامعه کانادا رشد کرده و با فرهنگ سنتی ما فاصله دارد. پوپک از کانادا به ایران می آید تا مدتی را در کنار عمه‌اش که هیچ وقت او را ندیده بگذراند. درست روزی که پوپک قرار است به ایران بیاید، عمه‌اش سکته می کند و به بیمارستان می رود و پیشکار او ماشاءا... که به شدت مذهبی و سنتی و آذری زبان است از پوپک نگهداری می کند. تفاوت دنیای پوپک و دنیای ماشاءالله، جنگ و دعوایی را بین این دو کاراکتر به وجود می آورد که ماجراهای فیلم را شکل می دهند.

***فیلمنامه این فیلم چه ویژگی‌هایی داشت؟ آیا این فیلم را باید از جمله کارهای مردم‌پسند و گیشه‌ای قلمداد کرد؟**

**«پوپک و مش ماشاءالله» یک کمدی از جنس کمدی‌های مردم پسند است. سال‌ها بود دوست داشتم یک کمدی بسازم. اصولاً یکی از علایقم ساخت فیلم‌ها در ژانرهای مختلف است. گاهی فیلم‌هایی را می‌سازم که برای تماشاچی خیلی خاص ساخته می‌شود؛ مثل «صداها» و «شب های روشن» و گاهی فیلم‌هایی می‌سازم که برای تماشاچی وسیع تری ساخته می‌شود. «پوپک...» را برای تماشاچی انبوه ساختم، برای عموم مردم و برای خانواده‌ها.

این فیلم، یک کمدی شاد و مفرح و سرگرم کننده است که در عین حال یک پس زمینه اجتماعی دارد و مردم به راحتی بخش‌هایی از خودشان و مسایلی را که در جامعه با آن روبرو هستند، در قصه و کاراکترهای فیلم می‌توانند پیدا کنند. چیزی که باعث شد فیلمنامه‌ای را که پیشنهاد شده بود، برای ساخت انتخاب کنم، این بود که وقتی فیلمنامه سروش صحت را خواندم متوجه شدم خوشبختانه کمدی لوده‌ای نیست، بلکه یک کمدی دارای استیل و سبک دار است، در عین حال که سرگرم کننده است و از آن می‌توان فیلم آبرومندی درآورد.

***جایگاه این فیلم در کارنامه کاری شما؟**

**به نحوی در کارنامه من می تواند فیلم خیلی مهمی باشد چرا که تا به حال فیلمی برای مخاطب انبوه نساختم و این اولین کار من است و حال این که چگونه جواب بدهد و چگونه با آن برخورد بشود، می تواند تعیین کننده باشد.

***مثل اینکه به تازگی آقای اعلامی نامه اعتراض آمیزی را در زمینه انتخاب نام فیلم منتشر کرد؟**

**من نامه آقای اعلامی را نخواندم و نمی خواهم وارد بحث قانونی قضیه شوم که ما زودتر تقاضای پروانه ساخت دادیم و یا وی. فیلم من سه کاراکتر اصلی دارد. ماشاءالله، پوپک و محسن دی وی دی. ماشاءالله کاراکتری است که در مرکز ماجراها قرار دارد و به نظرم کاراکتر بسیار جذابی است که فرهاد آئیش آن را بازی می کند. اما تا آنجایی که من می‌دانم، «ماشاءالله» یک اسم است و هر کسی حق دارد که از این اسم استفاده کند و کسی نمی‌تواند بگوید چون در تیتراژ فیلمی اسم کسی بوده دیگر نمی‌توان از آن اسم استفاده کرد. این درست مثل این است که وقتی دالتون ترومبو قصد ساخت فیلم «جانی تفنگش را برداشت» را داشت نیکلاس ری اعتراض کند و بگوید من «جانی گیتار» را ساخته‌ام!

***تبلیغات فیلم متفاوت است و در پوسترها از کاریکاتور استفاده کردید. این ایده از کجا آمد؟**

**همان روزهای اول که قرار شد فیلم را بسازیم، من به خانم حکمت گفتم دوست دارم برای پوسترهای فیلم از پوسترهای همیشگی که دو چهره بزرگ بازیگران را استفاده می کنند، فاصله بگیریم و برگردیم به سنت پوسترهای کمدی کلاسیک و فیلم‌هایی را مثال زدم مانند «دنیای دیوانه دیوانه دیوانه دیوانه» (استنلی کریمر)، «پارتی» (بلیک ادواردز)، «آوانتی» (بیلی وایلدر) این‌ها پوسترهایی داشتند که کاریکاتور بودند و با کارتون ساخته می‌شدند. ■

مادر با دستی گهواره و با دستی عالم را تکان می دهد
● ناپلئون

«پرنسیب» در تهران

فیلم سینمایی «پرنسیب» به نویسندگی و کارگردانی «تهمینه میلانی» در آخرین مراحل پیش تولید خود قرار دارد.

تاکنون حضور بهرام رادان، جواد رضویان، السا فیروز آذر، بیتا بادران، آنا نعمتی، الناز فیروز آذر به عنوان بازیگر به همراه علیرضا زرین‌دست (مدیر فیلمبرداری)، اسحاق خانزادی (صدابردار) و جلال‌الدین معیریان (گریمور) در پروژه قطعی شده است.

این فیلم، داستان عشق دو آرشیتکت است که از دو دنیای متفاوت می آیند و به لحاظ فکری و جهان بینی با هم متفاوت هستند. این فیلم به لحاظ زمینه و بستر با دیگر فیلم‌های میلانی متفاوت است و در آن به اهمیت هنرهای ملی و بومی پرداخته می شود و در فضاهای خلاق هنری می گذرد.

«ورود آقایان ممنوع» کلید خورد

فیلم سینمایی «ورود آقایان ممنوع» به کارگردانی رامبد جوان هشتم فروردین ماه در تهران کلید خورد.

در «ورود آقایان ممنوع» مانی حقیقی، رضا عطاران و ویشکا آسایش، بهاره رهنما، پگاه اهنگرانی، فلامک جنیدی، ستاره پسیانی و... بازی می کنند.

فیلمنامه این فیلم توسط پیمان قاسم خانی به نگارش در آمده است وداود امیری مدیریت فیلمبرداری آن را بر عهده دارد.

رامبد جوان فیلمهای سینمایی «پسر آدم، دختر حوا» و «اسپاگتی در هشت دقیقه» را کارگردانی کرده بود.

اتمام «راه آبی ابریشم» در چین

فیلمبرداری پروژه سینمایی «راه آبی ابریشم» به کارگردانی محمد بزرگ‌نیا بعد از ۱۶ ماه در چین به پایان رسید.

این فیلم داستان سفر دو کشتی سلیمان وادریس به دریا را در قرن چهارم هجری روایت می کند.

بهرام رادان، داریوش ارجمند، رضا کیانیان، پگاه آهنگرانی، پیام دهکردی، مهدی میامی، محسن حسینی، فرشید صمدی‌پور، هوشنگ قوانلو، محمدعلی قویدل، حمیدرضا میلاد، جمعی از بازیگران تئاتر و سینما، جمعی از بازیگران چین و تایلند و عزت‌الله انتظامی بازیگران این پروژه تاریخی هستند.

اکران فیلم جنجالی اکبر عبدی در انتظار اعلام نظر ارتش

از مدتی قبل اخباری مبنی بر ابهام در وضعیت نمایش فیلم «نظام از راست» به کارگردانی محمد رضا ورزی و بازی اکبر عبدی منتشر شده بود.

«نظام از راست» قرار بود در جشنواره فیلم فجر به نمایش در آید، ولی کارگردان فیلم سینمایی «نظام از راست» پیش از نمایش در گفتگویی عنوان کرد: تا وقتی مشکلات بین تهیه کنندگان این فیلم حل نشود، مشکل نمایش این فیلم حل نمی‌شود و در شرایط فعلی، بنا نیست در جشنواره فیلم فجر به نمایش در آید.

اکبر عبدی در فیلم «نظام از راست» در نقش یک سارق که جایش با یک سرباز عوض می‌شود، ایفای نقش کرده است.

طنز شبانه از کارگردان «روزی روزگاری»

کارگردان مجموعه طنز شبانه از منتفی شدن بازی حمیدرضا پگاه و حضور بازیگران اصفهانی در کنار بازیگران مطرح خبر داد.

مجموعه طنز «اوسنه پادشاهی» به کارگردانی «امرالله احمدجو» در ۵۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای به سفارش گروه فیلم و سریال شبکه سه تهیه می‌شود. در این مجموعه در کنار محمود پاک‌نیت، ژاله علو، بهروز مسروری، محمد فیلی و فردوس کاویانی، بازیگران اصفهانی نیز بازی می کنند.

داستان این مجموعه روایتگر یک پادشاه خیالی است که خودش را حاکم اصفهان می کند. در این مجموعه ژاله علو همان خاله لیلا «روزی روزگاری» و بهروز مسروری همان کدخدای «تفنگ سرپر» است.

احمدجو مجموعه‌های «روزی روزگاری» و «تفنگ سرپر» را کارگردانی کرده است.

از موفقیت «چاردیواری» تا نگاه ژورنالیستی «ده‌نمکی»

به قلم: حسین سلطان‌محمدی
(عضو انجمن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران)

در سه سریالی که نوروز سال جاری از شبکه‌های مختلف سیما پخش شد، قالب طنز دیده شده و داستان‌هایی در این سریال‌ها مطرح شد که برای مردم تنوع و شادی ایجاد کند. اگر بخواهم سریال‌ها را رتبه بندی کنم، «چاردیواری»، «زن بابا» و «دارو ندار» رتبه اول تا سوم را کسب می کنند.

«چاردیواری» به مدد فیلمنامه فکر شده و به دور از لودگی، بهترین سریال نوروز بود. این سریال طرح داستان بی‌نظیری داشت که بحث بازیگردانی در آن پررنگ بود و در طول سریال، دیالوگ به کار کمک کرد. ضمن آن که «سعید آقاخانی» در طول این کار فوق‌العاده بود و تمهیدات موجود در روایت قصه کاملا فکر شده بود.

سریال «زن بابا» بازی کلامی زیادی داشت و بدون حضور «علی صادقی» و «مهران غفوریان» چیز خاصی نداشت اما در بحث نگهداری از سالمندان و زندگی مدرنیته، اغراض مادی افراد که در آن پررنگ شده بود، خوب بود که البته در بحث اجرا چندان خوب در نیامد.

در طول پخش این سریال، از کاراکترهای معروف فیلم‌های دیگر هم استفاده شده بود. به طور مثال «سیروس گرجستانی» در یک قسمت از سریال «زن بابا» گریزی به زنده یاد «هادی اسلامی» در فیلم «خواستگاری» ساخته «مهدی فخیم‌زاده» زده بود و در این بخش، راه افتادن در محل و دنبال پیرزن‌های محل رفتن برای خواستگاری خیلی عجیب و غریب می‌نمود. در قسمت‌هایی که اهالی خانواده به خواستگاری پیرزن‌های متعدد می‌رفتند، به خاطر شتابزدگی، گاه راکورد صحنه حفظ نشده بود.

از «سیروس گرجستانی» و «محمد کاسبی» بیش از این انتظار داشتیم اما این دو بازیگر، نقش‌های قبلی خود را تکرار کردند.

«دارا و ندار» انباشته از شعارهای مرتبط با فضای سیاسی و اجتماعی ایران بود که در بخش بیان تصویری خوب کار نشده بود. پردازش تصویری این کار علی‌رغم تلاش کارگردان خوب نبود و این سریال در بخش‌هایی، بیش‌تر یک گزارش تصویری از آخر سال بود. در این کار، بحث بازیگردانی خوب رعایت نشد و گروهی از آدم‌ها در لوکیشنی ثابت، مدام با هم صحبت می کردند و در این میان «فتحعلی اویسی» پادشاهی می کرد!

معتقد هستم این کارگردان نسبت به چند کار داستانی و مستند پیشرفت داشته و امیدوارم در کارهای بعدی بهتر هم بشود. او نگاه ژورنالیستی خود را دارد و می توان بر آیند «دارا و ندار» را با تمام ضعف‌هایش مثبت ارزیابی کرد.

نگاهی به هفت ستاره پول ساز سینمای ایران در سال ۸۸

سبقت عطاران از گلزار

سال ۸۸ برای سینمای ایران سالی پر از اتفاق بود. از فروش رویایی «اخراجی های ۲» تا موفقیت های جهانی فیلم «درباره الی». اما جدای از این ۲ فیلم، سینمای ایران شاهد فروشهای میلیاردی در سال گذشته بود و نکته قابل توجه در این میان، وجود ۳ فیلم جدی در میان فیلمهای کمدی بود که فروش میلیاردی را رقم زدند: «بی پولی»، «درباره الی» و «سوپر استار».

و در این میان فیلمهایی بودند که هنرپیشه خیلی در موفقیت فروش آن موثر نبوده و یا به نوعی دیگر هنرپیشه محور نبوده اند بلکه موضوع آن باعث موفقیت شده است، مانند «اخراجی ها ۲». در این مطلب به چهره هایی که در فروش فیلمها تاثیر گذاشته اند به ترتیب فروش فیلمهایشان نگاهی انداخته ایم.

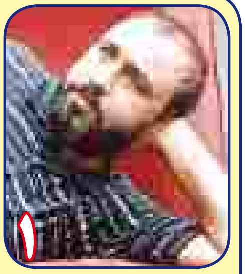
۱

رضا عطاران

رضا عطاران در سال ۸۸ با حضور در ۳ فیلم کمدی رکورددار بازی در فیلمهای کمدی هم شد.

او با بازی در فیلم «خروس جنگی» فروش یک میلیارد و ۷۵۰ میلیونی را نصیب این فیلم کرد و در فیلم «نیش و زنبور» که فروش فیلم ۱ میلیارد و ۴۸۰ میلیون تومان رقم خورد (البته نصف از فروش را به حساب عطاران می گذارند و نمیتوان ظرفیتهای رضا کیانیان را نادیده گرفت) رضا عطاران با همین احتساب با فروش معادل ۲ میلیارد و ۴۹۰ میلیون رکورددار پولسازی می باشد. ضمن اینکه فیلم «آقای هفت رنگ» را به حساب نیاوردیم.

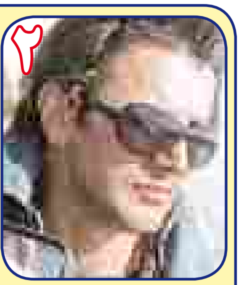
۲

امین حیایی

امین حیایی با بازی در فیلم «پسر تهرونی» توانست فروش فیلم را به رقم ۱ میلیارد و ۶۸۵ میلیون تومان برساند.

امین حیایی در فروش «اخراجی ها ۲» بی تاثیر هم نبوده و نشان داده که همیشه بازیگری است که گیشه فیلم را تضمین می کند. امین حیایی با فروش فیلم «پسر تهرونی» توانست به رتبه دوم پر فروشها دست پیدا کند.

۳

محمدرضا گلزار

محمدرضا گلزار سال ۸۷ به خاطر گرفتن دستمزد کلان برای فیلم دوخواهر جنجال ساز شد. این ماجرا و برخی حواشی دیگر باعث شد تا گلزار برای مدتها روی پرده سینماها نباشد. تا اینکه در سال ۸۸ گلزار با ظاهری متفاوت در فیلم ضعیف و سخیف «دوخواهر» ظاهر شد تا این فیلم که کپی یک فیلم ضعیف هندی بود به فروش رویایی ۱ میلیارد و ۳۰۰ میلیون دست پیدا کند.

هر چند الناز شاکردوست و نیکی کریمی هم در این فیلم حضور داشتند اما نمی توان این فروش را به حساب آنها گذاشت و به این صورت گلزار به رتبه سوم پر فروشها دست پیدا کرد.

۴

پرویز پرستویی

شاید کمتر کسی فکر می کرد که در میان این آشفته بازار سینمای ایران که فقط چشم و ابرو یا سطحی بودن فیلمها باعث فروش می شوند، بازیگر کهنه کار سینمای ایران با بازی در فیلم رفع توقیف شده «کتاب قانون» با میزان فروش ۱ میلیارد و ۲۸۰ میلیون تومان به رتبه چهارم دست پیدا کند.

۵

شهاب حسینی

شهاب حسینی اگرچه با بازی در فیلم «درباره الی» خوش درخشید و فروش فیلم بی تاثیر از حضور وی نبوده است، اما با توجه به اینکه فروش رویایی «درباره الی» فراتر از هنرپیشه های آن است، اما بازی سوپر استار سینمای ایران در فیلم «سوپر استار» که اتفاقا برای آنهم سیمرغ گرفته بود باعث شد تا فیلم به فروش ۱ میلیارد و ۱۷۰ میلیونی دست پیدا کند و بتواند رتبه پنجم را در جدول پولسازان سینمای ایران از آن خود کند.

۶

بهرام رادان

بهرام رادان در سال ۸۸ با ۲ فیلم در سینماها ظاهر شد. اولی «بی پولی» با فروش موفق و دومی «تردید» که اگرچه نام کریم مسیحی را با خود به یدک می کشید اما نتوانست در گیشه موفق باشد. بهرام رادان در فیلم «بی پولی» توانست در کنار لیلا حاتمی رقم فروش فیلم را به ۱ میلیارد برساند و به رتبه ششم پر فروشها دست پیدا کند.

۷

جواد رضویان

نام جواد رضویان همراه با قهقهه زدن است و تعجب آور نیست اگر حتی فیلم ضعیف با کارگردانی ضعیف همراه با حضور رضویان فروش کلان نداشته باشد. جواد رضویان در «زندگی شیرین» با علی صادقی و بهنوش بختیاری همبازی شد تا باعث فروش ۹۳۰ میلیون تومانی این فیلم باشند و جواد رضویان رتبه هفتم پر فروشها را نصیب خود کند.

محمدرضا فروتن: اگر بمیرم خدا از من نمی‌پرسد چند تا اسکار گرفته‌ام!

محمدرضا فروتن در گفتگویی عنوان کرده که گذشت و ایمان برای او بهتر از برنده شدن و جایزه گرفتن است. او در این گفتگو عنوان کرده که من از کاندیدا شدن در جشنواره ها خیلی خوشحال نمی شوم چون اگر بیفتم و بمیرم خدا از من نمی پرسد که چند تا اسکار گرفتی و یا چند بار کاندیدا شدی؛ می پرسد از فرصتی که به تو دادم چطور استفاده کردی. دوست دارم بیشتر زندگی کنم و از زندگیم بیشتر لذت ببرم. انسان خوبی باشم، در عشق سیر کنم و به کارهای خودم دقیق شوم و از میانسالی ام استفاده لازم را ببرم.

فروتن در ادامه گفته است: چه چیزی بالاتر از عشق و چه چیزی بالاتر از گذشت و ایمان است؟ آنقدر اسباب بازیهای دنیا مثل خانه و ماشین و قدرت و ثروت دور و بر آدم ریخته اند که از عشق دور می شود.

در قلب هر کسی شیری خفته است ● مثل ارمنی

نقشه عجیب

دکتر وبستر بلند شد و گفت:

ـاز من کاری برنمیاد... مدتیه که مرده.

کاراگاه فوکس به جسد مردی که روی زمین افتاده بود، نگاهی کرد و گفت:

ـ انگار خودکشی کرده... دکتر وبستر؟ نظر شما چیه؟

ـبه نظر منم خودکشی کرده.

کاراگاه به طرف پنجره رفت و به میدان پیکادلی خیره شد و گفت:

ـ ولی... به نظرم یه جای قضیه می‌لنگه. اگه خودکشی کرده، چرا به هفت‌تیرش صدا خفه کن بسته؟ کسی که میخواد خودشو بکشه دیگه چه فرقی می کنه که صدای شلیکش شنیده بشه یا نه.

ـ درسته... ولی شاید دوست نداشته همسایه‌ها رو با صدای شلیک ناراحت کنه... به هر حال این مرد خودشو کشته و شما خیلی زود می‌تونین پرونده رو ببندین.

کاراگاه فوکس از کنار پنجره دور شد و گفت:

ـباید تحقیقات بیشتری بکنیم تا معلوم بشه ماجرا چی بوده... اگه خودکشی باشه، این مرد با خودش خیلی بد بوده چون یه گلوله کالیبر ۴۵ توی شقیقه خودش خالی کرده و جمجمه‌شو آش و لاش کرده....

ـشما این بابا رو می‌شناختین؟

ـآره... اسمش هنری هامیلتونه. نویسنده قصه‌های جناییه. البته آدم غیر عادی و عجیبی بود ولی خوب می‌نوشت.

دکتر وبستر وسایلش را در کیفش گذاشت و گفت:

ـ بگین جسد رو بفرستن آزمایشگاه تا روش کار کنم و ببینم چیزی دستگیرم میشه یا نه.

ـهمین حالا میگم جسد رو ببرن. خودمم میرم یکی دو جا سر و گوشی آب میدم.

فردای آن روز، دکتر وبستر به دفتر کاراگاه فوکس رفت و گفت:

ـبا آزمایشایی که کردم، فهمیدم که مرگ هامیلتون حدود ساعت سه نصفه شب بوده.

ـمنم تحقیقاتی کردم که چیز مهمی دستگیرم نشد فقط فهمیدم که هامیلتون سه روز قبل از مرگش رفته بوده دادگاه و تقاضای طلاق داده بوده.

دکتر چند ورق کاغذ که مربوط به پزشکی قانونی بود، روی میز کاراگاه گذاشت و پرسید:

ـچرا تقاضای طلاق داده بوده؟

ـ چون فکر می‌کرده همسرش بهش خیانت می کنه... حتی اعلام کرده بوده که یکی از همسایه‌های آپارتمانش، یعنی خانم براون می‌تونه شهادت بده که خانم کلر هامیلتون خائن بوده.

ـپیش خانم براون رفتی؟

کاراگاه فوکس نگاهی به نتیجه آزمایش‌های پزشکی قانونی انداخت و گفت:

ـ آره... می گفت همسر آقای هامیلتون با مردی به اسم فرانسیس کول روابطی داشته. ضمناً فهمیدم که خانم براون هم از آقای هامیلتون خوشش میومده و انتظار داشته بعد از این که هامیلتون و کلر از هم جدا شدن، خودش با هامیلتون ازدواج کنه.

دکتر وبستر خندید و گفت:

ـچه اوضاع شیر تو شیری! خانم کلر هامیلتون هم از این ماجرا خبر داشته؟

ـ آره. مرحوم هامیلتون همه چی رو به همسرش گفته بوده. و البته کلر از هامیلتون خیلی متنفر بوده.

ـخب... دیگه چی فهمیدی؟

ـخانم براون می گفت ساعت دو و نیم نیمه شب، خانم کلر رو دیده که وارد آپارتمان هامیلتون شده... یعنی نیم ساعت قبل از این که هامیلتون کشته بشه.

دکتر وبستر سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ ماجرا هیجان انگیز شد... ظاهراً خانم کلر هامیلتون مظنون اصلی شماس.

ـ آره... من خانم کلر و آقای کول و خانم براون رو احضار کردم تا ازشون بازجویی کنم. البته هنوز علت بازجویی رو به خانم کلر نگفتم ضمن این که می‌خوام فعلا خانم براون رو وارد اتاق بازجویی نکنم.

ـ کار عاقلانه‌ای می کنی. به نظر تو خانم کلر قاتل شوهرشه؟

کاراگاه فوکس از پشت میزش بلند شد و لیوانی آب خورد و گفت:

ـ نمی‌دونم. هنوز نمیشه قضاوت کرد. باید تا دو ساعت دیگه صبر کنیم تا این سه نفر واسه بازجویی بیان دفتر من.

ـ راستی یه چیزی یادم اومد... من وکیل آقای هامیلتون رو می‌شناسم. موافقی برم پیشش و پرس و جویی بکنم؟

ـحتما!... خیلی هم خوشحال میشم. خودم باید این کارو می کردم ولی امروز وقت ندارم اگه تو این لطف رو در حقم بکنی تو رو به یه بستنی میوه‌ای مهمون می کنم.

دکتر وبستر درحالی‌که از اتاق کاراگاه فوکس بیرون می‌رفت، گفت:

ـبپا ورشکست نشی.

***

عصر همان روز کلر هامیلتون و فرانسیس کول به دفتر کاراگاه فوکس آمدند. کاراگاه پس از بازجویی مقدماتی از کلر هامیلتون پرسید:

ـ میشه لطفا بگین که شب وقوع حادثه، کجا بودین؟

کلر سینه‌اش را صاف کرد و با خونسردی گفت:

ـخب معلومه کجا بودم... خواب بودم.

ـ بله... البته طبیعیه که اون وقت شب خواب باشین... آقای کول؟ شما چی؟ کجا بودین؟

ـ آقای کاراگاه من همیشه اون وقت شب خواب هستم.

کاراگاه چند ثانیه به هر دو خیره شد سپس گوشی تلفن را برداشت و گفت:

ـ گروهبان؟ به خانم براون بگو بیاد اینجا.

همین که خانم کلر هامیلتون اسم خانم براون را شنید، گونه‌اش سرخ شد و لب‌هایش را به هم فشرد. کاراگاه فوکس به او نگاه کرد و گفت:

ـانگار از اومدن خانم براون ناراحت شدین.

ـخب معلومه که ناراحت شدم. اگه این زن بی‌ادب وارد زندگی ما نمی‌شد، حالا هامیلتون بیچاره زنده بود.

کاراگاه فوکس جوابی نداد زیرا خانم براون وارد اتاق شد و این دو زن نگاه خصمانه‌ای به هم انداختند. کاراگاه پرسید:

ـ خانم براون؟ این حقیقت داره که شب حادثه، خانم کلر هامیلتون رو دیدین که ساعت دو و نیم نصفه شب وارد آپارتمان آقای هنری هامیلتون شد؟

ـحقیقت داره آقای کاراگاه. من رفته بودم مهمونی و داشتم برمی گشتم که این خانم رو دیدم داشت وارد

آپارتمان هنری بیچاره میشد.

رنگ از روی خانم کلر پرید و از روی صندلی بلند شد و کنار پنجره رفت. کاراگاه فوکس گفت:

ـ خانم کلر هامیلتون هیچ میدونین که شما در ساعتی وارد آپارتمان شدین که با زمان خودکشی یا قتل آقای هامیلتون مصادفه؟ توضیح بدین چرا رفته بودین اونجا؟

ـ من با شوهرم کاری نداشتم. اون خودش به من تلفن کرد و با خواهش و التماس و گریه از من خواست اون وقت شب به آپارتمانش برم. می گفت اگه نرم، خودشو می کشه. اون منو بد جوری ترسونده بود.

خانم براون با شنیدن این حرف فریاد کشید:

ـ این دروغه... هنری هرگز به خاطر این زن، خودشو نمی کشت.

کلر به گریه افتاد و گفت:

ـ اوه خدای من! هیچوقت خودمو نمی‌بخشم. اگه اون شب پیش هنری می‌موندم، حالا زنده بود. من مقصرم.

خانم براون با خشم گفت:

ـ اون هرگز راضی نمی‌شد پیشش بمونی. مگه خبر نداری که ازت متنفر بود؟ اون شب خودم همه چی رو دیدم.

ناگهان کول از خود بی‌خود شد و با خشم گفت:

ـ پس این زن اون شب جاسوسی ما رو می کرد؟ چه زن کثیفی!

کاراگاه فوکس لبخند زنان گفت:

ـ متشکرم آقای کول... شما کار منو آسون کردین و با این اعترافتون معلوم شد که اون شب، شما و کلر به آپارتمان هنری رفتین و اونو کشتین... حالا توضیح بدین که چرا رفتین اونجا؟ کدومتون بهش شلیک کردین؟

کول سرش را بین دست‌هایش گرفت و گفت:

ـ اشتباه می کنین... یه اشتباه بزرگ... من و کلر آدم کش نیستیم. هیچ انگیزه‌ای واسه این کار نداشتیم ولی چون هنری وصیت کرده بود که مقداری از ثروتشو به خانم براون بدن، میشه فرض کرد که خانم براون آقای هنری هامیلتون رو کشته تا سهم خودشو از ارثیه به دست بیاره.

کاراگاه فوکس به خانم براون نگاه کرد و گفت:

ـ توضیحی دارین؟ چقدر از ثروت شو به شما بخشیده؟

ـ این حرفای مزخرف چیه که میزنین؟ من هنری رو از ته دل دوست داشتم و به ثروتش هیچ چشمداشتی نداشتم. اصلا هم خبر ندارم که توی وصیت نامه‌ش چی نوشته.

کاراگاه گفت:

ـ به‌زودی دکتر وبستر از پیش وکیل هامیلتون میاد و به این سوال هم جواب میده که توی وصیت نامه هامیلتون چی نوشته شده.

نزدیک به نیم ساعت بعد، دکتر وبستر به دفتر کاراگاه آمد و از او خواست چند دقیقه با هم تنها باشند. پس از این که دکتر و کاراگاه چند دقیقه با هم خلوت کردند، هر دو به اتاق بازجویی برگشتند و کاراگاه گفت:

ـ معمای قتل هنری هامیلتون حل شد و حالا دیگه میدونیم چه کسی قاتله.

کسانی که در اتاق بودند، به او و به هم نگاه کردند. خانم کلر پنجه‌هایش را در هم فشرد و خواست چیزی بگوید ولی کول به او اشاره کرد که ساکت باشد. کاراگاه به آن دو نگاهی کرد و گفت:

ـ دوست عزیز و باهوشم دکتر وبستر رفته بود پیش آقای مورگان، وکیل آقای هامیلتون. اون مرحوم دو تا وصیت نامه نوشته بود. توی یکیش این جمله از بقیه جمله‌ها جالب تره: «آخرین کتابی رو که نوشتم پیش شما امانت باشد و پنج سال دیگر آن را چاپ کنید»... وقتی که دکتر وبستر این جمله رو می‌خونه، کنجکاو میشه تا ببینه قصه این کتاب چیه. کتاب رو از آقای مورگان می گیره و می‌بینه اسمش اینه: قاتل کیست...

کاراگاه فوکس کمی سکوت کرد سپس به دکتر وبستر گفت:

ـ بقیه این داستان رو شما ادامه بدین.

ـ باشه.... وقتی کتاب رو خوندم دیدم نویسنده یعنی هامیلتون تقریبا ماجرای مرگ خودشو نوشته. توی این قصه توضیح داده بود که همسرش بهش خیانت کرده و خودش طاقت نداره این ماجرا رو تحمل کنه بنابراین شب حادثه به کلر تلفن می کنه و اونو به آپارتمان خودش دعوت می کنه. البته طوری باهاش حرف میزنه که کلر کمی بترسه و کول رو هم با خودش بیاره. ضمنا برنامه‌ای هم ترتیب میده که خانم براون همزمان با اومدن کلر و کول به آپارتمانش، از مهمونی برگرده و اونا رو ببینه. اون دو نفر بیست دقیقه اونجا می‌مونن و میرن. بعدش هامیلتون هفت تیری رو که به صدا خفه کن مجهز بوده برمیداره و به مغز خودش شلیک می کنه.

خانم کلر با شنیدن این حرف از جا پرید و گفت:

ـ آخه چرا؟ به چه دلیل خودشو کشت اونم با یه نقشه عجیب و غریب؟ این خیلی وحشتناکه.

کاراگاه فوکس گفت:

ـ لطفا آروم باشین. اون می‌خواست کاری کنه تا شما و آقای کول متهم شناخته بشین و به زندان بیفتین. این رو توی آخرین قصه خودش نوشته. حتی توضیح داده که شما دو نفر باید پنج سال زندونی بشین تا تقاص پس بدین. اون انتظار داشته که پنج سال بعد وقتی که کتابش چاپ میشه، همه بفهمن که شما دو نفر بی گناهین و قاضی حکم آزادی‌تونو صادر کنه. ولی به دلیل دقت و هوشیاری دوست عزیزم دکتر وبستر، قسمت آخر قصه آقای هامیلتون اتفاق نیفتاد و ما همین امروز قاتل رو شناختیم بنابراین همه‌تون آزادین که برین فقط... خانم کلر و آقای کول درسته که شما تو دادگاه ما محکوم نشدین اما فکر می کنم توی دادگاه وجدان تون حسابی گناهکار باشین. البته دعا می کنم در محکمه الهی مجازات سنگینی براتون در نظر گرفته نشده باشه ولی قبول کنین که پیش وجدان و پیش خداوند گناهکارین.

■

یک لیوان شیر برای پسرک فقیر

پسرک فقیری برای گذراندن زندگی و تامین مخارج تحصیلش دستفروشی می کرد. از این خانه به آن خانه می‌رفت تا شاید بتواند پولی به دست آورد. روزی متوجه شد که تنها یک سکه ده‌سنتی برایش باقی مانده است و این در حالی بود که شدیداً احساس گرسنگی می کرد. تصمیم گرفت از خانه‌ای مقداری غذا تقاضا کند. به طور اتفاقی درب خانه‌ای را زد. دختر جوانی در را باز کرد. پسرک با دیدن چهره‌ی دختر دستپاچه شد و به جای غذا فقط یک لیوان آب درخواست کرد. دختر که متوجه گرسنگی شدید پسرک شده بود به جای آب برایش یک لیوان بزرگ شیر آورد. پسر با طمأنینه و آهستگی شیر را سر کشید و گفت: چقدر باید بپردازم؟

دختر پاسخ داد: چیزی نباید بپردازی، مادر به ما آموخته که نیکی، ما به ازایی ندارد.

پسرک گفت: پس من از صمیم قلب از شما سپاسگزاری می کنم.

سالها بعد دختر جوان به شدت بیمار شد. پزشکان محلی از درمان بیماری او اظهار عجز نمودند و او را برای معالجات به شهر فرستادند تا در بیمارستانی مجهز متخصصین نسبت به درمان او اقدام کنند. دکتر **هوارد کلی** جهت بررسی وضعیت بیمار و ارائه مشاوره فراخوانده شد.

هنگامی که متوجه شد بیمارش از چه شهری به آنجا آمده است. برق عجیبی در چشمانش درخشید، بلافاصله وارد اتاق شد و در اولین نگاه او را شناخت سپس به اتاق مشاوره بازگشت تا هرچه زودتر برای نجات جان بیمارش اقدام کند. از آن روز به بعد زن را مورد توجه خاص خود قرار داد و سرانجام پس از یک تلاش طولانی علیه بیماری، پیروزی از آن دکتر کلی گردید.

آخرین روز بستری شدن زن در بیمارستان بود و به درخواست دکتر هزینه درمان زن جهت تایید نزد او برده شد. گوشه صورتحساب چیزی نوشت و آن را درون پاکتی گذاشت و برای زن ارسال نمود. زن از باز کردن پاکت و دیدن مبلغ صورتحساب واهمه داشت و مطمئن بود که اگر تمام عمر را هم کار کند باز هم نمی تواند صورتحساب این بیمارستان را بپردازد با دلهره و نگرانی سرانجام تصمیم گرفت و پاکت را باز کرد. چیزی توجهش را جلب کرد. چند کلمه روی قبض نوشته شده بود. آهسته آن را خواند:

بهای این صورتحساب قبلاً با یک لیوان شیر پرداخت شده است.

ارسالی: **بهرام بوادی** ـ یزد

تندرستی، جای جوانی را می‌گیرد، مهربانی جای زیبایی را

● محمد حجازی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

آرزوهایی در میان دود...!

با هزار امید و آرزو پا به تهران گذاشته بود. تهران برایش بهشت آرزوها بود. جایی که فکر می کرد باید هر روز پله های پیشرفت و ترقی را به یکباره بالا رفته و هرچه زودتر به آسمان رویاهایش برسد. اما خیلی زود قصری که در آسمان هفتم ساخته بود، فروریخت چرا که ستون هایش روی دود بنا گذاشته شده بود. مدت ها از شهر و دیار و خانواده دور مانده بود. این اواخر حتی فرصت نامه نوشتن نداشت. حتی نامه هایی که پر از دروغ بود. نه فرصت داشت و نه حال و حوصله اش را. پایش که به خانه می رسید– همان اتاق سه درچهار که کثیف و درهم برهم بود– سراغ مواد می رفت و آرزوهایش را در میان دود می دید.

«عطا»، کاشیکاری را از یکی از دوستان پدر یاد گرفته بود. آن وقت ها که نوجوانی ۱۳،۱۲ ساله بود.

پدرش، مردی زحمتکش بود که چهره آفتاب سوخته اش از سال های کار سخت در کویر خشک و زندگی در دوران خشکسالی حکایت می کرد. عطا، پسرر زرنگی بود. خیلی زود زیر دست آقا نصرا... کار را یاد گرفته و برای خودش استادی شده بود. پس از مرگ پدر تصمیم گرفت به در آمد بخور و نمیرش پایان داده و به دنبال کار بهتر و درآمد بیشتر عازم پایتخت شود. فکر می کرد در زابل نمی تواند اوضاع خانواده را تغییر دهد. باید کاری می کرد که دیگر خواهر کوچکش با حسرت به عروسک دختربچه همسایه نگاه نکند. باید پول داروهای مسکن مادر را تمام و کمال می پرداخت تا مجبور نشود هر شب از آه و ناله های مادر بیدار شده و شاهد صحنه چپاندن ملحفه در دهانش باشد که مبادا بچه ها بیدار شوند.

یکی از روزهای داغ مرداد ماه بود و نبض تهران در دود و آلودگی می زد. عطا با یک نشانی که مربوط به محل کاریکی از دوستان پدرش و متعلق به سال ها قبل بود به شهر دود و آهن پا گذاشته بود و پس از کلی گشت و گذار موفق به پیدا کردن دوست پدرش نشد. حیران قدم می زد. پسر واکسی کنار خیابان که زیر چشمی او را می پایید صدایش کرد و گفت:

–دنبال جایی می گردی؟

عطا که منتظر چنین سوالی بود و نمی دانست در این شهر بی در و پیکر نباید سفره دلش را برای کسی باز کند، کنار پسر نشست و شروع به حرف زدن کرد. پسر واکسی او را به خوردن آب میوه دعوت کرد و بعد سیگار روشن کرد و گفت:

–می کشی؟

عطا با تعجب نگاهی به سیگار و نگاهی به قیافه بچگانه پسرک انداخت و با خود فکر کرد اینهم از خصوصیات زندگی در شهرهای بزرگ است.

پسرک با لحنی دوستانه از او خواست تا شب را در خانه اش بگذراند و گفت:

–ما چند تا دوستیم. یه اتاق بزرگ اجاره کردیم تا شب ها یه سقف داشته باشیم. اگه دوست داری تو هم بیا.

عطا از سر درماندگی و از زور خستگی راضی شد تا شب را با دوستان تازه خود بگذراند.

اولین روزهایی که به تهران آمده بود تقریبا یک روز در میان برای مادرش نامه می فرستاد و از حال و روز و اوضاع کار برایش می نوشت. کم کم نوشتن نامه به هفته ای یکبار تقلیل پیدا کرد و الان ماههاست حتی یک سطر هم ننوشته.

در خلوتش به این فکر می کرد که کاش به تهران نیامده بود. کاش هرگز کانون گرم و با محبت خانواده را ترک نکرده بود. چه زود به ظواهر تهران و زندگی کلانشهری دل بسته بود. او که حتی سیگار نمی کشید با اصرار دوستان به کراک رو آورده بود و در مدت کوتاهی به تزریق مبادرت کرد. این روزها به حدی مصرفش زیاد شده که نه تنها او را برای کارگری نمی پذیرند بلکه در خودش هم هیچ رغبتی برای کار و فعالیت وجود ندارد. وضعیت اسفناک دستش، برایش مسئله ساز شده. وقتی برای دریافت دارو به درمانگاه رفته بود پرستار متوجه سوراخ دستش شد و از او پرسید:

–دستت چی شده پسر؟!

عطا دست پاچه گفت:

–زمین خوردم میله ای رفته تو دستم.

پرستار گفت:

–مگه میشه؟! نه خونریزی، نه پانسمانی. این سوراخ قطرش زیاده. چیکار کردی با خودت؟

عطا به سرعت از درمانگاه خارج شد و از پشت سر می شنید که مردی می گفت:

–تزریق زیاد باعث شده رگ هاش خشک بشه. برای تزریق دیگه احتیاج به سوزن نداره.

در راه برگشت به خانه تماما در فکر این بود که برای مادرش نامه بنویسد. باید می نوشت اما دیگر مغزش برای دروغ های جدیدهم کار نمی کرد...

■

اعتماد بی جا

در راهروی دادگاه به منظره عجیبی برخوردم. دو زن به جان یکدیگر افتاده بودند و به شدت همدیگر را کتک می زدند. صدای جیغ و فریادشان همه جا را پر کرده بود تا اینکه بالاخره سرباز مستقر در راهرو به طرفشان رفت و با جدیت هر چه تمام تر به آنها هشدار داد.

صورتهای هر دو زخمی و موهایشان ژولیده شده بود. خواستم بروم جلو و علت را جویا شوم که دیدم هیچ کدام حاضر به مصاحبه نیستند اما مادر یکی از آنها حاضر به گفتن اصل ماجرا شد و حرف هایش را در میان گریه چنین آغاز کرد:

–سه سال پیش پسر خوب و برازنده ای به خواستگاری دخترم اومد. ما هم وقتی دیدیم این دو تا همدیگه رو می خوان و شرایط پسره هم خوبه، قبول کردیم و چند ماه بعد هم دخترم با این پسر ازدواج کرد. دختر من از بچگی خواهری نداشت و به همین علت با خواهر زاده ام که اتفاقا همسن هم بودند، رابطه صمیمی داشت. طوریکه این رابطه حتی بعد از ازدواج «الهه» نیز ادامه داشت و تقریبا هر یک روز در میون همدیگه رو می دیدن. من خیلی سعی کردم به دخترم بفهمونم که تو زندگی باید حواست رو بیشتر جمع بکنی اما گوشش بدهکار نبود که نبود. تا اینکه بالاخره اتفاقی که نباید می افتاد افتاد. «شهرام»– دامادم– به خاطر رفت و آمد بیش از حد خواهرزاده م «لیلا» به خونه اش، نتونست جلوی خودش رو بگیره و چند وقتی خودشو به لیلا نزدیک کرد و بعد هم فهمیدیم که لیلا رو عقد کرده. الهه با شنیدن این حرف شوکه شد. راستش نه تنها الهه بلکه ما هم فکر نمی کردیم که شهرام در کمال نامردی این پیشنهاد رو به لیلا بده و لیلا هم در کمال پستی قبول کنه. جالب این که پس از مدتی الهه و لیلا سعی کردند به نوعی با این مشکل کنار بیان و با هم زیر یه سقف زندگی کنن اما الهه وقتی که دید لیلا سوگلی شهرام شده و خانم بی چون و چرای خونه، دیگه نتونست تحمل کنه و این شد که کارشون با هم به درگیری و بعدش هم دادگاه کشید.

اولش هم من و هم خواهرم سعی کردیم این مشکل رو حل کنیم ولی نشد که نشد. الهه و لیلا تبدیل به دو تا دشمن خونی شدن. حالا هم برای بار سومه که می یان دادگاه. راستش ما تصمیم گرفتیم هر طور شده طلاق هر دو یا لااقل یکی رو بگیریم تا شاید این قضیه فصیله پیدا کنه.

چند لحظه بعد از اتمام حرف های مادر الهه، از انتهای راهرو، هیبت مردی دیده شد که بعد فهمیدم همان شهرام بوده. الهه و لیلا به محض دیدن شهرام، دست از سر یکدیگر برداشتند و با همان سر و وضع به طرف شوهرشان یورش بردند.

راستش منظره ای را که دیدم نمی توانم بگویم عجیب، خنده دار و یا تاسف برانگیز بود ولی فکر می کنم نوشتن این حکایت درس عبرتی باشد برای آنانی که به هر کسی در زندگی خیلی راحت اطمینان می کنند.

■

بال های سوخته پروانه

دختر به سرعت ساکش را برداشت، کمی فکر کرد و از در بیرون رفت. غروب بود و دل «پروانه» گرفته بود. بی هدف ساکش را به دست دیگرش داد. چقدر دلش گرفته بود. چقدر تنها بود. اصلاً خانه شان را دوست نداشت.

آرام آرام از کنار خیابان گذشت. شب شده بود و هوا تاریک بود. الان مثل همیشه پدر داشت با مادر دعوا می کرد و حتما صدایشان تا سر کوچه می رفت و باز هم مثل همیشه بچه ها برادرش را مسخره می کردند...

قطرات درشت اشک از کنار چشمان سیاه پروانه شروع به ریختن کرد. خودش را به نخستین پارک رساند و روی آن نشست. ساک رنگ و رو رفته کوچکش را روی نیکمت گذاشت و به آسمان خیره شد و با خودش فکر کرد: «چرا هیچوقت آسمان خانه ما خورشید نداشت» و در یک لحظه دلش برای خواهرش «ترانه» و شیرین زبانی های کودکانه اش تنگ شد.

دست های لرزانش در ساک را باز کرد و یک دسته عکس بیرون آورد. نگاهش به روی عکسی خیره شد و بعد بلند بلند شروع به گریه کرد. الان چقدر مادر دلواپسش بود. اما او خسته بود و خانه سیاهشان را دوست نداشت.

وقتی دو مامور دور پروانه جمع شدند و او نتوانست جواب منطقی برای آنها داشته باشد، تسلیم شد.

قاضی دادگاه از پروانه خواست تا خودش را معرفی کند. او گفت: من ۱۶ سال دارم و این تنها حرفی است که از من می شنوید. خانه مان را دوست ندارم و به هیچوجه به آن برنمی گردم. چون به کسی تعلق ندارم. دیگر نمی توانم گریه ها و کتک خوردن های مادر، خواهر و برادرم را ببینم. تحمل زورگویی های پدرم را ندارم. به خدا قسم دروغ نمی گویم.

قاضی به پروانه که سخت گریه می کرد، گفت: تو نمی دانی فرار از خانه چه مشکلات بزرگی برایت بوجود می آورد. اگر می دانستی به فرار کودکانه نگاه نمی کردی و از خانه تان هر اندازه هم که سیاه بود، فرار نمی کردی.

دخترم اگر خودت را به من معرفی نکنی و آدرسی از خانه ات ندهی، ناچارم تو را به کانون اصلاح و تربیت معرفی کنم.

پروانه در حالی که اشک هایش را از صورت رنگ پریده اش پاک می کرد، گفت: آقای قاضی خانه ما خانه نبود. من هیچوقت احساس نکردم در یک خانواده زندگی می کنم چون پدرم هر شب دیروقت به خانه می آمد و با مادرم درگیر می شد و بعد از آن خواهر و برادرم را کتک می زد. شما نمی دانید در جهنم خانه ما چه می گذرد. پدرم در محله برای ما آبرو نگذاشته است. چند شب پیش یکی از دوستان همکلاسی ام به در خانه ما آمد تا کتابی را که از او گرفته بودم، پس بگیرد. پدرم بدون توجه به شخصیت من، جلوی او به من توهین و فحاشی کرد.

پدرم هیچوقت مسائل اخلاقی را رعایت نمی کند و اصلا نمی داند احترام گذاشتن چه مفهومی دارد شاید باورتان نشود که پدرم حتی به من اجازه خارج شدن از خانه را هم نمی دهد. رفتار زشت پدرم در روحیه همه ما تاثیر گذاشته است. منهم که دیگر از این اوضاع خسته شده بودم تصمیم به فرار گرفتم.

آن روز با وجود دلهره زیاد تمام دلبستگی هایم را که عکس های خانوادگی بود، برداشتم و به همراه شناسنامه و چند لباسم در ساکی گذاشته و غروب بود که از خانه بیرون زدم. من خانواده ام را دوست دارم و اگر فشارهایی که پدرم ایجاد کرده است، نبود، هیچوقت فرار نمی کردم.

قاضی بعد از شنیدن حرف های پروانه با او صحبت کرد و با توجه به آدرسی که از پروانه به دست آورده بود مادرش را به دادگاه احضار کرد و پس از سپردن پروانه به مادرش پرونده را مختومه اعلام کرد.

■

خدا را خوش می آید؟

زن گریه می کند. می ترسم به او نزدیک شوم. خانواده اش اطرافش هستند. مردی که دایی زن است با صدای گرفته ای می گوید: دختر بیچاره! حیف اون کلیه ت نبود؟!

تعجب می کنم. نزدیکتر می شوم. دختری جوان به زن مورد نظر خیره شده. به او می گویم: خانم، من خبرنگار هستم. چه اتفاقی افتاده؟

دختر می گوید: دلم برای خواهرم می سوزه. از ۴ سال پیش که ازدواج کرده یه روز خوش تو زندگی ش ندیده. شوهرش معتاده. کار درست و حسابی هم نداره. هر جا رفته کارگری به خاطر اعتیادش بیرونش کردن. خواهرم مجبور شد با کار کردن تو خونه های این و اون، اجاره خونه فکستنی و خرج زندگی شون رو دربیاره. هر روز بین اونا اختلاف بود تا این که یک سال پیش شوهرش بهش پیشنهاد می ده که یکی از کلیه هاش رو بفروشه تا او با پولش کار کنه. خواهر من هم در کمال معصومیت و به خاطر این که زندگی ش درست بشه این کار و کرد و کلیه ش رو فروخت تا شوهرش با اون پول کار کنه اما بعد از یه مدت فهمیدیم که آقا همه این پول رو خرج اعتیادش کرده. حالا نه تنها زندگی شون درست نشد بلکه خواهر بیچاره م یکی از کلیه هاش رو هم از دست داد. نگاش کنید چطور زار می زنه. خدا رو خوش می یاد؟

دلم برای دختر می سوزد. برایش دعا می کنم تا خداوند به او صبر بدهد.

■

خوانـدنیهـای تـاریخی

آذر دلخوش Azar.Delkhosh@gmail.com

قربان، خلاف به عرض رسانده‌اند

محمدعلی شاه برای خفه کردن صدای آزادی خواهان به عناصر فاسد و دشمنان آزادی و مشروطه بسیار پروبال می داد و به آنها مقام می بخشید. یکی از این مقام پرستان مفاخرالملک بود که سواد نداشت و بسیار پولدوست و بی رحم بود و شاه او را حاکم تهران کرد و به او ماموریت داد که تمام تجار و کسبه را مجبور کند عریضه‌ای بنویسند و از مشروطه اظهار تنفر کنند. مفاخرالملک به دستیاری ملک‌التجار تهران مجالسی تشکیل داد و در آنها از کسبه خواست عریضه‌ای به «خاکپای همایونی» بنویسند و از وی بخواهند به غائله مشروطیت پایان دهد. کسبه دلیر و تجاری که به مشروطیت علاقه داشتند از امضای آن طومار خودداری کردند، اما گروهی از ترس آن را امضاء کردند. چند روز بعد مفاخرالملک هشتصد نفر از تجار و کسبه را دعوت کرد که برای شرفیابی به حضور شاه آماده باشند. وی تلاش فراوان کرد که عده شرکت کنندگان زیاد باشد اما فقط نود نفر در آن مراسم شرکت کردند.

ملک‌التجار عریضه‌ای را که قبلاً تهیه کرده بود قرائت کرد. مضمون این عریضه چیزی جز تملق و چاپلوسی نبود که در پایان آن از شاه استدعا شده بود که برای همیشه از برقراری مشروطه و افتتاح مجلس شورای ملی صرف‌نظر کند.

محمدعلی شاه می خواست شروع به صحبت کند که ناگهان از میان کسبه فریادی به گوش رسید که گفت: آنچه حضور مبارک عرض کردند فقط نظر شخصی ملک‌التجار بود. ملت ایران مشروطه خواه است و اگر کسی چیزی جز این حضور مبارک عرض کند، خلاف عرض کرده است.

این صدای حق طلبانه، فریاد میرزا ابوالقاسم اصفهانی بود که حرف دل آزادی خواهان ایران را بدون وحشت در دربار ایران منعکس کرد. فریاد او محمدعلی شاه را سخت وحشت‌زده کرد. رنگ از رویش پرید و مجلس در سکوتی مرگ‌آسا فرو رفت. شاه پس از یک دقیقه سکوت به خود آمد و برای آنکه گفته میرزا ابوالقاسم در خارج انعکاس پیدا نکند، حرف او را نشنیده گرفت و آن جماعت را مرخص کرد.

کتابی که در دست دارید دیوان حافظ نیست

روزی که محمدعلی شاه برای گشایش مجلس به بهارستان رفت، پیش از آنکه سخنی بگوید، احتشام السلطنه به میز خطابه نزدیک شد و قرآنی به دست محمدعلی شاه داد و گفت: با شما سخنی کوتاه و جدی دارم اجازه دهید بگویم. شاه پذیرفت.

احتشام السلطنه گفت: شهریار آگاه باشد و باور کند که کتابی که در دست دارید قرآن مجید است نه دیوان حافظ. من و شاه از یک دودمانیم و هر دو از خاندان قاجار بنابراین شک نیست که خواهان خیر شهریارم. تو را به این کتاب مقدس که کلام خداست، سوگند می‌دهم که نگهبان اساس مشروطیت باشی.

شاه قسم یاد کرد، اما هرگز بدان عمل نکرد.

بیم و امید از هم جداشدنی نیستند، امید بدون بیم و بیم بدون امید وجود ندارد ● دارشو کولد

ایرج دانایی‌فرد:

در فوتبال ایران جایی برای من وجود ندارد

ایرج دانایی فرد، ملی‌پوش سابق فوتبال ایران و زننده گل مساوی تیم ملی ایران مقابل اسکاتلند در جام جهانی ۱۹۷۸ سالهاست مقیم آمریکا است. وی مدتی به ایران بازگشت قرار بود هدایت تیم ملی فوتسال ایران را برعهده بگیرد اما این اتفاق نیفتاد. برای اینکه بدانید به چه دلیل دانایی‌فرد از حضور در میادین فوتبال به عنوان مربی کناره گیری کرد، باید این مصاحبه را به دقت و تا انتها مطالعه کنید...

❋ آقای دانایی‌فرد، شما مدت‌هاست که دیگر در صحنه نیستید. اما در خاطرات فوتبال‌دوستان ایرانی هم‌چنان زنده هستید. از زندگی و فعالیت‌های فعلی‌تان برای‌مان تعریف کنید.

با سلام خدمت شما، در دالاس تگزاس سکونت داشته و یک مغازه فروش وسایل بازی فوتبال دارم که در آن مشغول به کار هستم.

❋ از چه زمانی مقیم ایالات متحده آمریکا شدید؟

بعد از جام جهانی سال ۱۹۷۸ به آمریکا آمده و با تیم منتخب جهان برابر «کاسموس» بازی کردم. بعد از آن با یک تیم حرفه‌ای قرارداد بستم. تا سال ۹۲ این‌جا بودم و در سال ۹۲ به ایران برگشتم. در سال ۲۰۰۲ هم به خاطر تحصیل بچه‌ها دوباره به امریکا بازگشته و الان چند سالی است در امریکا هستیم.

❋ یکی از جالب‌ترین فرازهای زندگی‌تان، شاید همین بازگشت موقت شما به ایران بود که الان به آن اشاره کردید. چطور شد که به ایران برگشتید و چه حالت و احساسی برای‌تان داشت؟ کجا راحت‌تر زندگی می‌کنید؟ در این مورد برای‌مان بگویید.

به ایران که برگشتم، لطف و محبت مردم شامل حال‌ام بود. هفته‌ای دو سه روز هم با پیش‌کسوت‌ها تمرین می‌کردیم و آن‌جا هم مشغول بودیم که اجباراً به امریکا برگشتم. البته در ایران خیلی راحت‌تر بودم و به همین دلیل همین حالا هم داریم تصمیم می‌گیریم که اگر امکانش فراهم باشد، دوباره به ایران بازگردیم.

❋ اکثر هم‌دوره‌ای‌های شما دیگر در عمق فوتبال نیستند. یا خود را کنار کشیده یا با فوتبال قهر کرده‌اند. به نظر شما، چرا این نسل طلایی فوتبال ایران دیگر در مستطیل سبز ایران حضور ندارد؟

زمانی که من ایران بودم، داریوش مصطفوی رییس فدراسیون فوتبال ایران، به من حکم مربی تیم ملی فوتبال داخل سالن را داد. اما زمانی که قرار بود با منصور پورحیدری برای برگزاری یک سری مسابقات داخل سالن کل ایران به اصفهان برویم، چند روز مانده به رفتن، لیستی به دست ما دادند. در این لیست مربی‌های دو تیم تهران را خودشان انتخاب کرده بودند و ما فقط می‌توانستیم تیم‌های شهرستان‌ها را انتخاب کنیم. یعنی از همان اول دیدیم که جور درنمی‌آید. عوض این که ما خودمان مثلاً تیم‌های تهران را انتخاب کنیم، قبلاً لیست آن را به کسان دیگری داده بودند. هرچند منصور خان گفت که به خاطر من و چون در آمریکا فوتبال داخل سالن بازی می‌کرده‌ام، قبول کرده است و می‌خواست که من حتماً باشم، اما من گفتم که اگر از حالا بخواهند دست ما لیست بدهند، فکر می‌کنم دیگر جای ما این‌جا نیست. به همین دلیل هم عذرخواهی کردم و دیگر ادامه ندادم. در فوتبال ایران کسی سرجای خودش نیست. مثلاً مربی باید توپ را هم بردارد و بیاورد. مسائل خیلی زیاد است. حتی آن که بوق می‌زند هم می‌خواهد در ترکیب تیم دخالت کند. از سویی طرف‌داران تیم و یا برخی خبرنگاران دخالت‌هایی می‌کردند. البته آن زمان این‌طور بود و الان را نمی‌دانم. من زیاد ادامه ندادم، اما کلاً حاشیه‌ها خیلی زیاد بود. برای مربیان دیگر مانند ناصر حجازی و حسن روشن هم همین‌طور بود و آن‌ها هم نتوانستند ادامه بدهند. من زودتر از آن‌ها کنار کشیدم. پدرم هم مربی بود و دیده بودم که کار در آن‌جا چگونه است. مربی‌گری در ایران خیلی مشکل است.

❋ به نظرتان چرا شما و هم نسلهایتان نمی توانید خودتان را با این شرایط تطبیق دهید؟

می‌توانم بگویم که نسل سابق فوتبال به خاطر پول بازی نمی‌کرد. افتخار می‌کردیم که بازیکن تیم ملی هستیم و برای ملت‌مان بازی می‌کنیم. آن زمان ما دو شغله بودیم. مثلاً من هم در نیروی هوایی بودم و هم این که در تیم‌های باشگاهی و ملی و یا ارتش بازی می‌کردم. الان بازیکنان پول زیادی دریافت می‌کنند، اما حرفه‌ای هم تمرین نمی‌کنند.

❋ شما تمام این مدت از تگزاس امریکا فوتبال ملی ایران را از طریق اینترنت و یا ماهواره دنبال کرده‌اید. وضعیت فعلی فوتبال ملی ایران را چگونه ارزیابی می کنید؟

نمی‌دانم چرا امروز در میان کل بازیکنانی که در هر تیمی دارند بازی می‌کنند، اختلاف وجود دارد. در صورتی که در زمان ما، هم در تیم ملی و هم در تیم باشگاهی خیلی تک و توک بودند افرادی که بین‌شان اختلاف پیش می‌آمد. بقیه بیشتر با هم دوست بودند و رفاقت در میان بازیکنان برقرار بود. اما الان درگیری‌هایی بین مربی و بازیکن و مسائلی از این دست پیش می‌آید که از هیچ نظری درست نیست.

یادم می‌آید که بعد از انقلاب من یک سال امریکا بازی کردم و به ایران برگشتم. آن زمان آقای حسن حبیبی ،مربی تیم ملی، من و حسن روشن را که او هم از دبی آمده بود، برای حضور در بازی‌های جام آسیا دعوت کرد. با وجود این که قرارداد داشتم و باید به امریکا برمی‌گشتم، پذیرفتم و به جام آسیا رفتیم. تیم‌مان هم واقعا خیلی خوب بود. اما متاسفانه دوهفته بعد از حضور ما در بازی‌ها، جنگ ایران و عراق شروع شد که با یک باخت به کویت، مقام سوم آسیا را به‌دست آوردیم. علی‌رغم آمادگی تیم، چند روزی که جنگ شروع شده بود، آن‌قدر پای رادیو و اخبار ایران بودیم که خواب نداشتیم و متاسفانه آن بازی را یک بر صفر از کویت خوردیم.

■

سجده در زمین، حرام یا حلال؟

بسیاری از فوتبالیست های مسلمان بویژه در کشورهای عربی پس از به ثمر رساندن گل یا پس از پیروزی بر حریف، در زمین فوتبال سجده می کنند. چنین سجده‌ای اگر چه سجده شکر در برابر خداوند است ولی در برخی کشورهای مسلمان قاره آفریقا نظیر مصر و تونس به مساله‌ای شرعی بدل شده‌است که درباره آن آرای متناقضی مطرح می شود.

شیخ احمد القربی، یکی از مفتیان تونس، اخیراً با صدور فتوایی سجده کردن بازیکنان فوتبال پس از به ثمر رساندن گل را جایز ندانسته است. انگیزه اصلی فتوای این مفتی تونسی، مقابله با شیوع سجده در زمین فوتبال در کشور تونس است.

سجده کردن فوتبالیست ها در مقام شادی و شکر، در کشور مصر امری کاملاً رایج است؛ به گونه ای که تیم ملی فوتبال مصر به «تیم ساجدین» معروف شده است.

شیخ احمد القربی در فتوای خود اعلام کرده است که سجده شکر در جایی به غیر از محراب عبادت، تنها زمانی جایز است که سجده کننده کاری را انجام داده باشد که خدمت بزرگی به بشریت محسوب شود. از نظر احمد القربی، گل زدن یک فوتبالیست مصداق چنین خدمتی نیست.

در عین حال عبدالفتاح ادریس، رئیس گروه فقه دانشکده معارف والهیات اسلامی دانشگاه الازهر، در واکنش به فتوای مفتی تونسی، می گوید سجده کردن بازیکنان فوتبال می تواند گونه ای از تبلیغ اسلام در جهان باشد و شرعاً هیچ اشکالی ندارد.

آندرانیک تیموریان:

تنها به انگلیس فکر می کنم

«آندرانیک تیموریان» ملی پوش ارمنی فوتبال ایران، چهارمین فصل از حضور خود در لیگ برتر فوتبال انگلیس را تجربه می کند. «آندو» کار خود را با تیم بولتون آغاز کرد. پس از مدت کوتاهی در «بارنزلی» بازی کرده و سپس به «فولهام» پیوست. گفتگوی کوتاهی با «آندو» انجام داده ایم که درباره وضعیت فعلی و آینده اش در باشگاه فولهام صحبت کرده است.

***مدت‌هاست که از شما خبری نیست، از حال و وضعیت خودت برای‌مان تعریف کنید.**

خودتان می‌دانید که من زیاد تمایل به مصاحبه ندارم و ترجیح می‌دهم کارهایم در فوتبال حرفه‌ای را خیلی آرام انجام بدهم. در حال حاضر هم در تیم فولهام بازی می کنم و تا سه ماه دیگر قراردادم با این تیم تمام می‌شود . پس از آن می توانم به صورت بازیکن آزاد از تیم فولهام جدا شوم. خودم خیلی علاقه دارم که در کشور انگلستان بمانم و فوتبال را همین جا ادامه بدهم.

*** چه دورانی را در انگلیس داشته‌اید؟**

در سال ۲۰۰۶ قراردادی دو ساله با بولتون امضا کردم. یک سال و نیم آن را خیلی عالی پشت سر گذاشتم و بازی خیلی خوبی هم در لیگ برتر انجام دادم. بعد از آن قراردادی دو ساله با تیم فولهام امضا کردم که متاسفانه سال اول مصدومیت کوچکی در ناحیه زانو برایم پیش آمد و این تیم را ترک کردم. بعد از آن به تیم دسته یک بارنسلی رفتم. امسال هم که در تیم فولهام بازی می کنم.

*** گفتید که علاقه دارید باز هم در فوتبال انگلیس فوتبالتان را ادامه دهید. چرا؟**

در وهله اول، به این دلیل که لیگ برتر انگلستان یکی از قوی‌ترین و بهترین لیگ‌های دنیا به‌حساب می‌آید. چهار سال در این‌جا بوده‌ام و درست است که کم‌وبیش بازی کرده‌ام، اما این توانایی را در خودم می‌بینم و با توجه به شرایط سنی‌ام که ۲۷ ساله هستم، فکر می کنم هنوز جا دارم در لیگ فوتبال اروپا بمانم و خودنمایی کنم. دلیل عمده دیگر آن هم این است که زبان انگلیسی را به اندازه خودم یاد گرفته و می‌توانم صحبت کنم.

*** در مرحله یک‌چهارم نهایی جام باشگاه‌های اروپا، فولهام، در مقابل ولفزبورگ آلمان به میدان می‌رود. چه پیش‌بینی‌ای درباره این بازی دارید؟**

ولفزبورگ در سال گذشته قهرمان بوندس‌لیگا شده بود و هرچند امسال خیلی فراز و نشیب داشته است، اما فکر می کنم توانایی آن خیلی بالا است.

اما تیم ما هم در جام باشگاه‌های یوفا همه را شگفت‌زده کرده است و تیم‌های بزرگی چون یوونتوس ایتالیا را حذف کرد. بازی با ولفزبورگ هم فکر می کنم بازی قشنگی باشد. بازی اول در ورزشگاه فولهام انجام می‌شود. امیدواریم بتوانیم همین‌جا کار را تمام کنیم و به مرحله‌ی بعدی برویم.

*** تیم ملی فوتبال ایران نزدیک به ۹ ماه دیگر در مسابقات جام ملت‌های آسیا در قطر، دوباره وارد یک میدان بین‌المللی خواهد شد. وضعیت فعلی تیم ملی را چگونه می‌بینید؟**

تیم‌ملی شرایط نسبتاً خوبی دارد. البته خیلی مطلوب هم نیست، ولی یک سال جا داریم و می‌توانیم کار کنیم و تا شروع بازی‌های جام ملت‌ها خیلی پیشرفت کنیم. امیدوارم این تیم در جام ملت‌ها شگفتی‌ساز شود و پرچم ایران را در آنجا به اهتزاز در بیاورد. ■

شاغلام هم رفتنی شد...

غلامحسین پیروانی کمتر از یک سال پس از تکیه زدن بر جایگاه سرمربی گری تیم ملی فوتبال المپیک ایران، ناگهان از این سمت کناره گرفت.

تیم ملی فوتبال المپیک (امید) ایران برای راهیابی به المپیک ۲۰۱۲ لندن تلاش می کند. این تیم در چنین شرایطی با مشکل مواجه شده است. غلامحسین پیروانی که سال گذشته سمت سرمربی گری تیم ملی فوتبال المپیک را پذیرفته بود، ناگهان از ادامه همکاری با فدراسیون فوتبال ایران انصراف داد.

امیرحسین پیروانی، برادر و دستیار غلامحسین پیروانی در تیم ملی امید، مدعی است که فدراسیون ۳۰ درصد از حقوق کادر فنی را هنوز پرداخت نکرده و برای ادامه همکاری فقط قرارداد شش ماهه به وی و غلامحسین پیروانی پیشنهاد کرده است.

بهرام افشار زاده، دبیرکل کمیته ملی المپیک ایران معتقد است، فدراسیون فوتبال کشور باید پاسخگوی بلاتکلیفی مجدد در تیم ملی المپیک باشد.

شاهرخ بیانی، ملی پوش پیشین فوتبال ایران، درباره کناره گیری «غلامحسین پیروانی» از تیم ملی امید می گوید:« مشکلاتی که بر سر تمدید قرارداد با آقای پیروانی به وجود آمد، باعث شد که وی به طور کلی از تیم ملی امید کناره گیری کند. به نظر من این کار قشنگی نبود. تیم ملی امید یک مساله ملی است و نباید بر سر مسائل مالی آن چانه زد! فردی که مربی تیم ملی می شود نباید درباره پول صحبت کند.»

وی درباره مسائل مالی معتقد است که هدایت تیم ملی افتخاری است که نباید با مسائل مادی آن را از بین برد:« همه مربیان باید افتخار کنند که روزی تیم ملی کشورشان را هدایت کنند، چه تیم ملی بزرگسالان باشد و چه تیمهای پایه. آقای پیروانی باید تا آخر می ایستاد و سپس در پایان کار با مسوولان فدراسیون صحبت کرده و به توافق می رسید. آقای تاج و کفاشیان انسانهایی نیستند که حق وی را بخواهند ضایع کنند.»

پیش از این کناره گیری، علی دایی نیز درباره حق و حقوق خود از فدراسیون شکایتی کرده و مدعی شده بود که مسوولان فدراسیون حقوق وی را پرداخت نکرده اند. از سویی مساله کناره گیری آقای پیروانی از تیم ملی فوتبال امید، شباهت زیادی به گلایه دایی از مسوولان فدراسیون دارد. شاهرخ بیانی در پاسخ به این سوال که این جزء سیاستهای فدراسیون فوتبال است که حقوق مربیان به صورت منظم پرداخت نکند، می گوید:« اینگونه نیست.

زمانی که قراردادی امضا می شود، باید تمام حق و حقوق آنها تا آخرین دینار پرداخت شود. آقای کفاشیان درباره دایی گفته اند که تمام و کمال حقوق وی را پرداخت کرده اند. زمانی که قراردادی امضا می شود، باید پول آن پرداخت شود. شاید دایی در ناراحتی حرفی زده باشد.»

تیم ملی امید نزدیک به ۳۴ سال است که به المپیک صعود نکرده است و امید بود که با هدایت غلام پیروانی که تخصص بالایی در کار با جوانها دارد، این تیم بتواند در المپیک لندن حضور داشته باشد. حال موضوع این است که چه کسی قرار است هدایت تیم ملی امید را بر عهده بگیرد.

بیانی در اینباره معتقد است که سرمربی آینده تیم ملی امید کار سختی پیش روی ندارد:« خوشبختانه در ایران مربیان جوان و خوبی وجود دارند که از این مهم برمی آیند. بازیکنان خوب و بااستعدادی نیز در ایران هستند و فکر می کنم هر کسی هدایت این تیم را بر عهده بگیرد، می تواند نتیجه خوبی بگیرد.»

زیاد احساس مالکیت نکنید تا ثروتمند بشوید

● واین دایر

نگاهی به چگونگی تبدیل شدن تیم ملی به گوسفند قربانی

آغاز آشفتگی در فدراسیون

بحران پشت بحران

پس از جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان و یک سال و نیم بعد از تعلیق فوتبال ایران، زمانی که علی کفاشیان به عنوان رئیس فدراسیون فوتبال انتخاب شد، هرگز فکر نمی کرد که بعد از یک دوره مدیریت در فوتبال با نایب رئیس خود به مشکل بخورد.

مهدی تاج به انتخاب کفاشیان به عنوان یکی از کاندیداهای حضور در فدراسیون، نامش به مجمع این فدراسیون اعلام شد و بعد از تایید مجمع نایب رئیس فدراسیون فوتبال شد. کفاشیان در ابتدای کار روابط مناسبی با نایب رئیس خود داشت و قرار بود که با همکاری هم ناکامی های فوتبال را بعد از جام جهانی پایان دهند اما به گفته امیر حاج رضایی، کارشناس فوتبال، ناکامی های فوتبال بعد از جام جهانی ادامه یافت.

از جمله این ناکامیها می توان به حذف تیم ملی در راهیابی به جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی اشاره کرد که در مقدماتی جام جهانی ناکامی های دیگری هم به نام فدراسیون کفاشیان ثبت شد. به خصوص در ماجرای جذب مربیان بزرگ خارجی در تیم ملی که حتی بعد از حضور **کلمنته** اسپانیایی هم به جایی نرسید و این مربی سرشناس هم بازگشتن به اسپانیا را به ماندن در تیم ملی ترجیح داد. چنین بود که فدراسیون فوتبال به ناتوانی خود در جذب مربیان خارجی پی برده و علی کفاشیان، رئیس فدراسیون تصمیم گرفت که از مربیان ایرانی استفاده کند. جالب اینکه اختلاف علی کفاشیان و مهدی تاج از همین جا شروع شد. ماجرا از روزی شروع شد که ناگهان علی دایی به عنوان اصلی ترین و نزدیک ترین گزینه برای مربیگری در تیم ملی انتخاب شد و مذاکره تاج با کاپیتان سابق تیم ملی در حالی انجام شد که کفاشیان بی خبر بود.

گلایه بر سر انتخاب دایی

ظاهرا در آن روزها نایب رئیس فدراسیون درباره حضور دایی در تیم ملی با رئیس خود هماهنگ نکرده بود و این موضوع خشم کفاشیان را برانگیخت. البته اتفاق خاصی رخ نداد و تنها کفاشیان گلایه خود را به عرض تاج رساند.

بعد از برکناری علی دایی از تیم ملی در ۸ فروردین ۸۸ و زمانی که قرار شد مربی دیگری به خدمت بگیرند، ماجرای حضور محمد مایلی کهن مطرح شد. در حالی که بنا به شنیده ها رئیس و نایب رئیس فدراسیون در آوردن مایلی کهن به تیم ملی نقشی نداشتند و تنها عزیز محمدی به عنوان دوست صمیمی مایلی کهن با این مربی در ارتباط بود. بنابراین، کفاشیان و تاج از هم گلایه نداشتند.

** رئیس فدراسیون گفته است: «آقای تاج جوسازی می کند. وگرنه خبری از مذاکره با مربیان خارجی نیست.»*

اما اختلاف رئیس و نایب رئیس فدراسیون در مورد حضور افشین قطبی آشکارتر شد. ظاهرا تاج از این مسئله بی خبر بود و زمانی که قطبی رسما به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب شد، تاج در اصفهان بود و با تماس تلفنی خبرنگاری از موضوع مطلع شده بود. او به این خبرنگار گفته بود که از این خبر بی اطلاع است و بعد از قطع ارتباط بلافاصله با علی کفاشیان تماس گرفته بود.

یکی از کسانی که در آن لحظه در اتاق رئیس فدراسیون حضور داشت، در این باره می گوید: «مهدی تاج عصبانی بود و معتقد بود که به عنوان نایب رئیس فدراسیون نباید خبر حضور قطبی در تیم ملی را از زبان یک خبرنگار بشنود. اما کفاشیان با همان خنده های همیشگی اش گفت که حالا اتفاقی نیفتاده و چیزی نیست.»

قدرت طلبی تاج

حضور افشین قطبی در تیم ملی به ادامه اختلاف کفاشیان و تاج دامن زد. به خصوص حالا که بحث ماندن یا رفتن این مربی هم مطرح است و البته اختلاف این دو بر سر قطبی باعث سردرگمی علاقمندان به فوتبال هم شده است. کفاشیان اعتقادی به برکناری قطبی ندارد و معتقد است جدایی این مربی و جایگزینی یک مربی دیگر هزینه بالایی دارد. به همین دلیل، معتقد است که برای تقویت کادر فنی تیم ملی بهتر است یک مدیرفنی یا مربی به تیم ملی اضافه شود. اظهار نظری که به مذاق افشین قطبی خوش نیامده و گفته که حاضر نیست زیر نظر مربی دیگری کار کند.

البته این در شرایطی است که مدیرفنی به تیم ملی اضافه نشود. اگر قطبی نخواهد با مربی دیگری در تیم ملی همکاری کند، باید استعفا دهد که گفته می شود کفاشیان نمی خواهد قطبی را به سادگی از دست دهد.

گونش و گولیت علیه قطبی

در عین حال، مهدی تاج تلاش می کند با مطرح کردن نام های بزرگ از قطبی عبور کند؛ نام هایی چون **فاتح تریم** و **اریکسون**. به گفته تاج، **تریم** با مبلغی در حدود دو و نیم میلیون و **اریکسون** یک میلیون و ششصد هزار دلار حاضر بودند هدایت تیم ایران بپذیرند که سرانجام **اریکسون** با فدراسیون ساحل عاج به توافق رسید و هدایت این تیم را پذیرفت.

اما در لیست مربیان مدنظر مسوولان فدراسیون، رود **گولیت هلندی** و **سنول گونش** ترکیه‌ای هم حضور دارند. این دو مربی همواره به عنوان گزینه هدایت تیم ملی کشورمان و برخی تیم‌های مطرح باشگاهی مطرح بوده‌اند که هنوز شاهد حضور و یا اظهار نظرشان پیرامون فوتبال ایران و تیم‌های ایرانی نبوده‌ایم. **گولیت و گونش** در زمان ریاست مهدی تاج بر کمیته تیم‌های ملی جزو گزینه‌های جدی فدراسیون فوتبال برای هدایت تیم ملی بودند اما اکنون و پس از استعفای تاج مشخص نیست که فدراسیون فوتبال باز هم بنای مذاکره با آنها را دارد یا خیر؟

در حالی که عباس ترابیان، رئیس روابط بین الملل فدراسیون فوتبال، کسی که قرار است با این مربیان خارجی پای میز مذاکره بنشیند، از این موضوع اظهار بی اطلاعی می کند. خبر **گولیت و گونش** درست در روزی منتشر شد که علی کفاشیان برای دیدار با رئیس فدراسیون و برخی اعضای فدراسیون روسیه عازم این کشور شد و سعی نکرد پاسخی به ادعای تاج داشته باشد.

در شرایطی که این اخبار روی خروجی برخی خبرگزاری‌ها منتشر شد انتشار خبر نیمه رسمی سفر چند مربی خارجی به تهران در تعطیلات نوروز باعث شد پروسه مذاکره با مربیان خارجی وارد فاز جدیدی شود، هرچند این خبر از سوی هیچ یک از مقامات فدراسیون فوتبال تائید نشد اما منابع خبری اعلام کردند در تعطیلات نوروز مسوولان فدراسیون بیکار نبودند و از تعطیلات رسانه‌های خبری نهایت بهره را بردند و با چند گزینه مورد نظر وارد مذاکره شدند، به نظر می آید فدراسیون فوتبال قصد دارد با سیاست حرکت با چراغ خاموش مذاکرات خود را پیگیری کند تا زمانی که مذاکرات به نتایج ایده آل رسید سپس این مساله را به صورت رسمی مطرح کند تا در این بین خدشه‌ای به سیاست‌های مدنظر آنها وارد نشود.

در عین حال، کفاشیان به این اصل پایبند است که تاج به عنوان نایب رئیس فدراسیون نباید قدرتی بیشتر از رئیس خود داشته باشد. رئیس فدراسیون در جایی گفته است: «آقای تاج جوسازی می کند. وگرنه خبری از مذاکره با مربیان خارجی نیست.» ■

هدیه لاپورتا به کوچک ترین هوادار بارسلونا

کوچک ترین هوادار بارسلونا کاتالونیا به لطف مدیر عامل این باشگاه تماشاگر ویژه ال کلاسکیو دربی اسپانیا بود.

خوان لاپورتا مدیر عامل باشگاه بارسلونا به کوچکترین هوادار بارسلونا یک بلیت رایگان ال کلاسیکو دربی هدیه داد. امی (Amy) کودک ۶ ماهه اهل بارسلونا دارای کارت رسمی هواداری است که به همراه مادر و پدرش در هتل لامادریدا یک شب اقامت رایگان داشت.

سعید یحیایی و نادرترین اتفاق

در نخستین روز از رقابت‌های قهرمانی دوچرخه سواری آسیا سعید یحیایی در رشته تایم تریل ۲۰ کیلومتر با وجود این که در ۱۰ کیلومتر اول در جایگاه نخست بود ناگهان دست از رکاب زدن کشید و در عین ناباوری مربیان و کادر فنی تیم گردن آویز طلا را از دست داد و از دور رقابت‌ها حذف شد. هنوز علت این کار یحیایی مشخص نشده است.

در تاریخ مسابقات دوچرخه سواری این امر از نادرترین اتفاقات است و این اتفاق سبب شده یک شوک روحی به تیم ملی دوچرخه سواری ایران شود.

در این رشته تیم‌های کره، قزاقستان و عراق به ترتیب مقام‌های اول تا سوم را کسب کردند.

سعید علی حسینی در المپیک لندن

پس از محرومیت علی حسینی از وزنه برداری از سال پیش یک تیم حقوقی حرفه‌ای کار وکالت سعید علی حسینی را بر عهده گرفته و دست‌اندرکاران بسیار امیدوارند تا مشکل محرومیت همیشگی او حل شود.

این تیم در ماه‌های اخیر تا پایان اردیبهشت ماه دلایل و شواهد لازم را به صورت مستند برای دفاع از علی حسینی جمع آوری می کنند تا در نشست استماع ادله علی حسینی که خردادماه در صوفیه بلغارستان برگزار می‌شود شرکت کرده و موارد را به هیات رییسه فدراسیون بین‌المللی ارایه دهند. در صورتی که فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری (IWF)، در این زمینه نسبت به حکم محرومیت مادام‌العمر تخفیفی قائل نشود، این تیم پرونده را به شورای عالی حکمیت ورزش (CAS) ارایه می کند و در آخرین قدم موضوع علی‌حسینی می‌تواند در دادگاه عالی سوئیس برای به حداقل رسیدن محرومیتش مطرح شود. تیم حقوقی علی حسینی معتقد است که پس از گذر از این سه مرحله، به طور حتم مشکل این قهرمان کشورمان حل خواهد شد و او می‌تواند در بازی‌های المپیک لندن شرکت کند.

وکیل این پرونده می گوید: «هدف اصلی ما حضور علی حسینی در بازی‌های لندن است. مدارکی که ما جمع کرده‌ایم برای دفاع از او کافی است و فکر می کنم بتوانیم با هماهنگی‌هایی که انجام داده‌ایم، مشکل علی حسینی حل شود.»

عابدزاده؛ قایقران را فراموش نمی کند

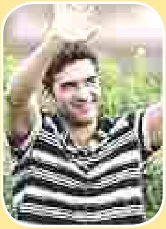

مراسم دوازدهمین سالروز درگذشت سیروس قایقران کاپیتان اسبق تیم ملی امید ایران عصر روز پنجشنبه هفته گذشته در کلیور انزلی برگزار شد.

عابدزاده که در طول این دوازده سال هرگز در مراسم سالگرد سیروس قایقران غایب نبوده باز هم با حضور خود بسیاری از اهالی فوتبال از جمله فدراسیون فوتبال و برخی باشگاه ها را خجالت داد.

عابدزاده در این مراسم مورد استقبال ویژه مردم شهر انزلی و دوستداران سیروس قایقران قرار گرفت. ماکار آقاجانیان و بهزاد داداش زاده مربیان تیم داماش گیلان نیز از جمله چهره های سرشناس حاضر در این مراسم بودند.

داوری عجیب و غریب در جام حذفی

آنچه نوید مظفری در جریان آخرین بازی مرحله یک چهارم نهایی رقابت های جام حذفی به نمایش گذاشت یکی دیگر از آن ویژگی های منحصر به فرد فوتبال ایران بود. در حالی که بازی در دقیقه ۱۱۸ در جریان بود سوت پایان بازی را به صدا درآورد اما تذکر کمک داور اول او باعث شد تا مظفری در یک اقدام جالب بازی را دوباره آغاز کند.

این اتفاق در حالی افتاد که چندی قبل مظفری در یک دوئل لفظی شدید با رییس کمیته داوران او را به جانبداری از یکسری سوگلی های داوری و دادن بازیهای پخش مستقیم به امثال ترکی و مظفری زاده متهم کرده بود.

زین الدین زیدان جانشین قطبی

زین الدین زیدان ، ستاره سرشناس فوتبال جهان ، جدیدترین نام مطرح شده برای هدایت تیم ملی ایران است.

نشریه فارسی زبان ارتباط چاپ دبی در آخرین شماره خود مصاحبه ای از زین الدین زیدان را منتشر کرد که در بخشی از آن این ستاره نامی فوتبال جهان ، مدعی شده بود یکی از مسولان فدراسیون فوتبال ایران با او برای در اختیار گرفتن هدایت تیم ملی صحبت کرده است. ادعای سرمربیگری زیدان در تیم ملی فوتبال ایران که منتشر کنندگان ، تاریخ حضورش در تهران را درست در پایان جام جهانی یعنی اواخر تیرماه می دانند ، زمانی است که به احتمال فراوان ، فدراسیون فوتبال ایران هم تغییراتی اساسی را تجربه کرده و نمایندگان سازمان ورزش به هیات رئیسه فدراسیون وارد شده اند. زیدان در حال حاضر مشاور عالی فلورنتینو پرز در باشگاه رئال مادرید است و هیچ دوره مربیگری را سپری نکرده و هیچ گاه هم در سه سال گذشته که از فوتبال وداع کرده است ، در هیچ تیمی مربی نبوده. او در تمام این ایام به عنوان سفیر صلح سازمان ملل در میادین خیریه فوتبال حاضر شده و سعی داشته تا شعار فوتبال برای صلح را به سراسر جهان ببرد.

او پس از وداع با فوتبال ، در مسابقات بین المللی فوتسال و فوتبال ساحلی هم حاضر می شود و تکنیک ناب خود را به نمایش می گذارد.

تعطیلی فدراسیون به خاطر مسافرت

حسین رضازاده با تعطیل کردن فدراسیون وزنه برداری به کشور ازبکستان رفت.

سرپرست موقت فدراسیون وزنه برداری که اخیرا ۱۲ پرسنل خود را کنار گذاشته است ، برای حضور در مسابقات قهرمانی نوجوانان آسیا راهی ازبکستان شد. او در حالی به این سفر رفت که تیم ایران به دلیل مشکلات دوپینگ و ترس از کشف نمونه های جدید در این بازی ها حاضر نشد. رضازاده و برادران ریاحی که همه اختیارات فدرسیون را در دوره انتقالی بر عهده دارند برای این سفر یک هفته ای راهی ازبکستان شده اند و در این مدت با این بهانه که قرار است محل فدراسیون تغییر کند ، درهای فدراسیون بسته شده و این تشکیلات ورزشی تعطیل است.

کسی که ثروتی ندارد، خود را دارد ● فرانکلین

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

ازدواج پس از مرگ

دلدار، ۲۲ ساله، مجرد، دانشجو

خالـه‌ای داشـتم که پـس از ازدواج با عشـق، شـوهرش خیلی عذابش داد و بعد از ۵ سـال کشمکش، طلاق گرفت و ۲ ماه بعد از طلاق ایست قلبی کرد... خواب دیدم: خاله‌م لباس زیبایی به تن داشـت. به مادر بزرگم گفت: ازدواج کردم. مادر بزرگم غـر زد و گفـت: بازم می خوای خودتو با این نامرد بدبخت کنی؟ خاله‌م به طرفی که ۳ مرد اونجا بودن اشـاره کرد و گفت: نه اوناهاش. یکی از اون آقایون چشمش سبز بود ولی اونی که منظور خاله‌م بود، چشم و ابرو مشکی و بسیار برازنده بود.

مادر بزرگم دامادشو بوسید و در آغوش گرفت و گفت تو رو به جد دخترم، اذیتش نکن چون اینجا خیر ندیده. اون مرد گفت: من عاشقش هستم و قسم می خورم خوشبخت باشه. بعدش خاله‌م گفت: مامان بچه هم دارم... و پسر بچه‌ای رو که درشت و زیبا بود، در آغوش مادر بزرگم گذاشت. مادر بزرگم گفت اینو به ما عادت بده و درست تربیتش کن. خالـه‌م گفت: مامان این دیگه مال خودمونـه... وقتی خاله‌م با مادرش حرف میزد، تمام مدت سرش پایین بود.

تعبیر

این خواب از نوادره. کمتر کسـی همچین خوابی می‌بینه. تعبیرش هم کوتاه و واضحه. کسـانی که تو این دنیا رنج کشـیدن و گناهکار هم نیسـتن، تو آخرت، جایگاه خوبی دارن. حتی بر اسـاس آیات و روایت اسـلامی می‌تونیم بگیم زن و مردهایی کـه اینجور بودن، اونجا زندگی خونوادگی تشکیل میدن...

البتـه فرامـوش نکنیم که ما از اون دنیـا اطلاعات ملموس نداریم بنابراین اون دنیا رو با نمادهای این دنیا می‌سـنجیم پس ازدواج کردن و بچه‌دار شدن، یه نماده. یکی از تفسیرهاش می‌تونه این باشه که خالهٔ شما اونجا در آرامشه.

از پریز برق آب می‌ریخت

ماریا اسدآبادی، ۲۵ ساله، مجرد، شاغل

خواب دیدم از سقف آشپزخانه آب می‌چکد در حالی که می‌دانستم در بیداری از طبقهٔ دوم استفاده نمی‌کنیم. از پریز برق هم آب بیرون می‌ریخت. آشپزخانه پر از آب شده بود. البته گاهی از دستشویی بالا آب چکه می کند و می‌ترسم که مبادا سقف خراب شود.

خواب دیگری که از تابستان تکرار می‌شود، این است که می‌بینم نوروز است و دارم عیدی می گیرم. عمویم که قهر بود، آشتی کرده و عیدی می‌دهد و داریم گل می کاریم.

تعبیر

بخشی از این خواب، به دلیل ترس شما از خراب شدن سقف است... بقیهٔ خواب‌ها می گویند اضطراب دارید. ترسی واهی گاهی شما را نگران می کند. از سویی وضع اقتصادی پدر کمی خراب شده و نگرانی شما را بیشتر کرده است. خیال در خواب به شما امید می‌دهد و عمو آشتی می کند و عیدی می‌دهد.... یعنی کاش فامیل‌ها کمکی می کردند.

خواب نوروز و گل کاشتن هم به دلیل خواستگاری است که قبل از تابستان آمد و برای شما مهم بوده و ماجرایش تمام شده ولی هنوز به او فکر می کنید.

پیشنهاد می کنم به چیزی که تمام شده است، فکر نکنید تا انرژی مثبتی در شما ایجاد شود و خواستگاران بهتری را جذب کنید.

فرم اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

☐فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم.)

☐حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.

☐از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

☐در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

☐بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین ـ کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

○حق اشتراک سالانه:

○برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۳۸۰۰۰۰ ریال	۱۹۰۰۰۰ ریال	۹۵۰۰۰ ریال

○برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۹۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۶۰۰۰۰ ریال
ششماه	۴۵۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰۰ ریال	۵۳۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۲۳۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال

○توجه:

○در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲ـ۲۹۹۹۳۴۷۱ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:

آدرس مشترک:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می باشد.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

به اندازه‌ای که دوست دارید شاد باشید نیستید و افسوس چیزهای زیادی را می‌خورید، حتی کارهایی که ساده بودند و شما انجامشان ندادید اما فکر نمی کنید حالا فرصت دارید تا نگاهی بیندازید و متوجه شوید که کجای کارتان اشکال دارد چون اشکال داشتن بد نیست بلکه رفع نکردنش یک ایراد است.

دوست خوبم! اعتقاد به معنویات را در خود و خانواده پرورش دهید و جایگاه آن را حفظ کنید تا شما هم بتوانید در شرایط سخت حس شادی و رضایت داشته باشید. این را نیز بدانید که کائنات همیشه بهترین‌ها را برای شما در نظر گرفته‌اند و این شما بوده‌اید که شرایط و جوانب آن را به شکل دلخواه خود آگاهانه و یا ناآگاهانه تغییر داده‌اید.

اردیبهشت

روابط اجتماعی خوبی دارید و البته خیلی هم کارتان را دوست دارید و ارزش آن را خوب می‌دانید و به خاطر تمام اینهاست که قلب شما شاکر و سپاسگزار است که هم قابل احترام است و هم عامل فراوانی نعمت اما با همه این حرفها امیدوارم قدر شرایط شخصی خود را بدانید و از آن به خوبی محافظت کنید.

دوست خوبم! حس‌تان درست است شما توانایی انجام هر کاری را دارید و به راحتی می‌توانید ریسک کنید و درواقع خطرپذیر باشید و درعین حال نیز به نتیجه مثبت آن اطمینان دارید و این همانی است که پشتوانه محکم شما در امورتان بوده است، ولی در این میان لازم است که توجه اساسی به کمبود استراحت روح و جسم خود داشته باشید چرا که هر کمبودی می تواند روی تمامی عملکردهای شما تاثیر بگذارد و خدای نکرده باعث افسردگی و ناباوری شود.

خرداد

جذاب و دلپذیرید و از آنچه که هست احساس غرور می کنید و می خواهید تمامی جوانب زندگی را تحت کنترل خود بگیرید، چرا که در این صورت زندگی تمامی لحظه‌هایش برای شما مملو از پاداش خواهد بود، پس اقدام کنید تا بتوانید هرچه زودتر خودتان را در بالاترین نقطه زندگی قرار دهید.

درضمن مدتی است که حال و هوایتان بهتر شده و درواقع راه شاد بودن را به زندگی خود باز کرده‌اید اما معلوم نیست چرا این شیوه را ادامه ندادید که در این روش هم رازی نهفته بود و هم حمایت اعضاء خانواده و دوستان را داشتید.

تیر

انسان متعهدی هستید و معنویات برایتان باارزش‌تر از مادیات می‌باشد و ارزش گذاریهای شما خاص است و اهداف خاصی را دنبال می کنید، ولی دقت نمی کنید که چرا در لابلای آنها جبهه گیری مغرضانه هم وجود دارد تا بتوانید راحت و آسان تصمیم گیری نمایید. دوست خوبم! در این روزها ناخواسته در رقابتی قرار می گیرید اما باید توجه داشته باشید که نباید از اصل وجودی خود دور شوید و بدانید که حفظ اصالت خود نوعی آینده‌نگری بسیار ارزشمند و منحصر به فرد است پس از هوش خود استفاده کنید تا همه امور مطابق عقل و میل شما باشد. در مورد مشغله ذهنی شما هم باید بگوییم که تا چند ماه دیگر همه چیز به حالت عادی خود بر می گردد. نگران نباشید.

مرداد

خوشحالی و ناراحتی جزیی در زندگی می‌باشد اما زیاد به خود سخت نگیرید که چنین مواردی باعث ساخته شدن انسان می‌شود پس از بودنشان دلخور نشوید که هیچ بلکه شکرگزار هم باشید و مطمئن باشید که آنها را به بهترین شکل پشت سر می گذارید.

دوست خوبم! قدر کاری را که می کنید بدانید چرا که حتی اگر ارزش کار شما را خوب ندانند و یا اگرچه آن را به زبان نمی آورند، ولی در عمل کار کردن در معدن طلا با وجود گرد و غبار و سختی درنهایت کالایی ارزشمند را به دنبال دارد. در مورد مساله‌ای که می‌خواهید فراموش کنید باید بگوییم که یک شبه نمی‌شود یک راه طولانی را طی کرد، بنابراین فقط باید گفت صبور باشید و بدانید که هیچ کس مثل شما نمی‌خواهد جزییات و کلیات و شرایط را این‌چنین واضح و آشکار ببیند و درک کند، پس قضاوت را به زمان دیگری موکول کنید.

شهریور

درست است که قناعت و قانع بودن خوب و پسندیده است و بسیاری از مسائل شما را حل کرده است ولی داشتن بهانه‌ای به نام قانع بودن کامل نسبت به شرایط موجود باعث رکود و عقب‌ماندگی می‌شود و باید هرچه زودتر در این نوع نگرش خود تجدیدنظر کنید و برای هر لحظه از زندگی خود هدف عالی‌تری را مشخص کنید تا بتوانید در سلامت کامل رشد کنید. درست است که کارتان هر روز سخت‌تر می‌شود و حس مسوولیت بیشتری پیدا می کنید ولی خوشحال باشید چون در جریان زنده بودن زندگی قرار گرفته‌اید و احساس رضایت و شادابی نتیجه آن است و این خود می‌تواند برای شما تولدی دوباره محسوب شود. در ضمن در این روزها در ارتباط با مساله‌ای غافلگیر می‌شوید و از شادمانی هورا می کشید. آماده باشید!

مهر

خوش تیپ و دوست داشتنی هستید و بسیار قابل اعتماد می‌باشید و گاه به دیگران بیشتر از خودتان اهمیت می دهید و محبت می کنید و این باعث می‌شود که هیچ وقت تنها نباشید و یا عزیزان اجازه دلتنگی به شما نمی‌دهند و شما را حمایت می کنند.

دوست خوبم! قولی معنوی داده‌اید که آن را فراموش کرده‌اید پس تا دیر نشده آن را انجام دهید که تعداد قولهای عملی نشده شما رو به افزایش است و این خبر خوبی نیست و دقت کنید که برخلاف آنچه که اعتقاد دارید قدم برمی‌دارید و توجیه می کنید که بعضی وقتها تحت تاثیر شرایط قرار می گیرید و رودربایستی می کنید! ولی اینها نباید بهانه شوند تا کارهای ناخواسته انجام دهید که پشیمانی آن را مدتها به دوش می کشید.

آبان

به راستی که فوق‌العاده‌اید و خوب می‌دانید که چگونه قضاوت کنید و چگونه احترام بگذارید و این باعث شده که شما چیزهایی را حس کنید و اوضاع را به شکل مطلوبی تحت کنترل درآورید.

سوالهایی برایتان مطرح است که جواب قانع کننده‌ای برایش پیدا نمی کنید اما می‌بینید که متاسفانه کنجکاوی رهایتان نمی کند پس آنها را خوب حلاجی کنید و خود را قانع سازید، هرچند تکان دهنده باشد.

در مورد علاقه شما هم باید بگوییم هر چند فکر می کنید عشق اصول و قانون دارد، ولی هر چیزی شرایط و حرمت خاص خودش را می‌طلبد و شما خوب می‌دانید که باید آنها را رعایت کنید، چرا که تنها بودن کار آسانی نیست.

آذر

دقت کنید تا در این روزها کسی را از خودتان دلگیر نسازید چون می‌دانم که شما هر کاری را از روی محبت انجام می دهید و بعدها خود را راحت نمی گذارید و از آنجا که همیشه هر آنچه را که خواسته‌اید انجام داده‌اید ممکن است نتیجه مطلوبی نیز به دست نیاورید. از بودن با دیگران لذت می‌برید و زندگیتان اهداف خاص خودش را دارد و سرگرمی‌های خوبی هم دارید و برای همین هم زندگی جذابیت‌های بیشتری از دیگران برای شما دارد، پس لذتش را ببرید که در این روزها فرصت شما بیشتر از گذشته است، ولی از کمک به دیگران نیز غافل نشوید و صدقه بدهید که آن هم از وظایف مهم شما محسوب می‌شود.

دی

دقت کنید تا در این روزها کاری را بدون فکر انجام ندهید و در مورد اتفاق رخ داده هم بدانید که کسی مقصر نیست زیرا اینگونه مسائل گاه از روی عادت پیش می آید و گاه نیز کار طبیعت است. اختلاف نظری وجود دارد ولی خیالتان راحت باشد که این موضوع نمی‌تواند ارتباطات شما را تحت تاثیر قرار بدهد، بلکه حتی ممکن است باعث همفکری و نزدیکی بیشتری هم شود که البته باید در جهت رفع آن از راه درست بکوشید.

دوست خوبم! در این هفته به آرامش خاصی می‌رسید و راه برای گامهای بعدی شما باز می‌شود و لازم است که شما نیز اقدامات تکمیلی را از همین حالا مدنظر قرار دهید.

بهمن

بشاش و خوش اخلاق‌اید و در عین حال کمی هم رک گو. تغییر را خیلی دوست دارید و لذت خاصی از تحول می‌برید و در این روزها نیز امکان آن بسیار وجود دارد، پس تردید نکنید و تنها سعی در اقدام عاقلانه و خداپسندانه داشته باشید. در این روزها دوستی از شما همفکری می‌طلبد که باید تمامی جوانب را در نظر بگیرید تا عذاب وجدان نگیرید و البته امیدوارم صادقانه اطلاعات را در اختیارش بگذارید و با او روراست عمل کنید، هر چند ناراحتی موقتی برایتان به همراه داشته باشد.

نکته پایانی این که از توجه به سلامت روح غافل نشوید که بسیاری از بی‌حوصلگی و دردهای پنهان و آشکار شما را برطرف می‌سازد.

اسفند

روزهای خاصی را پیش‌رو دارید و کودک درونتان بیدار است و این عامل کمی شما را سردرگم نموده است و احساس بلاتکلیفی می کنید، درحالی که این حالت بسیار گذرا است و برای رهایی از این حالت می‌توانید به پناهگاه امن‌تان بروید و تجدیدقوا کنید.

دوست خوبم! برای مدارا کردن نیز لازم است حدودتان را رعایت کنید تا باعث سوءتفاهم و مسائل حاشیه‌ای بعدی آن نشوید که شما را دلخور می کند. در ضمن شما دوستان صمیمی و خوبی دارید که بخواهید از آنها کمک و همفکری بگیرید و یا از بودنشان به امنیت برسید پس چرا از برتری‌ها و امکانات آنها استفاده نمی کنید، مطمئن باشید که این کار را با جان و دل برایتان انجام می‌دهند.

هیچ چیز غرور مرد را مثل شادی زنش ارضاء نمی کند، چون همیشه آن را مربوط به خودش می داند

● جانسون

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

...اما خیلی زود به خود آمد و گفت: «بزن... دِبزن بی‌مروت...؟ برای آدم عملی که زن و مرد فرقی نداره... خیلی بی معرفتی مازیار...»

نمی‌دانم در حرفهای این دختر جوان که هشت سال از من کوچکتر بود چه چیزی وجود داشت که مرا وادار به سکوت می کرد تا او ادامه بدهد: «ناکس بی معرفت... خدارو شکر که زود دستت رو شد، وگرنه آبجی منو بدبخت می کردی» تارا می گفت و شماره می گرفت و... [و برای اولین بار از تکنولوژی ضعیف موبایل در ایران ممنون بودم که مدام آنتن نمی‌داد] این بود که گفتم: «باشه... قبول، من نامرد، اما تو چی؟ تو که بامعرفتی بگو این لوطی گرییه که آدم‌فروشی کنی؟

-لوطی؟ کدام لوطی؟ لوطی گری دیگه مُرد...! لوطیها و جوونمردها امروز همان بچه سوسولهای سر چهارراه هستند که «زیرابرو» برمی دارند و... اما وسط این بیغوله «نامردآباد»، چهار تا عوضی هم مثل تو پیدا میشن که از در رفاقت وارد میشن و همچین «آبجی آبجی» میگن که دوتا گوساله هم مثل من باورتون می کنند، غافل از اینکه آقا «دودره‌باز» تمام عیاره...

-ولی تو همیشه آبجی من بودی تارا...

دست تارا روی شماره گیر ماند، مکث کرد و برگشت طرفم و تمام خشمش را سر داد: «بخوای بیشتر از این منو گاگول فرض کنی میزنم چشم و چارت بیاد بالا [این را گفت و با نوک کفش ورنی‌اش کوبید توی ساق پایم و نفسم را بند آورد و ادامه داد:] نامرد عملی...

وقتی می گفت عملی دلم می‌خواست گردنش را خرد کنم و... و در عین حال دلم برای خودم هم می‌سوخت که اینطور ذلیل و خاکسترنشین شده بودم و... مرتبه آخری که «تارا» شماره را گرفت، بوق آزاد تلفن بلند شد و... در یک لحظه یاد یکی از حرفهای سارا افتادم که گفته بود: «تارا عاشق امام حسین(ع) است و اگر بابت هر کاری قسم‌اش بدی «نه» نمیاره» این را که یادم آمد در همان لحظه صدای سارا را از پشت آیفون شنیدم «الو...؟» و بلافاصله رو به تارا گفتم: «آبجی... تورو به خون حسین قسم صبر کن...» تارا آشکارا لرزید...، گوشی را گذاشت و سکوت کرد و چشمانش را بست و یکمرتبه زد زیر گریه و نالید: «مارا باش که روی دیوار کی یادگاری نوشتیم...» این را گفت و چنان گریه «جان آزاری» سر داد که من نیز بی‌اختیار همصدایش شدم و اشک ریختم و..

یک ساعتی که گذشت و تارا آرام شد گفتم: «کمکم کن آبجی کوچیکه... کمکم کن تا ترک کنم... ولی نگذار آبروم بره...

تارا زل زد توی صورتم و گفت: «به همان امام حسین(ع) قسم تا آخرش باهات هستم... اگر به جهنم هم ببرنت کنارت هستم... اگه قرار باشه مقابل همه عالم بایستم نمی گذارم آبروت بره اما... اما به شرفم سوگند اگه یکبار... فقط یکبار نارو بزنی و «میانبر» بری و یا برگردی طرف این کثافت، به مولا خودم می‌فروشمت!»

در کلام این دختر جوان چه بود که آن روز اعتماد کردم؟

* * *

تارا همه رقم پای من ایستاد! او همان ترم را در دانشگاه مشروط شد، چرا که عین چهار ماه را [از صبح تا پنج بعدازظهر که سارا از سر کار برمی گشت] کنار من بود! تارا پای من پیر شد؛ کدام رفیق را سراغ دارید که پنج سال تمام مراقب رفیق معتادش باشد تا مبادا دست از پا خطا کند؟ اما تارا این کار را کرد، او پنج سال تمام —حتی در اکثر اوقات در حضور سارا— کنار من بود تا پا کج نگذارم! او مرا نزد بهترین پزشکان ترک اعتیاد برد، با اکثر انجمن‌ها آشنا کرد، به هر روانشناس موفقی که می‌شناخت مرا معرفی کرد و سه سال باقیمانده درسش را پنجساله تمام کرد، فقط برای اینکه من دوباره به لجن برنگردم! او همه این کارها را کرد، بدون اینکه بگذارد هیچکس بفهمد یا کسی به من شک کند؛ حتی سارا!

من اما، فقط یک کار برایش کردم؛ «به سراغ بامعرفت‌ترین، باشعورترین و تحصیلکرده‌ترین رفیقم که ورزشکار بود و از مواد تنفر داشت رفتم و شرایط ازدواج شاهرخ با «تارا» را مهیا کردم. هنگامی که تارا با شاهرخ آشنا شد و از او خوشش آمد، پاسخ سوال چشمانش را اینگونه دادم: «خیالت راحت باشه آبجی کوچیکه... شاهرخ مثل خودت پاک و صادقه...!»

* * *

مراسم عقد شاهرخ و تارا —هفت سال پس از ازدواج من و سارا— در کمال شادی و زیبایی درحال برگزاری بود که به آرامی رفتم کنارشان نشستم و جعبه کادوپیچ شده کوچکی را در دست تارا گذاشتم؛ هنوز کادو را باز نکرده بود که همه گفتند «طلاست» وقتی باز کرد و کلیدها را دیدند گفتند «سوئیچ ماشین است»، اما وقتی روی کلید را خواند که نوشته بودم: «آشیانه عشقتان مبارک» تازه همه فهمیدند که «شوهرخواهر» عروس به «تارا» کلید یک آپارتمان ۸۰ متری را هدیه کرده است!

اینجا بود که تارا جا خورد و پرسید: «این چیه داداشی؟»

و بعد که کمی با هم [مثل گذشته‌ها] کل کل کردیم و او از وفا گفت و من از مرام و... در یک لحظه تصمیم گرفتم به همه میهمانها بگویم که «من غرق در اعتیادم بودم و اگر این عروس خانم نبود شاید الان گوشه جوی افتاده بودم و...» که تارا فهمید و قسمی را که سالها قبل خورده بودیم به یادم انداخت: «تو قول داده بودی این راز را به خاک ببری؟» و بعد که دید من کوتاه نمی آیم مجبور شد تهدیدم کند: «اگر حرف بزنی از سر سفره عقد بلند میشم و...»!

* * *

نمی‌دانم تا چند سال زندگی می کنم؟ نمی‌دانم آینده روابط خانوادگی ما، یعنی من و سارا با شاهرخ و تارا به کجا بکشد؟ اما من تا ابد این «آبجی کوچیکه» را فراموش نمی کنم، چرا که در حقیقت زندگی‌ام را به او مدیونم! ■

شکوفه های زندگی

علی یارمحمدی توسکی

فرهام اکبری

مطهره قدیمی

نیلوفر امان زاده

سارا ملامرادی

محمدحسین علی نژاد

آیدا طاهرنژاد

مهتاب ایمانی نیا

شقایق آصفی

مهدیه کوهی

پریسا امیدی

ملیکا محمدی

کیمیا رحمتی

شیدا عزیززاده

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

◆ **مریم جان**، دختر عزیزمان، بیست و نهم فروردین روزیست که زمین افتخار یافت میزبان تو باشد تا زیباترین و بی‌نظیرترین هدیه خدا به ما داده شود. تا ابد دوستت داریم. تولدت مبارک. **پدر و مادرت - اسماعیل و نسترن و تنها برادرت علیرضا**

◆ نوه عزیزمان **مریم جان**، بیست و نهم فروردین روز شکفتن گل وجودت مبارک. روزی که خداوند هدیه‌ای الهی را به پدر و مادر مهربانت داد. تولدت مبارک.
آقاجون و مادرجون و خاله سمیرا

◆ **مریم جان**، برادرزاده مهربانمان، بیست و نهم فروردین سالگرد تولدت را با گلستانی از گل رُز تبریک می گوییم و بهترین آرزوها را برایت از خداوند منان خواهانیم.
عموعلی و عمه فرشته

◆ همسر مهربانم **تابان جان**، خاطره اولین نگاهت قلبم را به اسارت خود کشید و با چشمان تو مرا به ستارگان آسمان نیازی نیست. تولدت مبارک.
همسرت بهزاد امامی

◆ **امیر جان**، بیست و شش فروردین، روزی است که خانه ما با یک شاخه گل زیبا معطر شد. تولدت مبارک. **پدر و مادرت - هادی و راضیه و برادرها علیرضا، حامد، حمید**

◆ **صدف عزیز**، فصل بهار را دوست دارم چرا که ۲۷ فروردین شاخه گلی چون تو به گلستان ما اضافه شد. تولدت مبارک! **پدرت کامران و مادرت زهرا**

◆ **ترنم مهربانم**، تو عزیز و امید زندگی ما هستی، ۲۶ فروردین اوج خوشبختی ما آغاز شد، میلادت را گرامی می‌داریم. **پدر و مادرت - میثم و الناز**

◆ **مجتبی جان**، همسر مهربانم، بیست و پنجم فروردین، روز پیوندمان را به تو خوبم تبریک می گویم و آرزویم خوشبختی توست، دوستت دارم.
همسرت مینا صمدی - تهران

◆ **داوود جان**، بیستم فروردین سالگرد تولدت را با گلستانی از گل رز تبریک می گوییم، دوستت داریم. **همسرت کبرا و فرزندانت داریوش و محمد - تهران**

◆ **مادر عزیز** و **مهربانم**، تو فرشته نجات و پاسدار عمر مایی، دوستت داریم و سالگرد تولدت مبارک. **هانیه - انیس، امیرمحمد - رشت**

◆ **نیمای خوبم**، پسر نازم، ۲۴ فروردین روز شکفتنت را به شما و همسر گرامیت سحرجان تبریک می گوییم. **خواهرانت راضیه - ریحانه - آسیه ایمانی از دزفول**

◆ **شیلاجان**، همسر مهربانم، بیست و نهم فروردین، بیست و هفتمین سالگرد تولدت را به اتفاق تنها شاخه گل زندگیمان سهیل جشن می گیریم، تولدت مبارک.
همسرت سیدمحسن احسانی - سنندج

◆ **حسین جان**، چه لطیف است حس آغازی دوباره و چه اندازه شیرین است، روز یکم اردیبهشت که تولد توست. تولدت مبارک. **آزاده حسینی - بهشهر**

◆ **خاله جان**، حاجیه خانم منصوره، از لطف بی‌پایانت کمال تشکر و قدردانی را دارم. انشاءالله اگر عمری باقی ماند محبت‌های شما را جبران خواهم کرد.
خواهرزاده‌ات سمیه رحیمی - قم

◆ **علی جان**، برادر مهربانم، با شکفتن گلی از گلستان خاندان ما، خدا را شکر می کنم و از او می‌خواهم که همیشه مثل گل رز زیبا و معطر و سلامت باشد.
خواهرت مهوش قربانی - اصفهان

◆ **مریم جان**، دختر گلم، فروردین، بهترین ماه من و پدرت شد چون باخبر شدیم جگرگوشه ما پسردار شده. قدم نورسیده مبارک.
پدر و مادرت - رضا سلیمانی و مکرم فلاح‌زاده - نوشهر

◆ **پدر و مادر بهتر از جانم**، بیست و سوم فروردین، بیست و یکمین سالگرد ازدواجتان را تبریک می گوییم. **پسرت احمد و دخترت ستاره یزدان‌بخش**

◆ **پروین رعنایی**، فرشته مهربان من، بیست و شش فروردین، سالروز شکفتن گل زیبای وجودت مبارک باد. **عمویت حیدر رعنایی - کرمانشاه**

◆ خواهرزاده عزیزم، **ثناجان**، ۲۷ فروردین اولین سال تولدت را به تو و به پدر و مادرت ابوالفضل و صغرا تبریک می گوییم.
خاله و شوهر خاله‌ات مریم و اصغر علیجانی - تنکابن

◆ **حمید عزیز**، همسر مهربانم، چه زیباست روز بیست و هفتم فروردین، روز پیوند ناگسستنی ما، این روز فراموش نشدنی را به شما تبریک می گویم.
همسرت حدیثه نجفی - شیراز

◆ داماد خوبم، **امیررضاجان** و **دختر نازم**، فروردین ۸۹ بهترین ماه زندگی ما شد، چون باخبر شدیم نوه گلم - امیرمحمد - قدم به این کره خاکی گذاشته است.
پدر و مادر - علیرضا و مریم پورقاسم - رامسر

◆ **سارای عزیز**، تو بهترین دوست دوران عمر من هستی. امیدوارم لیاقت مهر و محبت تو را داشته باشم. دوستت دارم. **دوستت سهیلا رسولی - قزوین**

◆ خواهر عزیزم، **زهراجان** و **فاطمه کوچولو** و **امیرعباس دلبند**، از خداوند بزرگ سلامتی و تندرستی‌تان را آرزومندم، امیدوارم همگی در کنار هم زندگی شادی را داشته باشید. **دوستدارتان زهره کوبُر**

◆ خدمت بهترین استادم، **پویای عزیزم**، غروب غمها و طلوع شادی ها را برای شما و خانواده محترمتان آرزومندم. **افسانه حبیب پور - بابل**

◆ همسر عزیزم و پدر خوبم، **مصطفی جان**، زیباترین روز دنیا روز تولد توست که با آمدنت فروردین ماه را گلباران کردی، تولدت مبارک، دوستت داریم.
همسر و دخترت - فرشته و سوگل از اراک

◆ همسر عزیزم، **سیدمهدی جان**، سالگرد ازدواجمان را با هزاران شاخه گل رز به شما همسر زحمت کش و فداکار تبریک می گویم، دوستت دارم. **همسرت زهرا صادقی**

◆ **مادر و پدر خوبم**، امیدوارم روزهای شیرین و خوبی را پیش رو داشته باشید و دوستتان دارم. **دخترت زهرا کوبُر**

استعداد ضعیف تحمل پذیر است لیکن ضعف در میدان کارزار تحمل ناپذیر است

• لوتر

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

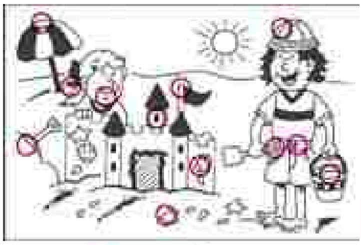

عکسهای نامشابه

تصویرهای شماره ۲ و ۴ در شکلهای آرم خفاش روی سینه و کفش پای «بت‌من» با ۴ تصویر دیگر اختلاف دارند.

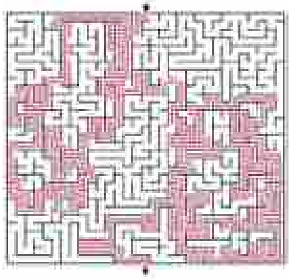

مارپیچ

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه مو شعبه ندارد

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۳۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

نقاشی‌های شما

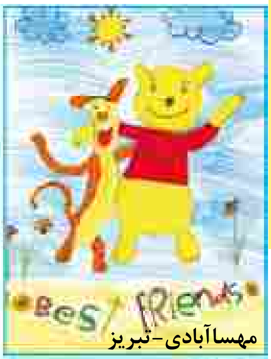

مهسا آبادی-تبریز

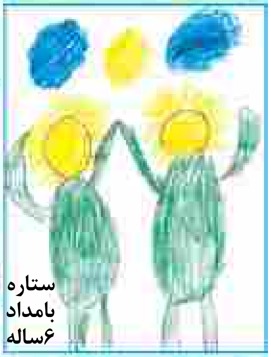
ستاره
بامداد
۶ساله

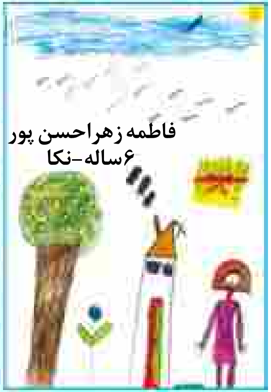
فاطمه زهرا حسن پور
۶ساله-نکا

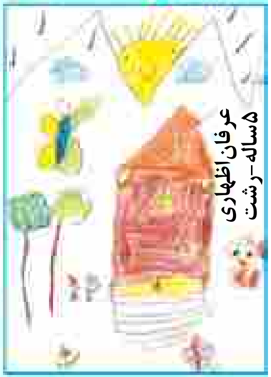
عرفان اظهاری
۵ساله-رشت

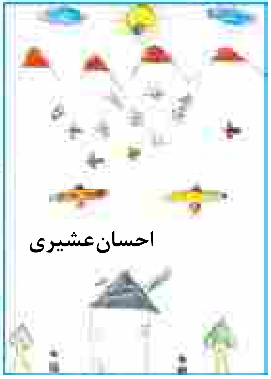
احسان عشیری

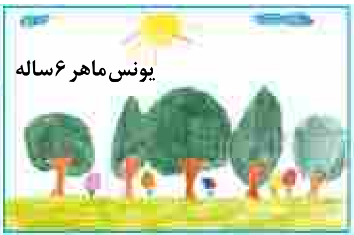
یونس ماهر ۶ساله

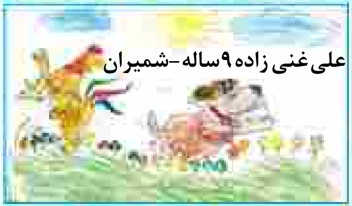
علی غنی زاده ۹ساله-شمیران

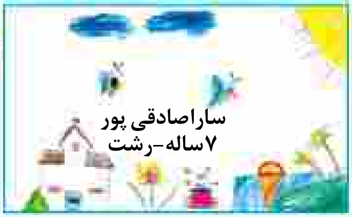
سارا صادقی پور
۷ساله-رشت

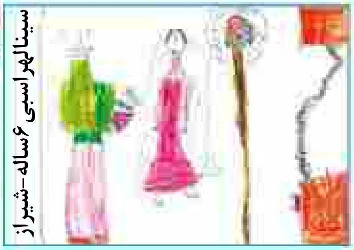
سینا لهراسبی ۶ساله-شیراز

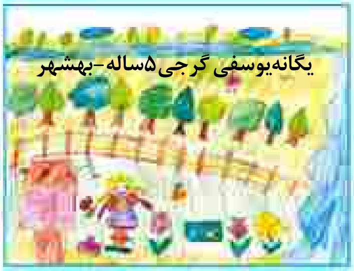
یگانه یوسفی گرجی ۵ساله-بهشهر

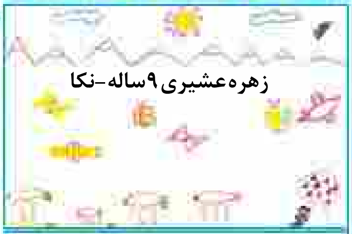
زهره عشیری ۹ساله-نکا

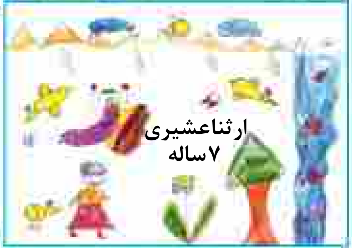
ارثنا عشیری
۷ساله

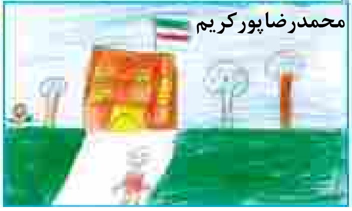
محمدرضا پورکریم

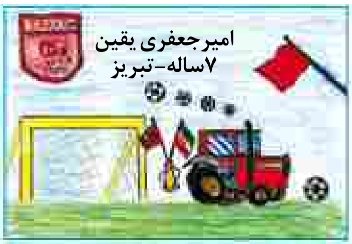
امیر جعفری یقین
۷ساله-تبریز

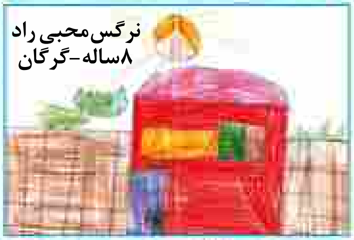
نرگس محبی راد
۸ساله-گرگان

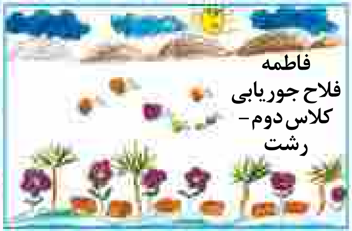
فاطمه
فلاح جوریابی
کلاس دوم-
رشت

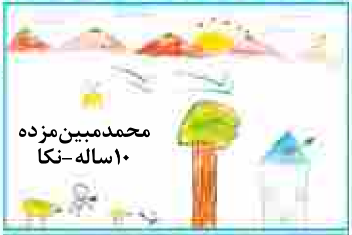
محمدمبین مزده
۱۰ساله-نکا

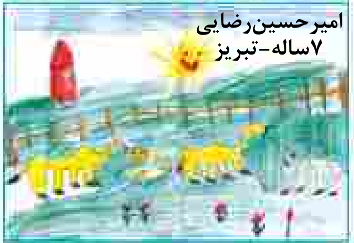
امیرحسین رضایی
۷ساله-تبریز

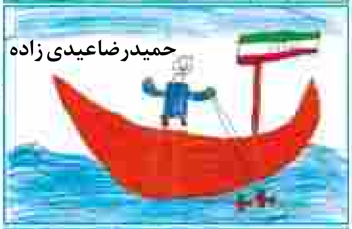
حمیدرضا عیدی زاده

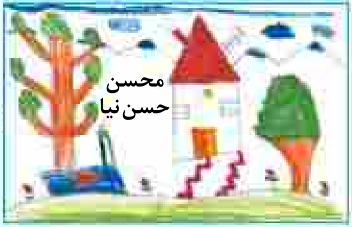
محسن
حسن نیا

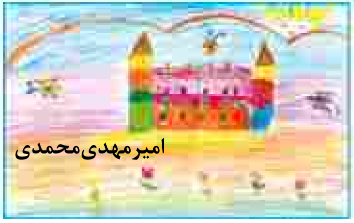
امیرمهدی محمدی

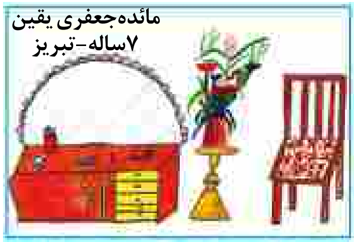
مائده جعفری یقین
۷ساله-تبریز

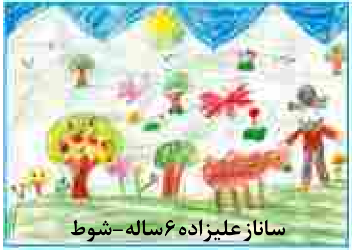
ساناز علیزاده ۶ساله-شوط

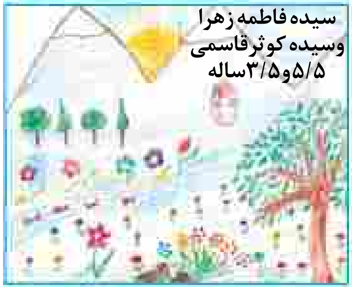
سیده فاطمه زهرا
وسیده کوثر قاسمی
۵/۵و۳/۵ساله

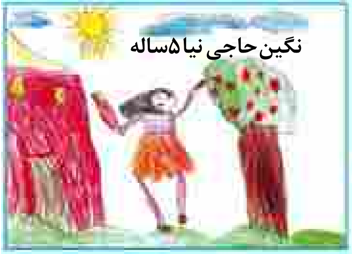
نگین حاجی نیا ۵ساله

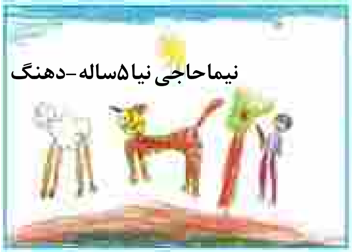
نیما حاجی نیا ۵ساله-دهنگ

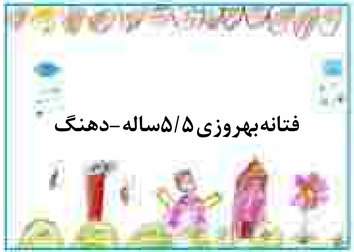
فتانه بهروزی ۵/۵ساله-دهنگ

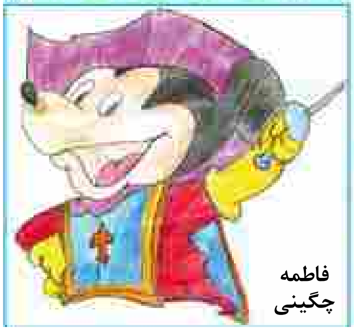
فاطمه
چگینی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

تشنگی؛ چین–جیانگ، یکشنبه ۴ آوریل: کودکان چینی از میان راههای کوهستان، آب برای خانه جمع‌آوری می‌کنند. بدترین خشکسالی چند دهه اخیر در جنوب غرب چین موجب کاهش آب آشامیدنی شده است و میلیونها نفر را با مشکل مواجه کرده است. بیش از ۱۰۰۰ مدرسه به اجبار تعطیل شدند و محصولات کشاورزی نیز به شدت کم شده است.

هدیه نامریی؛ مکزیک–تپی جوالپا، یکشنبه ۴ آوریل: تعدادی از مردان بومی منطقه به غار «ویلالوز» آمده‌اند تا مراسم مذهبی خود را انجام دهند. در این مراسم که «شکار ساردین نامریی» نام دارد، هر نفر یک سبد را که یک گل و یک شمع در آن قرار دارد به عنوان هدیه بر روی آب داخل غار می‌گذارد. این مراسم، خاص افراد بومی مکزیک می‌باشد.

از نگاه تونل؛ آلمان–المناو، پنجشنبه ۸ آوریل: کارگران مشغول کار در تونل زیرزمینی «سیلبربرگ» هستند. این تونل که ساخت آن از نزدیکی شهر المناو آغاز شده است، برای متروهای پرسرعت استفاده خواهد شد. این تونل شهرهای برلین و نورمبرگ را به یکدیگر متصل خواهد کرد.

لبخند پشت پنجره؛ افغانستان–کابل، پنجشنبه ۸ آوریل: کودکان افغانی با وجود از دست دادن خانه‌شان هنوز هم از پنجره خانه کاهگلی لبخند می‌زنند. در طی چند سال اخیر، میلیونها نفر در این کشور مجبور به ترک خانه‌هایشان شده‌اند. طبق آمار جدید در حال حاضر بیش از ۲/۷ میلیون نفر افغانی هنوز پناهنده ایران و پاکستان هستند.

دمیدن باد؛ هند–بیکنار، جمعه ۲ آوریل: در تصویر شاهد هجوم توفان شن به شهر بیکنار در هند هستیم. این گونه توفانها معمولا در اوایل تابستان اتفاق می‌افتند که این بار به دلیل گرم شدن بی‌سابقه شهر، شاهد وقوع آن در این فصل از سال بودیم. در روزهای اخیر دمای هوای مناطق شمالی هند ۵ درجه بیشتر از دمای معمول بود. این نوع توفانهای شن باعث سد شدن راه نور خورشید و تاریکی شهر می‌شوند. میدان دید بسیار کم می‌شود و خساراتی نیز وارد می‌کنند.

۳۱
اردیبهشت
پژو ۴۰۷

جشنواره بزرگ حسابهای قرض الحسنه بانک ملت

۲۵،۰۰۱ جایزه
ده میلیون ریالی

+

۲۰۱ خودرو
پژو ۴۰۷

ما امسال در بانک ملت، تصمیم گرفتیم تا تعداد بیشتری از مشتریانمان در جشنواره حساب های قرض الحسنه برنده شوند. پس علاوه بر ۲۵،۰۰۱ جایزه یک میلیون تومانی، تعداد ۲۰۱ کمک هزینه ۲۵/۰۰۰/۰۰۰ تومانی خرید خودروی پژو ۴۰۷ را به عنوان جوایز ویژه این دوره از حساب هایمان در نظر گرفتیم، منتظر شما هستیم تا همه با هم در این شادمانی شرکت کنیم.

بانک ملت
bank mellat

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶ شهرستان: ۰۲۱-۸۲۴۸۸ پیام کوتاه: ۲۰۰۰۰۳۰ روابط عمومی

www.bankmellat.ir